لعبیّنکم ❁ فما فاتکم یا سمیع نادرة شمائله ❁ جانان بغیر از ذکر تو خاموش مباد ❁ یاد تو ز خاطرم
فراموش مباد ❁ هر جا که ز شمائلت حدیثی گذرد ❁ ذرات وجود من بجز گوش مباد ❁ و در این
ایام خجسته فرجام بنا بر ایراد تائید ربانی و اسعاد توفیق سبحانی نسخه‌ایست آن رساله صمدیه را ... و آن
مکنون خاطر بقضای الهی شتافت و من الله التوفیق و الیه المعاد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی یعنی حقیقت حمد یا هر حمد از هر حامد که ... ثابت است ... اوست
بر بندگان و که برگزیده است ایشان را و حمد در لغت وصف مختار است بر جمیل بر قصد تعظیم و تجمیل و مدح در غیر
مختار نیز میباشد و شکر فعلیست دال بر تعظیم منعم از جهت نعمت خواه قول باشد یا نباشد و تفسیر حمد بر وجه
مذکور صادق است بر حمد حق سبحانه بر صفات ذاتیه بی تکلف و بنا بر مذکور حمد اخص از مدح باشد مطلقا و از
شکر من وجه و حمد در عرف عبارتست از فعلی که مشعر باشد بتعظیم منعم از آن جهت که منعم است و شکر در عرف
صرف بنده است همه نعمتها را در آنچه از جهت آن عطا کرده شده و اگر در شکر لغوی مورد النعمت انسان را ...
نباشد عین عرفیست و اگر باشد اخص از آن و امام رازی در سوره فاتحه حمد را بمعنی عرفی ... تفسیر
کرده و توان بود که مذکور در این مقام بهمین تفسیر شود و توان بود که بالمطلق علیه الحمد مراد باشد پس شامل لغوی و
عرفی هر دو بود و اختیار آن بر شکر ظاهر است بنا بر عموم و بر تقدیر موافقت کتاب مجید و عمل بمقتضای تمام
حدیث مقتضی اختیار حمد است و بعضی فضلا گفته‌اند که ظاهر آنست که باعث النعمت عقلیست ...
که این تالیف از آثار اوست پس این حمد بنا بر آنکه در مقابل النعمت است جامع میان حمد و شکر و این وجه اختیار حمد
دانسته و پوشیده نیست که اگر بجای حمد لفظ شکر واقع شدی هم جامع بودی میان حمد و شکر پس این وجه
اختیار نشود با آنکه ظهور باعث بودن نعمت محل نظر است و بعضی گفته‌اند که اختیار حمد از شکر بسیار ...
شکر بنا بر آنست که حمد در اشاعت نعمت اتم است و بر تقدیر اول بنا بر خفای اعتقاد و عدم اعتماد بر افعال جوارح
و بر قطع لیب ظاهر خواهد بود که این سخن را وجهی نیست چه در مقام و بیان فایده اختیار لفظ حمد است بر لفظ
شکر نه وجه اختیار قول بر فعل و اعتقاد چنانچه اعتقاد و حسنا این قول است والاحتمال است که بر ... شکر اینجا
متحقق شده باشد اما قول بنا بر آنکه در مقابل النعمت باشد و نوشتن بسم الله و حمد در اول کتاب شکر
فعلی است و مناسب دانستن این فعل شکر اعتقادیست و دال بر تعظیم منعم ملکه چون باعث قول و فعل النعمت است
لازم است تعظیم باطنی باشد چه نعمت باعث تعظیم است و پوشیده نیست که اولی بودن قول محل بحث
است چه مقرر است که دلالت فعل قطعیست و بعضی فضلا گفته که قطعیه دلالت بعد از تحقق منافی
آن نیست که بنا بر تطرق احتمال بعد از تحقق باشد و این جواب تمام نیست چه همچنانکه دلالت قول

بی علم بوضع بر محقق نمی باشد و موقوفست بران همچنین دلالت فعل بر مرادی موقوفست بر علم
بعلاقه که میان فعل و آن امرست فظاهرست که بعد از حصول این دو علم در قول تخلف مدلول
از دال وقوع می یابد بخلاف فعل و بدانکه این عبارت خبر و آیتی است از سوره نمل که رسول صلی
الله و آله وسلم بگفتن آن مامور اند و اتیان حمد برینوجه وجیه است از چند وجه یکی آنکه در کشاف
مذکورست که این تعلیم حمد و تسلیم است دوم آنکه چنانچه بذکر تسمیه و حمد و صلوة تیمن مطلوبست تیمن
در چیزی که از آیات قرآنی و کلام آسمانی بود اتم خواهد بود سیوم آنکه عادت محدثان است
که هنگام ادای حدیث قرائت بعضی از قرآن کنند و بعد از آن شروع در حدیث نمایند پس این حمد
مقتضی عمل بآن سنت سنیه باشد چهارم آنکه فقره مذکور مشعر وصف مصطفا است که اشهر اوصاف
سید اشرافست که مقصود از کتاب ذکر شمایل اوست پنجم آنکه چون شناخت شمایل علیه افضل الصلوة
والسلام از ملک العلام بگفتن این مامور شده اند ظاهرست که در ان حمد تمهید لایقه بر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم که شمایل مذکوره درین کتاب که از انجمله است منظور بوده باشد پس در وقت اراده ذکر این
شمایل که بعضی از آن نعماست که حمد در مقابل آن بوده ذکر این حمد مناسبترست و العباد موصوفه باصطفا
بقول مقاتل انبیا است و بقول ابن عباس اصحاب محمد و بقول کلبی امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
بقول بعضی دیگر همه مومنان پس آنکه بعضی فضلا التفسیر اول را باکثر مفسران نسبت داده بنا باشد و
بنابران تفسیر که غیر مراد انبیا باشد یا انبیا و غیر ایشان به عموم لفظ بر مصنف ایراد کرده اند که لازم می آید استقلال
تسلیم با آنکه عبارت امام نووی در اذکار مشعر بمنع است بعضی فضلا در جواب این ایراد گفته که در تخصیص انبیا
موجب استقلال غیر بتسلیم نیست و پوشیده نیست که مراد از عدم استقلال تبعیت در ذکرست و این بر
سلام که ذکر انبیا بعد از ذکر انبیا باشد خواه ذکر بلفظ عام بود یا غیر و چون مذکور شد مقام لفظی است اول
بر انبیا و غیر انبیا پس همه مستقل باشند و بهر دو جواب که منع او منسوبست بشیخ ابو محمد جوینی والد امام
الحرمین که از جمله فقهای شافعیه است و دلیل بر منع آنست که سلام بمعنی صلوة است و دیگران بر آن نیستند و مصنف
نیز شاید که بران بنا شده و بدانکه مصنف در جامع خود حدیث آورده که کل خطبة لیس فیها تشهد کالید
الجذماء و بنابرین اتیان تشهد از لوازم است و این خطبه از آن عاریست و توان گفت که مراد از خطبه الفاظ
مخصوص است نه کتاب پس همه اوراق مولفات کبار سلف واقع نیست و بعضی فضلا گفته اند که مراد به تشهد حمد
وصلوة است و بنابران خطبه سلف از آن عاریست و بعد ازین سخن بر متبصر لبیب مخفی نخواهد بود قال
الشیخ الشیخ در هر فن بحسب عرف کسی است که بر وی اعتماد و بجهت لغت آنکه سن او بابن پنجاه رسیده

باشد و این معنی است که در آن استماع حدیث مستحب است و در غیر این سن نزد ابن خلاد خلاف مستحب است
لیکن تحقیق امر آنست که مراد استماع او بر آنست که محتاج الیه باشد الحافظ شیخ ابن حجر گفته که حافظ در عرف
محدثان کسی است که شهرت یافته باشد بطلب حدیث و اخذ گرفتن از افواه رجال و معرفت تخریج و طبقات رواة
و مراتب ایشان در هر باب بمرتبه رسد که ازین امور آنچه آن را مستحضر بود از آنچه مستحضر آن
نباشد و با وجود این متون بسیار محفوظ باشد و بنا برین ظاهر نباشد آنچه بعضی فضلا در تفسیر حافظ آورده اند
که حافظ کسی است که عالم باشد بصد هزار حدیث با اسناد چه این تعریف صادق می آید بر کسی که معرفت امور مذکوره
نداشته باشد و توصیف ترمذی خود را باین وصف که او حبیب اعتماد است شناسند و بعضی شارحان گفته اند
که ظاهر این سخن ناقلان و راویان اوست و غالب آنست که سخن او قال العبد الضعیف باشد و منشأ سخن این بعض
آنست که توهم کرده اند که تزکیه نفس مطلقا ممنوع است و حال آنکه چنین نیست بلکه بر وجه افتخار ممنوع است و در مقام
نشر علم که غرض ترغیب آنکه از و اخذ کنند و دفع حیرتی که موجب اعراض از اخذ باشد مستحب است أَبُو عِيسَى مُحَمَّدُ
ابْنُ عِيسَى بْنِ سَوْرَةَ بفتح سین جد عیسی بوده و در تهذیب که اختصار تهذیب الاسما نووی است چنین مذکور است
که محمد بن عیسی بن زید بن سورة بن سکن لیکن بنا بر شهرت سوره عیسی را با و منسوب ساخته اند التِّرْمِذِيُّ و لفظ
ترمذی سه وجه جایز است یکی کسر تا و میم دوم ضم هر دو سیوم فتح تا و کسر میم و ابو عیسی ترمذی از تلامذه محمد
بخاری است و در بعضی شیوخ شریک است با او و گویند آکمه بوده و بعضی فضلا گفته اند که این منافی آن نیست
که در کشاف نقل کرده که در بین امت آکمه نبوده غیر قتاده بن عامه مخفی نیست که آکمه بمعنی مطموس العین آمده
و بمعنی کور مادر زاد آمده و مراد صاحب کشاف معنی اول است و آکمه بودن ترمذی لازم نیست که بآن معنی باشد که
تا تنافی لازم آید و ترمذی را تصانیف در حدیث بسیار است و صحیح وی احسن کتب است از روی ترتیب و تکرار
آن کمتر است و وفات امام ترمذی در سیزدهم ماه رجب سنه دویست و هفتاد و نه سال از هجرت نبویه بود رحمه الله تعالی
بَابُ مَا جَاءَ فِي خَلْقِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی این باب چیزی است که آمده در بیان خلقت
و هیئت رسول الله علیه وسلم و خلق بفتح خا و ضم در اصل مصدر است بمعنی اندازه کردن لیکن استعمال فتح مخصوص
بصورت است که ادراک آن به بصر است و استعمال ضم در طبیعت و سیرت است که از مدرکات بصیرت است حدثنا و در
بعضی روایات اخبرنا واقع است و ظاهر از لفظ حدثنا بصیغه متکلم مع الغیر آنست که در سماع حدیث دیگری شریک
بوده باشد چه استعمال صیغه در واحد بجهت تعظیم نادرست و استعمال حدثنا و حدثنی و سمعت در سماع لفظ
از شیخ شایع است و اخبرنا و اخبرنی در خواندن بر شیخ لیکن بحسب لغت فرقی نیست و خلاف است
بر السنه مختلفه در هر برابر است أَبُو رَجَاءٍ قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ گفت راوی حدیث کرد ما را ابو رجاء

که نام او قتیبه است پسر سعید عن مالک بن انس رض و در این حال که ناقل بود از امام مالک امام مشهور عن
ربیعة بن ابی عبد الرحمن و امام مالک نقل کرد از ربیعه پسر ابی عبد الرحمن عن انس بن مالک رضی الله عنه
و ربیعه ناقل بود از انس بن مالک که می‌گفت خادم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه سمعه یقول
بدرستیکه سخن این است که شنید ربیعه از انس بن مالک که می‌گفت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
بالطویل البائن و لا بالقصیر بود رسول خدا صلعم دراز نمایان و نه کوتاه و لا بالابیض الامهق
و نبود سفید بی گچ و لا بالادم و نبود سیاه گونه و در بعضی کتب گفته است که آدم بسیار گندم گون
و لا بالجعد القطط و نبود کسی که در موی بسیار پیچ و خم باشد و لا بالسبط و نه کسی که در موی هیچ
بسیار پیچ و خم نباشد یعنی آنحضرت هم چنین نبود بلکه در موی مبارک ایشان پیچی بوده لیکن نه بسیار مثل
موی حبشیان بعثه الله تعالی علی راس اربعین سنة مبعوث ساخت و بخلق فرستاد خدای تعالی
او را بر سر چهل سال و سال (؟) چهل است یکی اول و یکی آخر و اینجا مراد آخر سال است فاقام بمکة عشر
سنین پس اقامت کرد در مکه ده سال و این مخالف حدیثی است که مصنف بعد از این در باب سن آن
حضرت ایراد نموده و قول ارجح و اشهر آنست که سیزده سال بوده و بالمدینة عشر سنین و اقامت فرمود
در مدینه ده سال و درین خلافی نیست فتوفاه الله تعالی علی راس ستین سنة پس قبض کرد حق تعالی روح
آنحضرت را بر شصت سال بر آنکه سن آنحضرت شصت (؟) بوده و مشهور شصت و سه سال است و بعضی شصت و
پنج سال گفته اند و علمای حدیث توفیق میان این چنین کرده اند کسیکه شصت گفت کسور را اعتبار نکرده و کسیکه
شصت و سه سال گفت سال ولادت و وفات را شمرده و راوی شصت و پنج هر دو را داخل ساخته و لیس فی
راسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و نبود در سر آنحضرت و لحیه او بیست موی سفید عن انس بن
مالک رضی الله عنه و روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه
و سلم ربعة و لیس بالطویل و لا بالقصیر گفت بود آنحضرت صلعم میانه بالا و تفسیر ربعه آنکه نبود دراز و
کوتاه حسن الجسم نیکو جسم بود و نه بسیار فربه و نه بسیار لاغر و دور نیست که مراد تناسب اعضا باشد و کان
شعره لیس بجعد و لا سبط و بود موی مبارک آنحضرت نه ژولیده و نه فروهشته اسمر اللون یعنی رنگ
مبارک ایشان گندم گون بود و اذا مشی یتکفأ چون می‌رفتی میل تمام به پیش کردی یعنی گام فراخ نهادی
و بعضی تفسیر این کرده اند که پای بر داشتی و باز نهادی بر زمین ... عن ابی اسحق قال سمعت
البراء بن عازب رضی الله عنه و روایت است از ابی اسحاق بدرستیکه گفت شنیدم از براء بن عازب
رض می‌گفت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم رجلا مربوعا بعید ما بین المنکبین بود مرد

حدثنا حمید بن مسعدة البصری حدثنا عبد الوهاب الثقفی عن حمید عن انس

خدا میانه بالا و فراخ بود میانه دو دوش او عظیم الجمة الی شحمة اذنیه بسیار بزرگ بود موی سر
او در حالتی که درا خلشده بود بنرمه سر دو گوش او علیه حلة حمراء ما رایت شیئا قط احسن منه
بر وحله بود سرخ من ندیده بودم چیزی را نیکوتر از وحله دو جامه است از یک جنس یا جامه یا ستر و حله از آن جهة
گویند که یکی حلول میکند در دیگر عن البراء بن عازب رضی الله عنه قال ما رایت من ذی لمة فی
است از براء بن عازب که بدرستیکه او گفت ندیدم هیچ صاحب زلفی کسی که موی او تا دوش باشد فی
حلة حمراء احسن من رسول الله صلی الله علیه وسلم در جامه سرخ نیکوتر باشد از رسول الله که
شعر یضرب منکبیه او راست موی که بهر دو دوش میرسد یعنی آن میرسد بعید ما بین المنکبین
فراخ بود میان دو دوش لم یکن بالقصیر ولا بالطویل نه بسیار دراز بود و نه بسیار کوتاه یعنی میانه بالا
عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست از امیر المومنین علی رض بدرستیکه قال لم یکن النبی
صلعم بالطویل ولا بالقصیر گفت نبود پیغمبر صلعم دراز و نه کوتاه و شثن الکفین والقدمین غلیظ بود سر
انگشتان و هر دو قدم او ضخم الراس ضخم الکرادیس بزرگ بود سر او و بزرگ بود سرهای استخوان او چه و دیگر
جمع کردوس الشیم کاف عراد پیوندگاه است چون میان راس و کرادیس مناسبتی نیست مضاف هر یک جدا ذکر کرد
بخلاف کف و قدم که بیک مضاف اکتفا کرد بنا بر مناسبت ایشان طویل المسربة خط موی سینه کشیده بود
تا ناف اذا مشی تکفا تکفیا چون بپا ده رفتی میل تمام بپیش روی کردی کانما ینحط من صبب گویا که
فرو می آید از بلندی لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از وی و نه بعد مثل او را اشل این عبارت در
مثل شایع است قال حدثنی ابراهیم بن محمد من ولد علی بن ابی طالب راوی گفت حدیث کرد مرا
ابراهیم بن محمد یعنی از فرزندان ابن ابی طالب قال کان علی اذا وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت ابراهیم بن محمد که بود امیر المومنین علی وقتی که وصف پیغمبر گفتی که قال لم یکن رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالطویل الممغط نبود پیغمبر خدا در نهایت طول ولا بالقصیر المتردد و نبود کوتاهی که اعضای او
در هم رفته باشد و کان ربعة من القوم و بود میانه بالا از قوم لم یکن بالجعد القطط نبود سخت پیچیده
موی ولا بالسبط و نه فرو هشته موی کان جعدا رجلا بفتح او کسر جیم میانه جعودت و سبوطت ولم یکن
بالمطهم و نبود بسیار فربه ولا بالمکلثم و نبود مدور چهره و کان فی وجهه تدویر و بود در روی
او مدوری اندکی از فهم تنوین فهم میشود و سبب اثبات این مدور منافی ولا بالمکلثم نباشد ابیض
مشرب بود سفیدی که در سفیدی و سرخی است ادعج العینین چشمان مبارک آنحضرت بسیار
سیاه بود و سفیدی بسیار سفید اهدب الاشفار بود دراز مژه جلیل المشاش والکتد

بزرگ بود سرهای استخوان او که عبارت از بندگاه هاست و کتف میانه دو شانه بهست اجرد مرد
بی موی را گویند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین نبوده لیکن مقصود آنست که موی بر همه بدن مبارک
ایشان نبود بلکه موضعی چند بود مثل مسربه و ساعدین و ساقین پس این وصف بنابر تغلیب باشد یا آنکه حکم
را حکم کل داده باشد ذُو مَسْرُبَةٍ صاحب موی سینه بود تا ناف شَثْنُ الْكَفَّيْنِ وَالْقَدَمَيْنِ
غلیظ بود هر دو کف او و هر دو قدم او اِذَا مَشٰى تَقَلَّعَ كَاَنَّمَا يَنْحَطُّ فِيْ صَبَبٍ و قتیکه براه رفتی پای از رو
از جای بر داشتی چنانکه فرو می آید از بلندی و لفظ فی در فی صبب بجای من واقع شده چه حروف جر قائم مقام
یکدیگر میشود وَاِذَا الْتَفَتَ الْتَفَتَ مَعًا و قتیکه التفات بجانبی کردی بتمامی ملتفت شدی نه آنکه بگوشه
چشم ملتفت شدی چنانکه آداب متکبران است و معاصر شد جمیعًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ خَاتَمُ النُّبُوَّةِ میان هر دو
دوش او خاتم نبوت بود وَهُوَ خَاتَمُ النَّبِيِّيْنَ و او خاتم پیغمبرانست اَجْوَدُ النَّاسِ صَدْرًا کریم تر بود از
مردمان از روی صدر و نسبت صدر از جهة آنست که جود و نیکوی اخلاق از انشراح صدر است وَاَصْدَقُ النَّاسِ
لَهْجَةً و راست تر مردم بود از روی حرکت زبان و مراد قول است وَاَلْيَنُهُمْ عَرِيْكَةً و نرم ترین مردم بود از روی
طبیعت و مراد از نرمی انقیاد است و مقصود انقیاد حق است یعنی طبیعت آنحضرت در انقیاد حق از همه مردم
زیاده تر بود وَاَكْرَمُهُمْ عَشِيْرَةً و اشرف مردم بود از روی قبیله یا از روی صحبت مَنْ رَاٰهُ بَدِيْهَةً
هَابَهٗ هر که او را فجاءةً دیدی شکوه داشتی او را وَمَنْ خَالَطَهٗ مَعْرِفَةً اَحَبَّهٗ و هر که مخالطت کردی با او از روی
معرفت دوست داشتی او را چه مشاهده کمال آنحضرت آن هیبت را زایل ساختی و موجب محبت گشتی يَقُوْلُ نَاعِتُهٗ
میگوید وصف کننده باوصاف جمیله لَمْ اَرَ قَبْلَهٗ وَلَا بَعْدَهٗ مِثْلَهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندیدم پیش از وی و بعد
از وی مثل او را عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا مرویست از امیر المومنین حسن بن علی رض قَالَ سَاَلْتُ خَالِيْ
هِنْدَ بْنَ اَبِيْ هَالَةَ گفت حسن رض که سوال کردم خال خود را هند بن ابی هاله که پسر بی بی خدیجه کبری است رسول
خدا از صفت وَكَانَ وَصَّافًا عَنْ حِلْيَةِ النَّبِيِّ صلعم و او بسیار وصف کننده بود از حلیه پیغمبر صلعم وَاَنَا اَشْتَهِيْ
اَنْ يَّصِفَ لِيْ مِنْهَا شَيْئًا اَتَعَلَّقُ بِهٖ و من آرزو داشتم که صفت کند از جهت من چیزی را از حلیه آن
حضرت که بآن تعلق گیرم یعنی حفظ کنم تا متصف شوم بآن یا دوست دارم فَقَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخْمًا مُفَخَّمًا پس گفته بود رسول خدا امر بزرگی بزرگ داشته شده فخم بمعنی عظیم است و
مفخم بمعنی معظم است در دلها و چشمهای مردمان يَتَلَاْلَاُ وَجْهُهٗ تَلَاْلُؤَ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ درخشیدی
روی مبارک او و درخشیدن ماه در شب چهاردهم و قمر را درین شب بدر خوانند اَطْوَلُ مِنَ الْمَرْبُوْعِ دراز بود
از میانه بالا وَاَقْصَرُ مِنَ الْمُشَذَّبِ و کوتاه بود از دراز مفرط عَظِيْمُ الْهَامَةِ بزرگ سر بود و جلی

بیان آنکه تیبا الاکاهی کرد او لاغر باشد و حاصل وصف آنحضرت باعتدال قامت است ، اصفهانی ،

التَّعر موی و اندک شکنی داشت چه رجل مویست که در وی خمی باشد اِن انفرقت عقیقته فرق والا
فلا یجاوز شعره شحمة اذنیه اِذا هو وفره اگر قبول کردی موی او که فرق شود آن را دو فرق ساختی
و در ان حین گذشتی موی او از نرمهٔ گوش در وقت تو فیر یعنی او اکردن و اگر قبول فرق نکردی پس نگذشتی
موی او از نرمی گوش آزهر اللون رنگ او سفید بود درخشان واسع الجبین بود کشاده پیشانی ازج
الحواجب بود باریک ابرو مقوس با طول سوابغ من غیر قرن میان ابرو آنحضرت فرجه بود که بتامل
ظاهر میشد بینهما عرق یدره الغضب میان ابروان رگی بود که غضب محرک آن می بود اقنی العرنین
بود بلند بینی له نور یعلوه آنحضرت را نوری بود که برآمده بود بر آن یحسبه من لم یتامله اشم
می پنداشت کسیکه تامل نمیکرد او را اشم و شم بلندی استخوان بینی با همواری بالای او و مقصود آنست که بلند بینی
آنحضرت بسیار نبود بلکه چنان بود که بتامل ظاهر میشد و در اول نظر بدون تامل بنابران نور بالای بینی همواری
نموده و بلندی ظاهر نمیشد کث اللحیة انبوه لحیه بود سهل الخدین هموار بود رخسارها او یعنی
قلیل گوشت و برآمده نبود ضلیع الفم بزرگ دهن بود مفلج الاسنان میان دندان مبارک ایشان
کشادگی بود و مراد مطلق دندان است یا دندان پیش دقیق المسربة خط موی سینه باریک کشیده بود
تا ناف کان عنقه جید دمیة فی صفاء الفضة گویا که گردن آنحضرت سر و صورتی بود در صفای
نقره معتدل الخلق معتدل بود صورت ظاهر آنحضرت و مقصود ازین متناسب اعضا است بادن متماسک
پر گوشت بود محکم نه سست گوشت سواء البطن والصدر برابر بود شکم و سینه آن سرور یکی از دیگری
بلندتر نبود عریض الصدر سینه مبارک ایشان کشاده بود بعید ما بین المنکبین فراخ بود میانهٔ
دوش او ضخم الکرادیس بزرگ بود سرهای استخوان و مراد پیوندگاه است انور المتجرد روشن بود
بدن مبارک او آنچه بجامه پوشیده نبود موصول ما بین اللبة والسرة بشعر کالخط وصل کرده
شده بود میان لبه او و ناف بموی که جاری بود همچو خط لبه بفتح لام گوی سینه است عاری الثدیین
والبطن مما سوی ذلک برهنه بود پستان و شکم او از آنچه غیر آنست اشعر الذراعین والمنکبین
واعالی الصدر موی بسیار بود بر دستها و دوشها و بلندی سینه آنحضرت طویل الزندین دراز بود
هر دو پیوندگاه دراع از کف رحب الراحة فراخ کف بود و این دلیل جود است شثن الکفین و
القدمین غلیظ بود هر دو کف او و هر دو قدم او سائل الاطراف انگشتان آنحضرت دراز کشیده
بود او قال سائن الاطراف این شک راویست یعنی انگشتان او بلند بود و بلطف کشیده بود [illegible]

الاخمصين برآمده بود از زمين آنچنان پاى او كه بر زمين نشيند يعنى آن موضع از كف پاى آنحضرت بلند
بزمين متصل نبود مسيح القدمين ينبو عنهما الماء يعنى هر دو قدم آنحضرت نرم و هموار بود و در آن
شكاف و شكستگى نبود و آب چون بر آن رسيد روان ميشد و زود ميگذشت از جهة سلامت و نرمى اذا
زال زال قلعا چون زائل شدى قدمين او از زمين زائل شدى در حالتى كه بر ميكندى پاى را از جاى
بركندن يعنى برداشتن پاى را از زمين بر وجهى بقوت و گام را از دور نهادى و قلع بمعنى كندن چيزى
از بيخ برآمده يخطو تكفيا و يمشى هونا گام مينهاد و ميرفت بآرام و وقار و ميل به پيش روى
ميكرد ذريع المشية اذا مشى كانما ينحط من صبب فراخ گام بود گاهيكه ميرفت چنان بود
كه فرود مى آيد از فراز بنشيب و اذا التفت التفت جميعا وقتى كه التفات بجانبى كردى بتمامى
ملتفت شدى خافض الطرف فرو انداخته چشم بود وقتى كه بچيزى نظر ميكرد و منشا اين حال
ظاهر اشتغال باحوال باطن بود و مراد از طرف چشم است نظره الى الارض اطول من نظره الى السماء
نظر او بر زمين بيشتر بود از نظر او بآسمان جل نظره الملاحظة بيشتر نظر او بگوشه چشم نگريستن بود
گوشه ايستاز چشم كه بجانب گوش است و اين نظر در غير زمان مخاطبه بود يسوق اصحابه ميراند ياران
خود را يعنى از عقب ايشان براه ميرفت و يبدر من لقى بالسلام و پيش ميرفت در سلام نسبت
بهر كسى كه ملاقى ميشد از مسلمانان بسلام كردن عن جابر بن سمرة رضى الله عنه يقول مرويست
از جابر بن سمره رض كه ميگفت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ضليع الفم بود رسول خدا
گشاده دهن و آن دلالت ميكند بر كمال شجاعت و شهامت اشكل العين سرخى بود در بياض چشم او
منهوس العقب كم گوشت بود پاشنه گاه او عن جابر بن سمرة رضى الله عنه قال مرويست از جابر كه
گفت رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فى ليلة اضحيان ديدم رسول خدا را در شب روشن
مهتابى و عليه حلة حمراء و بر او بود حله سرخ و بعضى محدثان گفته اند كه آنحضرت آن را بجهت غزا
پوشيده بود فجعلت انظر اليه والى القمر شروع كردم در آنكه نظر ميكردم به او و بسيل و ام
بسوى او و بسوى قمر فلهو عندى احسن من القمر بس والله كه او نزد من نيكوتر است از قمر عن

أبي إسحق قال سأل رجل البراء بن عازب مرویست از ابی اسحق که گفت پرسید مردی براء بن عازب را که کان
وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل السيف آیا بود روی مبارک رسول مثل شمشیر قال لا
بل مثل القمر گفت براء نی بلکه مثل القمر بود و سوال سائل مثل شمشیر گفته مقصودش درازی روی یا شدت
لمعان و درخشندگی برانور مود که نی مثل ماه بود بلکه روی آنحضرت صلعم وعن أبي هريرة رض قال مرویست
از ابی هریره که گفت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم أبيض كأنما صيغ من فضة بود رسول خدا
سفید گویا مخلوق از نقره رجل الشعر موی وشکنی داشت عن جابر بن عبد الله رض مرویست از جابر که گفت
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عرض علي الأنبياء بدرستیکه پیغمبر گفت عرض کرده شدند برمن
پیغمبران و گفته اند ارواح متمثل شده بود در نظر آنحضرت بصورتی که بیان فرموده اند واین بر تقدیریست که
رویت در بیداری بوده باشد چه بعید نیست که احیا اجساد هست آنچه در بعضی روایات وارد است در حیات انبیا
علیهم الصلوة والسلام واگر در خواب بوده باشد اشکالی نیست نسبت معروضیه بانبیا مستلزم فضیلت آنحضرت است
به عرض لشکر و حشم سلطان محتشم شایع است فاذا موسى عليه السلام ضرب من الرجال پس دیدم موسی را
پس ناگاه موسی علیه السلام سبک گوشتی است از مردمان كأنه من رجال شنوءة گویا که او از مردم شنوءه
است آن مردم بطول قامت و کم گوشتی مشهور بودند و در بعضی روایات جسیم تنک گوشت آمده ورأيت
عيسى بن مريم و دیدم عیسی بن مریم را فاذا اقرب من رأيت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه
نزدیکتر کسیکه من دیدم ام از روی مشابهت با عروه بن مسعود ورأيت ابراهيم عليه السلام و دیدم ابراهیم
علیه السلام را فاذا اقرب من رأيت به شبها صاحبكم يعني نفسه پس ناگاه نزدیکتر کسیکه من دیده
ام از روی مشابهت با و یار شماست راوی میگوید که از صاحبکم خود را خواسته ورأيت جبرئيل و دیدم
جبرائیل علیه السلام را فاذا اقرب من رأيت به شبها دحية پس ناگاه نزدیکتر کسیکه دیده ام از روی
مشابهت با دحیه و ذکر جبریل عم در میان انبیا بر سبیل تغلیب است چه اطلاق نبی بر ملائکه وارد نیست
عن سعيد الجريري قال سمعت ابا الطفيل رض يقول مرویست که گفت شنیدم ابا الطفیل را که گفت
رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وما بقي على وجه الأرض أحد رآه غيري دیدم پیغمبر را
و باقی نمانده هیچکس بر روی زمین از بشر که دیده باشد او را غیر من و قید وجه الارض احترازیست از عیسی علیه السلام که آنحضرت را
حضرت را در شب معراج دیده و ابوالطفیل رض آخر صحابه است از روی وفات در سن صد و دو از هجرت در مکه
وفات یافته و امام اعظم رض جمیع را از صحابه که ملاقات کرده از آنجمله یکی ابوالطفیل است قلت صف لي
قال كان أبيض مليحا مقصدا سعید میگوید گفتم که وصف کن او را از برای من گفت بود آن حضرت

ابن حجر در تقریب التهذیب امام اعظم رح را در طبقه سادسه شمرده و در ... نوشته که السادسة ...
عاصر ... لکن لم یثبت له لقاء احد من الصحابة ...

سفید ملیح متوسط یعنی نه فربه و نه لاغر و نه دراز و نه کوتاه و نه جسیم و نه نحیف عن ابن عباس رضي الله عنهما
قال از ابن عباس رضی گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم افلج الثنیتین بود پیغمبر خدا فلیج دندان
پیش از همه گشاده اذا تکلم رئي کالنور گاهی که سخن میکرد دیده میشد مثل نور یخرج من بین ثنایاه صلعم
که بیرون می‌شد از میان دندان پیش او **باب** ما جاء في خاتم النبوة یعنی این باب چیزی است که آمده در
بیان خاتم نبوت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم عن جعد بن عبد الرحمن قال سمعت السائب بن
یزید رضي الله عنه یقول مرویست از جعد بن عبد الرحمن که گفت شنیدم از سائب بن یزید که می‌گفت
ذهبت بي خالتي الی النبي صلی الله علیه وسلم برد مرا خاله من بسوی پیغمبر یعنی بملازمت آنحضرت مرا برد
فقالت یا رسول الله ان ابن اختي وجع پس گفت ای پیغمبر خدا پسر خواهر من دردناک است فمسح رسول
الله صلی الله علیه وسلم رأسي ودعا لي بالبرکة پس دست مبارک مالید سر مرا و دعا کرد مرا به برکت و
توضأ فشربت من وضوءه و وضو ساخت پس من از آن آبی که وضو ساخته بود آشامیدم و قمت خلف
ظهره فنظرت الی الخاتم الذي بین کتفیه و ایستادم پس پشت او پس نظر کردم مهر نبوت میانه دو شانه او
فاذا هو مثل زر الحجلة پس ناگاه این علم حاصل شد که آن مهر نبوت مثل تکمه حجره است عن جابر بن
سمرة رضي الله عنه قال مرویست از جابر بن سمره که گفت رأیت الخاتم بین کتفي رسول الله
صلعم دیدم خاتم نبوت را میان دو شانه پیغمبر خدا غدة حمراء مثل بیضة الحمامة که پاره ای است سرخی که گوشت
گرد آن بر آمده باشد مانند بیضه کبوتر و تشبیه ببیضه باعتبار قدر است نه لون عن رمیثة رضي الله
عنهما قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از رمیثه که گفت شنیدم رسول خدا را
ولو اشاء ان اقبل الخاتم الذي بین کتفیه من قربه لفعلت و اگر خواهم که بوسم خاتمی را که میان
دو دوش او است از جهت قرب هر آینه کردمی یقول لسعد بن معاذ یوم مات اهتز له عرش
الرحمن که میگفت پیغمبر سعد بن معاذ را یا در شان سعد پیغمبر روزی که مرده بود که جنبیده از برای او عرش
خدا تعالی یا شاد شدند اهل عرش و این اهتزاز تحریک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملایکه یا آنکه متحرک شد
عرش از فرح عن ابراهیم بن محمد بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال مرویست از ابراهیم
بن محمد بن علی بن ابی طالب که گفت کان علي اذا وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر
الحدیث بطوله بود علی هر گاه صفت کردی پیغمبر را پس ذکر کرد حدیث طویل وقال بین کتفیه خاتم
النبوة وهو خاتم النبیین و گفت بود میان دو شانه پیغمبر خدا مهر نبوت از خاتم پیغمبرانست عن
ابي زید عمرو بن اخطب الانصاري رضي الله عنه مرویست از ابن زید عمرو بن اخطب قال قال

لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا زيد ادن مني فامسح ظهري گفت زید گفت مرا پیغمبر
خدای ای ابو زید نزدیک شو من پس کال فمسحت ظهره فوقعت اصابعي على الخاتم
پس نزدیک شدم ودست مالیدم پشت مبارک آن سرور را پس رسید انگشتان من بر خاتم نبوت
قلت وما الخاتم قال شعرات مجتمعات راوی گوید گفتم من که چه بود آن خاتم گفت ابو زید که بود
موبها جمع شده واین دال است بر آنکه او که خاتم را لمس اصابع کرده اگرچه بیان کیفیت وهیئت آن می
کرد وعن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي بريدة رضي الله عنه يقول مرویست از عبد الله
که گفت شنیدم از ابی بریده که میگفت جاء سلمان الفارسي الى رسول الله صلعم حين قدم
المدينة بمائدة عليها رطب فوضعها بين يدي رسول الله صلعم آمد سلمان فارسی
بسوی پیغمبر خدا در زمانی که آنحضرت تشریف فرمود بمدینه بخوان پر از خرما پس نهاد آنخوان را پیش
آن سرور فقال يا سلمان ما هذا فقال صدقة عليك وعلى اصحابك پس گفت آنحضرت
چیست این ای سلمان پس گفت سلمان صدقه است بر تو وبر یاران تو فقال ارفعها فانا لا ناكل
الصدقة قال فرفعها پس گفت رسول خدا که بردار این خوان خرما را پس بدرستیکه ما نمیخوریم صدقه
را گفت راوی پس برداشت سلمان آن را فجاء الغد بمثله فوضعه بين يدي رسول الله صلعم
پس آمد سلمان صباح بخوان آراسته چنانچه دیروز آورده بود وپیش نهاد آن خوان را پیش آنسرور فقال
ما هذا يا سلمان فقال هدية لك پس گفت آن سرور چیست این ای سلمان پس گفت سلمان که
این هدیه است ترا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحابه ابسطوا پس گفت رسول
خدا یاران را گسترانید این را بوجهی که دست هر یک از حضار بآن برسد یا سفره را در اندازید ثم
نظر الى الخاتم على ظهر رسول الله صلعم فامن به پس نظر کرد سلمان بسوی خاتم نبوت که بر
ظهر آن سرور بود پس ایمان آورد بآنحضرت چه مرویست که سلمان از راهب علامت شنیده بود یکی
عدم قبول صدقه دوم قبول هدیه سیوم خاتم بعد از تحقیق علامتین مترصد علامت سیوم می بوده تا در آن
روزی که آنحضرت صلعم با جنازه یکی از انصار به بقیع رفته بود سلمان آنجا رفت واز خلف آنحضرت
در آمد جهة نظر بخاتم پس حضرت صلی الله علیه وسلم ردا را برداشت بمجرد دیدن ایمان آورد وکان لليهود
فاشتراه رسول الله صلعم بكذا وكذا درهما على ان يغرس لهم نخيلا وبود سلمان مر یهودی را
مملوک پس خریداری کرد رسول خدا صلعم کذا وکذا کنایت است از عددی که فوق ده بوده تا صد چهل
وقیه نقره یا زر است وبر آنکه درخت نشانند اوقیه چهل درم نقره است تربیت کند سلمان مر آن نخیل را برای

یهود فجعل سلمان فیه حتی یطعم فغرس رسول الله صلعم النخل الا نخلة واحدة غرسها عمر رضی الله عنه پس عمل میکرد سلمان آن خرماستان را تا بار ور شدند پس آن خرماستان نشاندند رسول خدا صلعم همه آن نخلها را مگر یک نخل را که آن را نشانده بود امیر المومنین عمر فاروق فحملت النخل من عامها ولم تحمل نخلة پس بار گرفت نخل از سالی که از غرس آن گذشته بود الا یک نخل فقال رسول الله صلعم ما شان هذه فقال عمر یا رسول الله انا غرستها پس گفت رسول خدا صلعم چیست حال این نخله که بر نکرده پس گفت عمر رض یا رسول الله من نشانده ام آن را فنزعها رسول الله صلعم فغرسها فحملت من عامه پس کند آن را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس نشاند آن را پس بار آورد از سالی که بر غرس آن گذشت **لطائف** آورده اند که سلمان رض از اصفهان بود از قریه که نام آن جی است و درین زمان نیز معمور است اگرچه بعضی از طول حیاتش در سخنان گفته اند یعنی سیصد سال امام نووی گفته که باتفاق عمر او بدویست و پنجاه سال رسیده و بعضی سیصد و پنجاه سال گفته اند و آنچه در تنقیح که شرح بخاری است نقل از امام ذهبی کرده که ظاهر شد مرا که وی از ابناء ثمانین بوده و بصد نرسیده و گویند خدمت راهبی میکرد و راهب او را از قرب ظهور حضرت صلی الله علیه وسلم و علامات نبوت آن سرور بمدینه طیبه خبر داده بود و سلمان بقصد او را که ملازمت رسول کند از تجار رفاقت عرب همراه شد وایشان او را بدست یهود مدینه فروختند و او در مدینه بود که آن سرور عالم بمدینه تشریف آورد **لطائف** که سلمان در زمان حکومت خود نیل باقی کردی و از کسب خود خوردی در حیینی گفته که برسی هزار کس امیر بود و عبای بشت که در آن خطبه می خواند و ملبوس و مفروش او همان بود عطای وی به پنج هزار میرسید و در مدائن رحلت کرد و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان ذو النورین رضی الله عنهم عن ابی نضرة قال سألت ابا سعید الخدری عن خاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابی نضره که گفت پرسیدم از ابو سعید خدری از خاتم نبوت فقال کان فی ظهره بضعة ناشزة پس گفت ابو سعید که بود در پشت مبارک آن سرور پارهای گوشت برآمده عن عبد الله بن سرجس قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی ناس من اصحابه مرویست از عبد الله بن سرجس که گفت آمدم بسوی رسول خدا صلعم در حالتی که در میان مردمی چند بود از یاران خود فدرت هکذا من خلفه پس گشتم همچنین در عقب او یعنی گشتن عرفت الذی ارید یعنی دانست آنچه من میخواهم یعنی دیدن خاتم فالقی الرداء عن ظهره پس افگند ردا از پشت خود فرایتم موضع الخاتم علی کتفیه پس دیدم موضع خاتم مشرف بر کتف او مثل

كأنها ثآليل در حالتی که مثل مشت بود در مقدار یا در ظهور عروق و
خالها بود که شبیه بود بثالیل یعنی زنبور فرجعت حتی استقبلته
یا رسول الله پس باز گشتم تا برابر شدم او را پس از جهت شکر انعام و احسان او که آن
من کرده بود گفتم خدا بیامرزد ترا ای پیغمبر خدا فقال ولك پس گفت مر ترا فقال القوم
لك رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال نعم ولكم پس راوی عبدالله حسن کرد
که پس گفتند که حاضران مجلس عبدالله بودند که آیا استغفار کرد پیغمبر از برای تو پس عبدالله گفت آری استغفار

مرویست از انس بن مالک که بسیار شانه میکرد و محاسن بسیار می کشید خرقه را تا وقت روغن کردن سر رسول الله صلی

کرد برای من و از برای شما نیز چه آنحضرت باستغفار برای مومنان مامور بودند ثم تلا هذه الآية
واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات پس جهة تقویت این معنی تلاوت کرد عبدالله آیت
مذکوره را یعنی ای پیغمبر خدا آمرزش کن از خدا مر گناه خود را و مر گناه مردان مومن را و گناه زنان مومنه
را یعنی جمیع امت که مطاوع و منقاد اند

باب ما جاء في شعر رسول الله صلى الله عليه وسلم

حدیثی است که آمده در بیان موی پیغمبر صلعم عن انس بن مالك رض قال كان شعر
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى نصف اذنيه مرویست از انس بن مالک که گفت بود موی
آنحضرت تا نصف دو گوش او و مراد ازین موی یا بیان حال بعض اوقات پس منافی نباشد باحادیث
که دال است بر آنکه از نصف گوش فروتر بود وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنت اغتسل
انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم من اناء واحد مرویست از عائشه رض گفت بودم که غسل میکردم
من و پیغمبر خدا از ظرف واحد که آب در آن بود وكان له شعر فوق الجمة ودون الوفرة وبود
مر او را موی فوق جمه یعنی بمنکب رسیده و فروتر وفره یعنی از نرمه گوش متجاوز بود وعن البراء بن
عازب رض كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مربوعا بعيد ما بين المنكبين مرویست
از براء بن عازب رض که گفت بود پیغمبر خدا میانه بالا کشیده بود میانه دو شانه او و این دلیل است بر گشادگی
سینه و آن مشعر است بر کمال شجاعت و سخاوت وكانت جمته تضرب شحمة اذنيه و بود
مر او را موی که میرسید بنرمه دو گوش او وعن قتادة قال قلت لانس كيف كان شعر رسول
الله صلعم مرویست از قتاده که گفت گفتم مر انس رض را که چگونه بود موی پیغمبر خدا قال لم يكن
بالجعد ولا بالسبط گفت انس نبود موی ترولیده و نبود موی فروهشته یعنی خمی داشته كان
يبلغ شعره شحمة اذنيه بود موی آنحضرت که میرسید بنرمه دو گوش وعن ام هانئ
بنت ابي طالب رض قالت قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم علينا مكة قدمة

یهوونیعمل سلمان ذه — ام ہانی خواهر امیر المومنین علی رض گفت آمد پیغمبر خدا ما را بمکه یک آمدنی یعنی سید
شد بر آن بود مر او را چهار گیسو و اتفاق است اهل حدیث را که آنحضرت چهار بار بمکه
عمر رضی الله عنه
خدا صلعم همه آن نجا بودند یکی قدوم عمرة القضا دوم قدوم فتح مکه سیوم قدوم جعرانه و چهارم
عامها ولم یشا و بعضی احادیث دال است بر آنکه این قدوم که بی بی ام ہانی روایت کرده قدوم
رسول الله الیه شرفا وعزا و مهابة عن انس رضی الله عنه ان شعر رسول الله صلی الله علیه
وسلم کان الی انصاف اذنیه مرویست از انس که بدرستیکه موی رسول خدا صلعم بود که میرسید تا
نصف گوش او عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یسدل شعره مرویست از ابن عباس که بدرستیکه رسول خدا بود که فرو هشته موی خود را از حوالی سر بی
آنکه آن را دو قسم سازند وکان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که موی سر را دو فرقه
کردند و مراد از فرقه دو قسم ساختن موی است قسمی از جانب راست و قسمی از جانب چپ وکان اهل
الکتاب یسدلون رؤسهم و بودند اهل کتاب که ایشان فرو می هشتند موی سر خود را وکان یحب
موافقة اهل الکتاب فیما لم یؤمر فیه بشیء و بود رسول خدا که دوست میداشت موافقت
در چیزی که مامور نبوده آنحضرت بآن یعنی آنحضرت برخود واجب نمیدانسته اند جهت آن بود که شرایع سالفه
جهت تحریف و تبدیل معلوم نبوده و محبت بنا بر احتمال وقوع بر طبق آن بوده که فیما لم یؤمر قرینه است بر آنکه
عمل شریعت ما قبل از مامورات و منهیات که گویند مراد از مالم یؤمر اجتهادیات است و آنحضرت
دوست میداشته که اجتهاد او موافق شرایع سالفه باشد ثم فرق رسول الله صلعم راسه بعد از آن
رسول خدا فرق کرده یعنی دو بخش ساخته موی سر را جهت آنکه وحی نازل شد لیکن آن بر سبیل ندب بوده
نه وجوب زیرا که کثیری از اصحاب سدل میکرده اند عن ام هانی رضی الله عنها قالت رأیت رسول
الله صلعم ذا ضفائر اربع مرویست از ام ہانی که گفت دیدم رسول خدا را صاحب چهار گیسو یعنی دیدم
در آنحال که چهار گیسو داشت **باب** ما جاء فی ترجل رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب
حدیثی است که آمده در شانه زدن و تنظیف و تحسین موی رسول خدا صلعم عن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت ارجل رأس رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض مرویست از عائشه که گفت
بودم من که شانه میکردم موی سر مبارک رسول خدا را صلعم و در حالی که حائض بودم و این معنی دال است
طهارت دستهای او و سایر بدن و همچنین استعمال کردن حائض مطبوخ و معجون وغیره آورده اند که
در حیوانات غیر آدمی کفتار و خرگوش و خفاش را نیز حیض میباشد عن انس بن مالک رضی الله عنه

قَالَ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكْثِرُ دُهْنَ رَأْسِهِ مرویست از انس بن مالک که
گفت بود پیغمبر خدا که بسیار روغن میکرد سر مبارک خود را وَتَسْرِيحَ لِحْيَتِهِ بسیار شانه میکرد محاسن
مبارک خود را وَيُكْثِرُ الْقِنَاعَ حَتَّى كَأَنَّ ثَوْبَهُ ثَوْبُ زَيَّاتٍ و می بود که بسیار می پیچید خرقه را تا
آنکه جامه او همچو جامه زیت فروشان بود و ازین جامه مراد همان خرقه که در وقت روغن کردن بسر
می پیچید جهت آنکه دستار چرب نشود وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ إِنْ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيُحِبُّ التَّيَمُّنَ فِي طُهُورِهِ إِذَا تَطَهَّرَ مرویست از عایشه که گفت بدرستیکه
که بود پیغمبر خدا که دوست میداشت آغاز کردن کار را بدست راست یا پای راست و جانب راست در آب وضو خود
وقتی که وضو کردی وَفِي تَرَجُّلِهِ إِذَا تَرَجَّلَ و در شانه کردن خود وقتیکه شانه کردی وَفِي انْتِعَالِهِ إِذَا
انْتَعَلَ و در نعال پوشیدن خود وقتی که نعل می پوشید عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مُغَفَّلٍ قَالَ نَهَى رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ التَّرَجُّلِ إِلَّا غِبًّا مرویست از عبد الله بن مغفل که گفت نهی کرد پیغمبر خدا از
دوام التسریح یعنی شانه زدن موی یکی روز در میان زیرا که بر دوام شانه کردن برای زینت است
و زینت ظاهری لایق رجال مردان نیست عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرویست از حمید در آنحال که ناقل بود از مردی از صحاب پیغمبر و میرک شاه در شرح
شمائل آورده که آن حکم بن عمرو است أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَرَجَّلُ غِبًّا بود پیغمبر خدا که شانه میکرد یک روز
در میان

باب مَا جَاءَ فِي شَيْبِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

این باب چیزیست که
آمده در سفیدی موی پیغمبر عَنْ قَتَادَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَنَسِ بْنِ مَالِكٍ مرویست از قتاده که گفت گفتم
مر انس بن مالک را هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که آیا خضاب کرده پیغمبر خدا قَالَ
لَمْ يَبْلُغْ ذٰلِكَ انس گفت نرسید سفیدی موی او بخضاب إِنَّمَا كَانَ شَيْئًا فِي صُدْغَيْهِ جز این نیست که
بود چیزی در دو زلفها وَلٰكِنْ أَبُوبَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خَضَبَ بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ ولیکن ابوبکر صدیق
رض خضاب کرد بحنا و کتم کتم گیاهیست برگ آن مانند برگ مورد است عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض قَالَ
مَا عَدَدْتُ فِي رَأْسِ رَسُولِ اللهِ صلعم وَلِحْيَتِهِ إِلَّا أَرْبَعَ عَشْرَةَ شَعْرَةً بَيْضَاءَ مرویست از
انس رض که گفت نشمردم در سر مبارک پیغمبر خدا و محاسن شریف آنحضرت مگر چهارده موی سفید عَنْ سِمَاكِ
ابْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ سَمُرَةَ رض سُئِلَ عَنْ شَيْبِ رَسُولِ اللهِ صلعم مرویست از
سماک که گفت شنیدم جابر بن سمره رض را در آنحال که پرسیده شد از موی سفید پیغمبر خدا فقال كَانَ
إِذَا دَهَنَ رَأْسَهُ لَمْ يُرَ مِنْهُ شَيْبٌ پس گفت جابر بود چون روغن میکرد سر مبارک خود را

دیده نمیشد از و سفیدی فاذا لم یدهن رای منه و چون روغن میکرد سر مبارک خود را دیده
میشد از و سفیدی عن ابن عمر رضی الله عنه قال انما کان شیب رسول الله صلی الله
علیه وسلم نحوا من عشرین شعرة بیضاء مرویست از ابن عمر که گفت جز این نیست که بود بیست
موی پیغمبر نزدیک بیست موی سفید یعنی به بیست نرسیده و حدیث انس که چهارده موی سفید بود نقل
این کرده اند که زیاده از چهارده در تحت شمار انس در نیامده اگرچه در آنوقت موجود بوده در
تحت شمار ابن عمر در آمده باشد اهتمام و احتیاط او در طلب توقف بر آن عن ابن عباس قال
قال ابو بکر رض یا رسول الله قد شبت مرویست از ابن عباس که گفت گفت ابو بکر صدیق رضی
الله عنه ای پیغمبر خدا بتحقیق ظاهر شد در تو اثر شیب و آن موی سفید است قال صلی الله علیه وسلم
شیبتنی سورة هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت
گفت پیغمبر پیر ساخت مرا نزول این سورهای مذکوره زیرا که بدرستی در این سورها احوال قیامت و احوال سعدا و شقیا و
امر باستقامت و غیر آن مذکورست و این امور مذکوره موجب لازم خوف و حزن و دوام غم و فکر را
و این موجب است اثر پیری و موی سفید را عن ابی جحیفة رض قال قالوا یا رسول الله نراک
قد شبت قال شیبتنی هود واخواتها مرویست از ابی جحیفه که گفت گفتند صحابه ای پیغمبر خدا
دیدیم ترا بتحقیق اثر پیری و موی سفید فرمود پیر ساخت مرا نزول هود و مانند آن سورهای دیگر و جواب آنحضرت
تنبیه است صحابه را با آنکه از آیات سور مذکوره متاثر شوند و در مقام خوف و خشیت باشند عن ابی رمثة
التیمی تیم الرباب رض قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم ومعی ابن لی مرویست از ابی
رمثه که گفت آمدم من بملازمت پیغمبر در آنحال که با من بود پسر من قال فاریته گفت ابو رمثه پس نموده
شد آنحضرت را فقلت لما رایته هذا نبی الله پس گفتم آنزمان که مشاهده کردم آنحضرت را موجب تصدیق
من شد و جمال جهان آرای آن سرور کاینات دلیل نبوت گشت این پیغمبر خداست وعلیه ثوبان اخضران
وحال آنکه بر آنحضرت بود دو جامه سبز و مراد ازار و ردا داشته اند وله شعر قد علاه الشیب
و بود مر او را موی که بتحقیق بر آمده بود او را سفیدی و شیبه احمر و سفیدی و مایل بسرخی و این سرخی آن نسبت
که بر سفیدی مقدم باشد عن سماک بن حرب قال قیل لجابر بن سمرة هل کان فی راس
رسول الله صلی الله علیه وسلم شیب مرویست از سماک گفت که گفته شد مر جابر را یعنی پرسیده
شد از و که آیا بود در سر مبارک آنموی سفید قال لم یکن فی راس رسول الله صلی الله علیه
وسلم شیب الا گفت جابر که نبود در سر مبارک پیغمبر موی سفید الا شعرات فی مفرق راسه

مگر چند موی در پیش آن سرور اِذَا ادَّهَنَ وَارَاهُنَّ الدُّهْنُ وقتی که بروغن چرب کرد موی
سفید را می پوشید آن موی سفید را روغن **بَابُ مَا جَاءَ فِي خِضَابِ رَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** اینجا بیان احادیثی است که آمده در خضاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم

عَنْ اَبِي رِمْثَةَ رض قَالَ اَتَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ ابْنٍ لِي مرویست
از ابی رمثه که گفت آمدم من بزیارت پیغمبر در آنحال که با من بود پسر من فَقَالَ ابْنُكَ هٰذَا فَقُلْتُ
نَعَمْ پس گفت پیغمبر که این پسر تست پس گفتم آری اَشْهَدُ بِهِ و در روایتی بصیغه امر آمده است
یعنی گواه شو برای پیغمبر براین که پسر منست و در روایتی بصیغه متکلم آمده یعنی اقرار میکنم باین که
این پسر منست قَالَ لَا يَجْنِي عَلَيْكَ وَلَا تَجْنِي عَلَيْهِ گفت پیغمبر نمیکشد پسر گناه خود را
بسوی تو و نمیکشی تو گناه خود را بسوی او و تواند بود که مراد شهادت از برای آن بود که نسب
ثابت شود چه آن پسر از سریه بود و بنابر آن محتمل است که آنچه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند
باشد بجهة او و پسر او و مقصود آنکه هیچ یک بجهة جنایت دیگری اند و هناک نشود و بجهة امداد
و اعانت و تخلیص یکدیگر مضطر و مضطرب نگردد وَقَالَ رَاَيْتُ الشَّيْبَ اَحْمَرَ گفت ابو رمثه
و حال آنکه دیدم آنحضرت را سفید کموی بود مایل بسرخی یعنی سفید شود وَقَالَ اَبُوْ عِيْسٰى هٰذَا
اَحْسَنُ شَيْءٍ رُوِيَ فِي هٰذَا الْبَابِ وَاَفْسَرُ لِاَنَّ الرِّوَايَاتِ الصَّحِيْحَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَبْلُغِ الشَّيْبَ عَنْ عُثْمَانَ ابْنِ مَوْهَبٍ قَالَ سُئِلَ اَبُوْ هُرَيْرَةَ هَلْ
خَضَبَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ نَعَمْ مرویست از عثمان که پرسیده شد ابوهریره آیا خضاب
کرد پیغمبر خدا ابوهریره گفت آری عَنِ الْجَهْذَمَةِ امْرَاَةِ بَشِيْرِ بْنِ الْخَصَاصِيَةِ قَالَتْ مرویست
از جهذمه زن بشیر که گفت اَنَا رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ
يَنْفُضُ رَاْسَهُ من دیدم پیغمبر خدا را در حالتیکه بیرون می آمد از خانه خود بر وجهی که می افشاند سر
مبارک خود را وَقَدِ اغْتَسَلَ وَبِرَاْسِهِ رَدْعٌ یعنی گل که از و سر شوید و ردع در اصل خوشبوی
طیب به تحقیق که غسل کرده بود و حال آنکه بسر مبارک او بود اثر تانیه شبیه بلای بود از حنا اَوْ قَالَ رَدْعٌ
مِنْ حِنَّاءٍ یا بسر او آلودگی بود از حنا این شک راویست عَنْ اَنَسٍ قَالَ رَاَيْتُ شَعْرَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم مَخْضُوْبًا مرویست از انس که گفت دیدم موی پیغمبر خدا را خضاب کرده شده احتمال دارد
که در زمان آنحضرت خوشبوی می انداخته بر سر موی مبارک تا از آن سرخ رنگ می نمود و راوی
آنرا مخصوص بیندیشد و شود که حضرت خضاب کرده اند **بَابُ مَا جَاءَ فِي كُحْلِ رَسُوْلِ**

رسول الله صلى الله عليه وسلم این باب حدیثی است که آمده در بیان سرمه کردن پیغمبر خدا
عن ابن عباس رضي الله عنه قال ان النبي صلعم قال اكتحلوا بالاثمد مرویست از ابن
عباس گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود که مداومت کنید شما بکشیدن سرمه فانه يجلو البصر وينبت الشعر
پس بتحقیق که آن سرمه روشن میسازد و جلا میدهد بروشنی چشم را و میرویاند موی مژه را وزعم
ان النبي صلعم كانت له مكحلة وگفت ابن عباس بدرستیکه بود پیغمبر خدا را سرمه دان يكتحل
منها في كل ليلة ثلثة في هذه وثلثة في هذه سرمه میکرد از آن در هر شب سه میل در چشم
راست و سه میل در چشم چپ و وجه اختصاص سه مرتبه از آنست که در چشم بیشتر میماند و بهتر سرایت میکند
در طبقات آن عن ابن عباس رضي الله عنه قال كان النبي صلعم يكتحل قبل ان ينام
بالاثمد مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که سرمه میکرد پیش از آن که می غنود و سنگ اثمد است میفرمود
بسرمه ثلثا في كل عين سه میل در هر چشم وقال يزيد بن هارون في حديثه ان
النبي صلعم كانت له مكحلة يكتحل منها عند النوم ثلثا في كل عين وگفت یزید
بن هارون در حدیث ابن عباس است که گفت بدرستیکه بود مر آنحضرت را سرمه دان که سرمه میکرد
از آن نزدیک خواب سه میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ عن جابر قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم عليكم بالاثمد عند النوم فانه يجلو البصر وينبت الشعر مرویست از
جابر که گفت گفت پیغمبر خدا لازم باد بر شما سرمه کشیدن نزدیک خواب کردن که روشن میسازد بصر را
و میرویاند موی مژه را عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم ان خير اكحالكم الاثمد
مرویست از ابن عباس که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه بهترین سرمه ها اثمد است و آن سنگ سرمه معروف
است که گفته میشود که اثمد سرمه اصفهانی است يجلو البصر وينبت الشعر روشن میسازد بصر را
و میرویاند موی مژه را عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلعم عليكم بالاثمد مرویست
از ابن عمر که گفت گفت پیغمبر خدا بر شما باد مداومت کردن بسرمه فانه يجلو البصر وينبت
الشعر پس بتحقیق روشن میسازد بصر را و میرویاند موی مژه را **باب ما جاء في لباس رسول
الله صلعم** این بابی است که آمده در باب پوشش پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ام سلمة
رضي الله عنها قالت كان احب الثياب الى رسول الله صلعم القميص مرویست از ام
سلمه که گفت بود دوسترین جامها بسوی پیغمبر خدا پیراهن و مصنف رح دو حدیث دیگر بهمین الفاظ
باسناد جدا جدا ایراد کرده که بود دوسترین جامها بسوی پیغمبر پیراهن و چون لفظ و معنی یکی بود

بنابران بیات حلیت تمام التفا کرد عَنْ اَسْمَاءَ بِنْتِ يَزِيْدَ قَالَتْ كَانَ كُمُّ قَمِيْصِ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم اِلَى الرُّسْغِ مرویست از اسما دختر یزید که گفت بود درازی آستین پیغمبر خدا تا بند دست و در
بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و پهنای آستین مبارک یک وجب بود و نگذشت له وعَنْ مُعَاوِيَةَ
بْنِ قُرَّةَ عَنْ اَبِيْهِ قَالَ اَتَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم فِيْ رَهْطٍ مِنْ مُزَيْنَةَ لِنُبَايِعَهُ مرویست از
معاویه در انحال که ناقل بود از پدر خود قره گفت آمدم پیش رسولخدا با گروهی از مزینه از برای آنکه
مبایعت کنم با او وَاِنَّ قَمِيْصَهُ لَمُطْلَقٌ و حال آنکه قمیص او بسته نبود و او قَالَ زِرُّ قَمِيْصِهِ مُطْلَقٌ
یا گفت تکمه پیراهن بسته بود قَالَ فَاَدْخَلْتُ يَدِيْ فِيْ جَيْبِ قَمِيْصِهِ فَمَسِسْتُ الْخَاتَمَ
پس داخل کردم من دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت پس گفت دست مالیدم بر خاتم نبوت
واین حدیث متضمن فواید است پوشیدن پیراهن و تکمه نابستن و درآوردن دست در گریبان دیگرے
بقصد مس آن جهة تبرک و تیمن و اینمعنی دال است بر کمال خلق و شفقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و معلوم
شد که پیراهن آنحضرت تکمه‌دار بوده که درآوردن دست در آن آسان بوده وجواب است که
حدیث مشعر است بر آنکه گریبان پیراهن آنسرور در حین بستن تکمه واسع نبوده چه راوی میگوید که تکمه
پیراهن بسته نبود و ظاهر که از جهة نابستن تکمه وسیع بوده والله اعلم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اَنَّ
النَّبِيَّ صلعم خَرَجَ وَهُوَ مُتَّكِئٌ عَلٰى اُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر برون
آمد از خانه در انحال که تکیه کرده بود بر اسامه بن زید عَلَيْهِ ثَوْبٌ قِطْرِيٌّ قَدْ تَوَشَّحَ بِهِ فَصَلّٰى بِهِمْ
بر او جامه بود قطری و قطر نوعیست از جامه که در آن خطوط سرخ میباشد بدرستیکه حمایل کرده بود آن
پس نماز گذارد با مردم و منشا این کار از ضعف بیماری بود وقَالَ عَبْدُ بْنُ حُمَيْدٍ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ
الْفَضْلِ سَاَلَنِيْ يَحْيَى بْنُ مَعِيْنٍ عَنْ هٰذَا الْحَدِيْثِ اَوَّلَ مَا جَلَسَ اِلَيَّ گفت عبد بن حمید که
گفت محمد بن فضل که پرسید مرا یحیی بن معین ازین حدیث اول زمان جلوس او بسوی من فَقُلْتُ حَدَّثَنَا
حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ فَقَالَ لَوْ كَانَ مِنْ كِتَابِكَ فَقُمْتُ لِاُخْرِجَ كِتَابِيْ فَقَبَضَ عَلٰى ثَوْبِيْ
پس گفتم حدیث کرد مرا حماد بن سلمه پس گفت یحیی اگر باشد خواندن از کتاب تو هر آئینه باشد بهتر و تمامی
کتاب از جهت کثرت اعتماد و زیادتی وثوق است پس گفت محمد بن الفضل که برخاستم تا برون آرم کتاب خود
را پس فرا گرفت یحیی از جهة شدت حرص بر فایده شنیدن کلام از برای فوت آن جامه مرا ثُمَّ
قَالَ اَمْلِهِ عَلَيَّ فَاِنِّيْ اَخَافُ اَنْ لَا اَلْقَاكَ پس گفت بخوان بر من پس بدرستیکه من میترسم
از آنکه ملاقات نکنم ترا دیگر که اعتماد بر حیات نیست و اعتماد ندارم که باز ترا دریافت بواسطه حدوث

حدوث وبوالغ زمانه قال فاملیته علیه ثم اخرجت کتابی فقرات علیه گفت
محمد بن فضل پس املا کردم یعنی خواندم بر او پس بیرون آوردم کتاب خود را پس خواندم بار
دیگر از کتاب خود بروی غیبتی بریحیی در حکایت مشعرست بر کمال اهتمام سلف در علم حدیث دو
استفاده علم دینی جد و مبالغه تمام باید نمود و در تاخیر نباید انداخت چرا که در تاخیر آفات بسیارست
عن ابی سعید الخدری رض قال کان رسول الله صلعم اذا استجد ثوبا سماه
باسمه عمامة او قمیصا او رداء مرویست از ابی سعید خدری که گفت بود پیغمبر خدا که
که تازه گردانید جامه سمی ساختی آن را بنام او خواه دستار بودی خواه پیراهن و یا ردا ثم یقول
اللهم لك الحمد كما كسوتنیه اسألك خیره وخیر ما صنع له واعوذبك من
شره وشر ما صنع له پس میگفت اینکه خدایا حمد خاصه تست چنانچه پوشانیدی تو من این جامه را
در خواستم از تو این خیر آنچه خلق آن دربی آنست مثل حضور در اماکن عبادت و مجالس طاعت
پناه میبرم بتو از شر این و شر آنچه خلق آن دربی شرست مثل حصول خیلا و کبر و افتخار عن
انس بن مالك رض قال كان احب الثیاب الی رسول الله صلعم یلبسه الحبرة
مرویست از انس که گفت بود دوستترین جامها بسوی پیغمبر خدا که می پوشید آن جامه را و آن حبرست
و حبره بردیمانی ست که مخطوط می باشد عن ابی جحیفة قال رایت النبی صلی الله علیه
وسلم وعلیه حلة حمراء مرویست از ابی جحیفه که گفت دیدم من پیغمبر را در آنحال که بود
جامه سرخ مخطط كانی انظر الی بریق ساقیه چنانستی که بدرستی من نظر میکردم بسوی لمعان
دو ساق او قال سفیان اراها حبرة گفت سفیان که یکی از رواه حدیث است گمان میکنم
که دیده باشد ابی جحیفه آن جامه حبره عن براء بن عازب قال ما رایت احدا من الناس
احسن مرویست که گفت ندیدم من هیچکس را از آدمیان نیکوتر فی حلة حمراء من رسول
الله صلعم ان كانت جمته لتضرب قریبا من منكبیه در جامه سرخ از پیغمبر خدا بدرستی
که قصه اینست که بود موی سر او که میرسید نزدیك دوش او عن ابی رمثة قال رایت النبی صلی
الله علیه وسلم وعلیه بردان اخضران مرویست از ابی رمثه که گفت دیدم پیغمبر خدا را
در آنحال که بر او بود دو جامه سبز مراد از دو جامه ردا و ازارست عن قیلة بنت مخرمة
قالت رایت النبی صلعم وعلیه اسمال ملیتین كانتا بزعفران وقد نفضته فرمایند

ازان بیابند و آن اصح گویند و آنچه نهی کرده اند از لباس سرخ آنست که جامه باز رنگ کنند بعد از بافتن از برای زینت اما آنچه از برای زینت
نباشد مثل سیاه و غیر آن و اخل و رخصت نهی نیست سخن مخفی نیست ۱۲ منها

از قبله که گفت دیدم پیغمبر خدا را در آنحال که بر وی دو جامه کهنه بود که دوتا بودند و بزعفران رنگ کرده
بودند و تحقیق بعد شستن رنگ زعفران نمانده مگر اثر او وَفِي الْحَدِيثِ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ و در حدیث
قصه طویل است و مصنف نیاورده آنرا چه متعلق بامر لباس است عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم عَلَيْكُمْ بِالْبَيَاضِ مِنَ الثِّيَابِ مرویست از ابن عباس رض که گفت
گفت پیغمبر خدا بر شما باد یعنی لازم باد بر شما بجامهای سفید لِيَلْبَسْهَا أَحْيَاؤُكُمْ وَكَفِّنُوا فِيهَا
مَوْتَاكُمْ تا بپوشند آن جامهای سفید زندهای شما و کفن سازید در آن جامهای سفید مردهای خود را
فَإِنَّهَا مِنْ خِيَارِ ثِيَابِكُمْ پس بدرستی که آن جامهای سفید از بهترین جامهای شماست عَنْ سَمُرَةَ
ابْنِ جُنْدَبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم الْبَسُوا الْبَيَاضَ مرویست از سمره که گفت گفت
پیغمبر خدا لباس سازید جامهای سفید را فَإِنَّهَا أَطْهَرُ وَأَطْيَبُ وَكَفِّنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ بدرستیکه
آن جامه پاکیزه است و خوشتر است و کفن سازید در آنجامهای سفید مردهای خود را عَنْ عَائِشَةَ رض
قَالَتْ خَرَجَ النَّبِيُّ صلعم ذَاتَ غَدَاةٍ وَعَلَيْهِ مِرْطٌ مِنْ شَعْرٍ أَسْوَدَ مرویست از عائشه که گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا در اول روز در آنحال که بر آنحضرت بود جامه پشمینه سیاه عَنْ عُرْوَةَ
بْنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم لَبِسَ جُبَّةً رُومِيَّةً ضَيِّقَةَ الْكُمَّيْنِ
مرویست از مغیره که گفت بدرستیکه پیغمبر پوشید جبه رومیه که تنگ بود دو آستین او

باب

مَا جَاءَ فِي عَيْشِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این باب چیزیست که آمده در معیشت
یعنی در زیستن پیغمبر خدا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ كُنَّا عِنْدَ أَبِي هُرَيْرَةَ وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ
مُمَشَّقَانِ مِنْ كَتَّانٍ مرویست از محمد بن سیرین که گفت بودیم ما نزد ابی هریره و بر او دو جامه بود
از کتان که بگل سرخ رنگ کرده بودند فَتَمَخَّطَ فِي أَحَدِهِمَا پس بینی پاک کرد در یکی از آن دو
فَقَالَ بَخٍ بَخٍ يَتَمَخَّطُ أَبُو هُرَيْرَةَ فِي الْكَتَّانِ پس گفت ای خوشا حال بینی پاک میکند ابو هریره در جامه
کتان لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَأَخِرُّ فِيمَا بَيْنَ مِنْبَرِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَحُجْرَةِ عَائِشَةَ مَغْشِيًّا عَلَيَّ و حال آنکه والله من میدیدم خود را در حالتی که بتحقیق هر آینه می
افتادم در میانه منبر پیغمبر و حجره عائشه صدیقه در حالتی که مستولی شده بود بر من غش فَيَجِيءُ الْجَائِي
فَيَضَعُ رِجْلَهُ عَلَى عُنُقِي پس می آید آینده پس می نهاد پای خود را بر گردن من از روی آنکه
يَرَى أَنَّ بِي جُنُونًا وَمَا بِي جُنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا الْجُوعُ و گمان می برد که مرا جنونی است

وحال آنکه مرا جنونی نبود آنچه مرا بود مگر از گرسنگی اگر گوید که حدیث دال بر تنگی عیش ابوهریره است

نه عیش پیغمبر که باب در بیان آنست گویم که ضیق عیش ابوهریره در مرتبه دلیلست بر ضیق عیش آن

حضرت چه معلوم میشود که طبق دعا آن سرور که اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا زیاده از قدر

ضروری در خانه آنحضرت نبود چنانچه حال ابوهریره که از مخصوصان بوده بانجا میرسید که از گرسنگی بیهوش

میشد و یا آنکه در جواب آنحضرت بوده اگر از قدر ضروری زیاده بودی او را مدد کردندی و حال او

بانجا نه انجامیدی عن مالك بن دينار قال ما شبع رسول الله صلى الله عليه وسلم

من خبز قط ولحم مرویست از مالک که گفت سیر نخورده پیغمبر خدا از نان هرگز و از گوشت الا

على ضفف مگر در ضیافتها چه هرگز آنحضرت تنها را برنساختی من اهل البادية ما الضفف

قال ان تتناول مع الناس گفت مالک پرسیدم مردی از اهل بادیه که چیست ضفف گفت اینکه

میخورند با مردمان یعنی تنها آنحضرت سیر نخورده اند مگر در ضیافت با مردم

باب ما جاء في خف رسول الله صلعم

این بابیست که آمده در بیان موزه آنحضرت صلعم عن عبد الله

عن بريدة عن ابيه ان النجاشي اهدى للنبي صلعم مرویست از عبد الله بن بریده در انحال

که ناقلست از پدر خود بریده گفت بدرستیکه نجاشی پادشاه حبشه و نام او اصحمه است که در زمان حضرت

سرور کائنات شرف اسلام دریافت هدیه فرستاد برای پیغمبر خفين اسودين ساذجين فلبسهما

جفت موزه سیاه ساده که نقش نداشت پس پوشید آنحضرت آن موزه را ثم توضأ ومسح عليهما

پس وضو ساخت و مسح کشید بر آن موزه بعضی فضلا گفته اند در این حدیث دلیلیست بر بیان قبول هدیه و جواز عمل بر هدیه

که طهارت آن معلوم نباشد دیگر آنکه جنون آنست که مصروف شود در آنچه از برای آنست بی مهلت

عن الشعبي قال قال المغيرة بن شعبة اهدى دحية للنبي صلعم خفين فلبسهما

مرویست از شعبی که گفت گفت مغیره بن شعبه که هدیه فرستاد دحیه جفت موزه را پس پوشید آنحضرت آن جفت

موزه را وقال اسرائيل عن جابر عن عامر وجبة فلبسهما حتى تخرقا گفت اسرائیل که یکی

از راویان حدیث است در انحالیکه ناقل بود از جابر و جابر از عامر که گفت هدیه جبه و موزه بود و با آن جبه

هم بود پس پوشید آنحضرت جبه را و موزه را یعنی هر دو را پوشیدند و مکرر پوشیدند تا دریده شدند لا يدرى

النبي صلعم اذكي هما ام لا یعنی پوشید موزه را پیغمبر خدا و حالانکه ندانست که آن موزه ها

از پوست مذبوحست یا نه و مولانا مصلح الدین لاری که بعض از شارحان این کتابست یعنی شمائل

النبی میگوید که ضمیر فلبسهما حتی تخرقا راجعست بموزه بر طبق ضمیر اذکی هما که این ضمیر راجعست بموزه و جبه

ما جاء فی خف رسول اللہ صلعم

بعید است والله اعلم **باب** ما جاء فی نعل رسول الله صلعم اینباب حدیثیست که آمده
در بیان نعلین پیغمبر خدا عن قتادة قال قلت لانس بن مالک مرویست از قتاده که گفت
گفتم مر انس ابن مالک را کیف کان نعل رسول الله صلعم چگونه بود نعلین پیغمبر خدا قال لهما
قبالان گفت انس مر آن نعلین را دو دوالی بود و اهل حدیث تفسیر کرده اند که هر نعل دو دوال
داشته یک دوال میان انگشت نر و انگشت دیگر در پهلوی آن و دوال دیگر میان انگشت میانگی
و انگشت دیگر پهلوی آن عن ابن عباس رض قال کان لنعل رسول الله صلعم قبالان
مثنی شراکهما مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا را دو دوال و هر دوال دو تا یعنی
هر نعل دو دوال دو دو تا عن عیسی بن طهمان قال اخرج الینا انس ابن مالک
نعلین جرداوین لهما قبالان مرویست از عیسی بن طهمان که گفت بیرون آورد بسوی ما انس
ابن مالک دو نعل پوشیده را که بر آن موی نبود [illegible] آن نعلین موی نبود یعنی کهنه بود که در آن هر دو دوال بود قال فحدثنی ثابت بعد
عن انس انهما کانتا نعلی رسول الله صلعم گفت عیسی بن طهمان پس حدیث کرد مرا ثابت
بعد بر آوردن انس نعلین بسوی ما بدرستیکه آن نعلین بودند نعلین پیغمبر خدا صلعم عن عبید بن
جریج انه قال لابن عمر رض رأیتک تلبس النعال السبتیة مرویست از عبید بدرستیکه
او گفت مر ابن عمر را دیدم من ترا که پوشیدی تو نعلین سبتی یعنی [illegible] دباغت کرده را قال انی رأیت
رسول الله صلعم یلبس النعال التی لیس فیها شعر گفت ابن عمر بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را
که می پوشید نعلین آنکه نبود در آن موی یعنی بی موی و یتوضأ فیها فانا احب ان البسها و وضو
میساخت در آن یعنی پای مبارک [illegible] پس من دوست میدارم از جهة اقتدا به پیغمبر صلعم عن ابی هریرة رضی الله
عنه کان لنعل رسول الله صلعم قبالان مرویست از ابو هریره که گفت بود مر نعل رسول خدا را
دو دوال عن عمرو بن حریث یقول رأیت رسول الله صلعم یصلی فی نعلین مخصوفتین
مرویست از عمرو بن حریث که گفت دیدم پیغمبر خدا را که نماز میگذارد در نعلین که بر هم دوخته پاره ها بر یکدیگر
بود عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال لا یمشین احدکم فی نعل واحدة مرو
یست از ابو هریره که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نگردد و در راه نرود یکی از شما که یک نعل در یک پای
خود داشته باشد لینعلهما جمیعا او لیحفهما جمیعا که بپوشد نعلین هر دو یا کوید برکن از هر دو
عن جابر ان النبی صلعم نهی ان یأکل یعنی الرجل بشماله مرویست از جابر که گفت بدرستیکه
پیغمبر نهی کرده باز داشته که میخورد دست چپ خود او یمشی فی نعل واحدة و راه میرود در

بیک نعل یعنی در یک پا نعل و پای دیگر برهنه وارد وعن ابی هریرة رض قال ان رسول الله صلعم
قال اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمین مرویست از ابوهریره که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود
چون بپوشد نعل یکی از شما پس گو ابتدا از پای راست کند فاذا نزع فلیبدأ بالشمال و چون
بیرون کشد پس گو ابتدا کند بپای چپ فلتکن الیمنی اولهما تنعل واخرهما تنزع پس گو
باشد پای راست اول آن دو پای در انحال که پوشیده شود و آخر دو در انحال که کشیده شود وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلعم یحب التیمن ما استطاع فی ترجله
وتنعله وطهوره مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که دوست میداشت تیامن را یعنی
اختیار یمین را مادام که می توانست قادر بود در شانه کردن خود و نعلین پوشیدن خود و وضو ساختن
وغسل کردن خود وعن ابی هریرة قال کان لنعل رسول الله صلعم قبالان مرویست از ابوهریره که
گفت بود مر نعل پیغمبر را دو دوال ولابی بکر وعمر رضی الله عنهما وچنین بود نعل صدیق اکبر وفاروق
اعظم که دو دوال داشته فاول من عقد عقدا واحدا عثمان رض واول کسیکه بست یکدوال
بر نعل خود ذوالنورین بود **باب** ماجاء فی ذکر خاتم رسول الله صلعم این بابیست که
آمده در ذکر خاتم پیغمبر خدا عن انس ابن مالک قال کان خاتم النبی صلی الله علیه وسلم
من ورق وکان فصه حبشیا مرویست از انس که گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقره و بود نگین
او از مهره سیاه عقیق که منسوبست بحبشه عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم اتخذ
خاتما من فضة مرویست از ابن عمر رض بدرستیکه پیغمبر خدا امر فرمود بساختن انگشتری از نقره فکان
یختم به ولا یلبسه پس بود که مهر میکرد بآن مکاتبت که میفرستاد برای ملوک و حال آنکه دایم نمی پوشید
انگشتری را عن انس بن مالک قال کان خاتم رسول الله صلعم من فضة فصه منه مرویست
از انس رض که گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقره و نگین آن از نقره بود عن انس بن مالک
قال لما اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکتب الی العجم مرویست از انس رض
که گفت چون ارادت کرد پیغمبر اینکه کتابت نویسد برای ملوک عجم قیل له ان العجم لا یقبلون الا
کتابا علیه خاتم گفته شد مر آنحضرت را که بدرستیکه ملوک عجم اعتماد نمی کنند و باور نمیدارند
مگر کتابتی را که بر آن خاتم نهاده باشند فاصطنع خاتما پس فرمود که بسازند خاتم را کانی انظر
الی بیاضه فی کفه چنانستی که دیدم من سوی بیاض نقره آن انگشتری در کف مبارک آنحضرت
عن انس بن مالک قال کان نقش خاتم النبی صلعم مرویست از انس که گفت بود

نقش انگشتری محمد سطر و رسول سطر و الله سطر و انگشتری مبارک مربع بود عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسرى وقیصر والنجاشی مرویست از انس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم اراده کرد اینکه کتاب بنویسد بسوی کسرى وقیصر ونجاشی فقیل له انهم لا یقبلون کتابا الا بخاتم پس گفته شد مر آنحضرت را که بدرستی اینها کتاب فی خاتم قبول نمیکنند و اعتماد نمی نمایند مگر که بر آن کتاب خاتم نهاده باشد با آنکه وضع خاتم را تعظیم میدانستند و ترک آنرا ترک تعظیم و بنابران میرنجیده اند و قبول نمیکرده اند فصاغ رسول الله صلعم خاتما حلقته فضة ونقش فیه محمد رسول الله پس ساخت پیغمبر انگشتری که حلقه آن از نقره بود و نقش عن انس بن مالک ان النبی صلعم کان اذا دخل الخلاء نزع خاتمه مرویست از انس که گفت بدرستیکه بود پیغمبر چون اراده در آمدن خلا میکرد و بیرون میکرد خاتم خود عن ابن عمر رض قال اتخذ رسول الله صلعم خاتما من ورق مرویست از ابن عمر که گفت فرا گرفت پیغمبر انگشتری از نقره فکان فی یده پس بود آن انگشتری در دست مبارک آنحضرت ثم کان فی ید ابی بکر وعمر رضی الله عنهما پس بود در دست صدیق اکبر و فاروق اعظم در مدت خلافت ایشان ثم کان فی ید عثمان رضی الله عنه حتى وقع فی بئر اریس نقشه محمد رسول الله پس آن بود در دست مبارک ذوالنورین تا آنکه در اثنا خلافت ایشان افتاد از دست ایشان و گویند از دست معیقیب غلام امیر المومنین عثمان در چاه اریس که در محله قباست و بود آن نقش انگشتری محمد رسول الله و خلفاء ثلثه بجهة تیمن متصرف شده بودند و آنکه مردم اطراف طاعت نامه که بان خاتم مبارک مختوم بوده و درین حدیث دلالت است بر آنکه پیغمبر صلعم میراث نگذاشته والا ورثه خاتم میگرفتند چنانکه سلاح و قدح که مانده بود تصدق نمودند و چون خلفاء ثلثه مصلحتی دیده خاتم پیغمبر را بدست خود اند خته اند آورده اند که امیر المومنین عثمان نهایت مبالغه در تفتیش انگشتری نمود آب از تمام چاه و راز جا برکشیدند و آن انگشتری پیدا نشد و در حدیث است که وزن انگشتری مبارک یک مثقال نقره بود و نزد اهل حدیث مقرر شده اگر چیزی از مثقال زیاده باشد هم مجوز است و بر زیادت بر آن مکروه میدانند و در حدیث آمده که اگر کسی بپوشد انگشتری نقره که نگین آن یاقوت زرد باشد منع طاعون میکند والله اعلم

باب ما جاء فی تختم رسول الله صلعم

این بابیست که آمده در ذکر انگشتری در انگشت کردن پیغمبر عن علی بن ابی طالب رض ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتمه فی یمینه مرویست از مرتضی علی کرم الله وجهه که گفت

محمد در یک سطر و رسول در یک سطر و الله در یک سطر

بدرستیکه بود پیغمبر می‌پوشید انگشتری را در دست راست خود وعن حماد بن سلمة قال رأیت ابن
ابی رافع یتختم فی یمینه مرویست از حماد بن سلمه که گفت دیدم من پسر ابی رافع را که خاتم می
پوشید در دست راست خود فسألته عن ذلك پس پرسیدم از وی از این امر فقال رأیت عبد
الله بن جعفر یتختم فی یمینه پس گفت دیدم عبد الله بن جعفر طیار بن ابی طالب را که خاتم می پوشید
در دست راست خود وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلعم کان یتختم فی یمینه مرو
یست از عبد الله بن جعفر که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید خاتم در دست راست خود وعن جابر
ان النبی صلعم کان یتختم فی یمینه مرویست از جابر که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید
خاتم در دست راست خود وعن الصلت بن عبد الله قال کان ابن عباس یتختم فی یمینه
مرویست از صلت بن عبد الله که گفت بود ابن عباس که می پوشید خاتم را در دست راست خود وعن
ابن عمر رض ان رسول الله صلعم اتخذ خاتما من فضة مرویست از ابن عمر که گفت بدرستی
که پیغمبر خدا فرا گرفت خاتم را از نقره وجعل فصه مما یلی کفه وگردانید نگین را از جانبی
که متصل می باشد بکف یا گردانید از جمله انچه متصل بکف است از خاتم ونقش فیه محمد رسول الله
ونقش کرد در آن خاتم محمد رسول الله ونهی ان ینقش احد علیه ونهی کرد که کسی نقش کند بر طبق
آن بر خاتم ونهی بنا بر رفع التباس است وهو الذی سقط من معیقیب فی بئر اریس وآن
خاتم افتاد در چاه اریس از معیقیب غلام امیر المؤمنین عثمان رض ودر بنا یافت است که امیر المؤمنین عثمان رض
محله قبا تشریف داد وکنار چاه اریس نشست ذی النورین جهت مهر کردن چیزی خاتم از معیقیب
گرفت ومتفکر بود در امری می‌جست که باز به معیقیب دهد ودر حین دادن از دست معیقیب افتاد وبعد
افتادن در چاه هر چند سعی واهتمام نمودند وسه روز متصل آب از چاه کشیدن پیدا نشد عن جعفر بن
محمد عن ابیه قال کان الحسن والحسین رضی الله عنهما یتختمان فی یسارهما
مرویست از امام جعفر صادق پسر امام محمد باقر در آنحالیکه ناقل است از پدر خود زین العابدین که گفت
که امیر المؤمنین حسن وحسین بودند که می پوشیدند خاتم را در دست چپ خود وعن انس بن مالك ان
النبی صلعم تختم فی یمینه مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر بود که می پوشید خاتم را در دست
راست خود وعن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب
مرویست از عبد الله بن عمر فاروق که گفت فرا گرفت پیغمبر خدا خاتم را از طلا فکان یلبسه
فی یمینه پس بود آنحضرت که می پوشید آن خاتم را در دست راست خود فاتخذ الناس خواتیم

من ذهب پس وا گرفتند مردمان انگشتریها از طلا فطرحه رسول الله صلعم وقال لا البسه
ابدا پس انداخت پیغمبر خدا خاتم طلا را گفت نمی پوشم من آن را هرگز یعنی طلا را هرگز نمی پوشم فطرح
الناس خواتیمهم پس انداختند مردمان انگشتریهای خود را بجهت آنکه خوف آن بود که موجب حدث و
تکبر گردد و نزد علمای حنفیه خاتم غیر ملوک و حکام و قضات را جائز و مستحب نباشد بنابرین توان گفت که
ترک خاتم بجهت آن بود که جماعتی که ایشان را احتیاج بخاتم نیست استعمال ننمایند **باب ما جاء
فی صفة سیف رسول الله صلعم** یعنی این باب جائیست که آمده در بیان صفت شمشیر پیغمبر خدا
صلعم عن انس قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلعم من فضة مرویست از
انس که گفت بود قبیعه شمشیر پیغمبر خدا از نقره و قبیعه آنست که بر طرف علای قبضه باشد عن سعید
بن ابی الحسن قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة
مرویست از سعید برادر حسن بصری که گفت بود قبضه شمشیر پیغمبر خدا از نقره عن هود وهو
ابن عبد الله بن سعد عن جده مزیدة قال دخل رسول الله صلعم مکة یوم الفتح
مرویست از مزیده که گفت در آمد پیغمبر خدا بمکه در روز فتح وعلی سیفه ذهب وفضة و بر
شمشیر آنحضرت بود طلا و نقره فقال کان قبیعة السیف فضة قال طالب فسألته
عن الفضة گفت طالب یکی از رواة حدیث است پس پرسیدم من مزیده را که بود قبیعه یعنی سر قبضه شمشیر
نقره و علمای حدیث بر آنند که استعمال طلا حلال نیست مردان را خواه آلات حرب باشد و خواه انگشتری
و استعمال نقره مباح داشته اند در آلات حرب و انگشتری عن ابن سیرین قال صنعت سیفی
علی سیف سمرة بن جندب مرویست از ابن سیرین که گفت ساختم من شمشیر خود بر شمشیر سمره یعنی
مانند آن شمشیر خود ساختم وزعم سمرة انه صنع سیفه علی سیف رسول الله صلعم وکان
حنفیا و گفت سمره بن جندب که آن شمشیر ساخته بود بر شمشیر پیغمبر مانند آن ساخته بود و آن شمشیر بشکل شمشیر
بنی حنیفه **باب ما جاء فی درع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم** عن
الزبیر بن العوام قال کان علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم احد درعان مرو
یست از زبیر بن عوام که گفت بود بر پیغمبر خدا روز جنگ احد دو زره فنهض الی الصخرة
پس برخاست در حالتی که متوجه بود به صخره و میخواست که بر آید بر آن تا مردم بر وجود او

مطلع شوند و صخره سنگی ست بزرگ فلم يستطع يعني نتوانست كه بر آيد عدم استطاعت
بجهت ثقل بسيار بود كه در آن روز يافته بودند و گراني دو زره كه پوشيده بودند فاقعد
طلحة تحته يعني نشاند طلحه را تحت خود فصعد النبي صلعم حتى استوى على الصخرة
پس بالا بر آمد پيغمبر تا قرار گرفت بر صخره قال فسمعت النبي صلعم يقول اوجب طلحة
گفت زبير پس شنيدم من پيغمبر خدا را كه ميگفت واجب ساخت طلحه از براي خود بهشت يا آورد
بمن شفاعت را عن السائب بن يزيد ان رسول الله صلعم كان عليه يوم احد درعان
مرويست از سائب كه گفت بدرستيكه بود بر پيغمبر خدا روز جنگ احد دو زره قد ظاهر بينهما
بالاي هم پوشيده بود و اين معنى اشارتست باآنكه نگاهداشت و محافظت از اعدا باسلحه و غيره منافي
توكل و رضا و تسليم نيست **باب** ما جاء في صفة مغفر رسول الله صلعم اين باب
حديثيست كه آمده در صفت خود رسول خدا صلعم عن انس بن مالك ان النبي صلى الله
عليه وسلم دخل مكة وعليه مغفر مرويست از انس بن مالك كه گفت بدرستيكه پيغمبر خدا
در آمد بمكه و در آنحال كه بر سر مبارك او خود بود فقيل له هذا ابن خطل متعلق باستار
الكعبة پس گفته شد مر آنحضرت را كه اين ابن خطل است خود را متعلق باستار كعبه ساخته فقال اقتلوه
پس فرمود پيغمبر خدا بكشيد او را موجب فرموده او را همانجا مقتول ساختند و صحيح آنست كه او برده اسلحه
وي گشته و ابن خطل مرتد شده از مدينه بمكه آمده بود عن انس بن مالك ان رسول
الله صلعم دخل مكة عام الفتح وعلى رأسه المغفر مرويست از انس رض كه گفت بدرستيكه
پيغمبر خدا در آمد بمكه در سال فتح در آنحال كه بر سر مبارك او خود بود قال فلما نزعه جاءه
رجل فقال ابن خطل متعلق باستار الكعبة گفت انس رض پس آن هنگام كه كشيد
آن مغفر را از سر خود آمد مردي كه نام او فضاله بود پس گفت ابن خطل در آويخته است شده
باستار كعبه فقال اقتلوه پس فرمود پيغمبر خدا بكشيد او را مرتد شده مسلماني را كشته بود و كارش
با نشانيست مثل هجو و غيره ميكرد قال ابن شهاب وبلغني ان رسول الله صلعم لم يكن
يومئذ محرما گفت ابن شهاب كه يكى از رواة حديثست و رسيد مرا كه بدرستيكه پيغمبر نبود در آن روز
محرم **باب** ما جاء في عمامة رسول الله صلعم اين باب حديثيست كه آمده در دستار

پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن جابر قال دخل النبي صلعم مكة يوم الفتح مرویست از جابر که گفت
در آمد پیغمبر خدا بمکه روز فتح وعليه عمامة سوداء صلعم در آنحال که بر وی بود دستار سیاه و فتح مکه در ماه
رمضان سال هشتم از هجرت بوده و حدیث دلیلست برآنکه آنحضرت صلعم دران روز محرم بوده و نیز دال است
دستار سیاه پوشیدن و بعضی گفته اند که بنابران بوده که حضرت روغن مالیده اند و اثر روغن زود
بران ظاهر میشود و بعضی عباسیان بر آن بوده اند که آنحضرت آن دستار بعباس رض عم خود بخشیده و ماندن آن
دستار میان بنی عباس و سیاهی شعار عباسیه بنابران بوده و هر که از بنی عباس که خلیفه میشده اند در روز
جلوس آن دستار بر سر مینهاده اند عن جعفر بن عمرو بن حريث عن ابيه ان النبي صلى الله
عليه وسلم خطب الناس وعليه عمامة سوداء نیز مرویست از جعفر در آنحال که ناقل [illegible]
خود که گفت بدرستی پیغمبر خدا خطبه خواند مر مردمان را در آنحال بر آنحضرت بود دستار سیاه بعضی شراح گفته
اند که این خطبه در روز فتح مکه بوده و در بعضی نسخ شمائل بجای عمامه عصابه نوشته اند و در شرح میرک شاه
گفته که این خطبه آنحضرت در اثنای مرضی در انتقال عالم علوی فرموده خوانده اند عن ابن عمر
رض قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا اعتم سدل عمامته بين كتفيه مرویست
از ابن عمر رض که گفت بود پیغمبر خدا که چون دستار بستی فرو گذاشتی طرف دستار در میان دو شانه خود
قال نافع وكان ابن عمر رض يفعل ذلك گفت نافع که یکی از رواة است و بود ابن عمر که میکرد چنین
قال عبيد الله ورأيت القاسم بن محمد بن ابي بكر صديق وسالما ابن عبد الله بن عمر
يفعلان كذلك که میکردند این چنین یعنی طرف دستار را از میانه دو شانه خود فرو می
گذاشتند و ابن جوزی از عبد السلام نقل میکند که از ابن عمر رض پرسیدم که چگونه دستار می بست پیغمبر گفت ابن عمر که
میگردانید دستار را بر سر و فرو میگذاشت آن دستار را علاقه میان دو شانه عن ابن عباس ان
النبي صلعم خطب الناس وعليه عصابة دسماء مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که
پیغمبر خطبه خواند مر مردمان را در آنحال که بر سر مبارک سربند بود که چرک روغن نشسته

باب ما جاء في صفة ازار رسول الله صلى الله عليه وسلم

این باب چیزیست که آمده در بیان صفت ازار
پیغمبر خدا عن ابي بردة قال اخرجت الينا عائشة رضي الله عنها كساء ملبدا وازارا
غليظا مرویست از ابی برده که گفت بیرون آورده بسوی ما عائشه صدیقه رض چادری که بالای هم بران
رقعه دوخته بودند و ازاری سطبر خشن فقالت قبض روح رسول الله صلعم في هذين گفت
عائشه رض که قبض کرده شد روح پیغمبر خدا در این دو یعنی این کساء و این ازار مقصود از نمودن

این بود که با وجود غلبه و استیلا بر اکثر دیار عرب بر اعدا و اقبال جاه و دنیا ملتفت نشده آن سرور
بر زخارف متاع و لباس آن دنیا از جهت گزیدن باقی بر فانی عن الاشعث بن سُلَیم
قال سَمِعتُ عَمَّتِي تُحَدِّثُ عن عَمِّهَا مرویست از اشعث بن سلیم که گفت شنیدم از عمه خود
که نام وی رهم بود در آنحال که او حدیث میکرد از عم خود عبد الله بن خالد قال بینما انا امشی
بالمدینة که گفت عبد الله در اثنای وقات که من میرفتم بمدینه طیبه اذا انسان خلفی یقول
ارفع ازارك فانه اتقى وابقى ناگاه آدمی از پس پشت من میگوید که بلند گردان ازار خود
بتقوی و پرهیزگاری موافق‌ترست زیرا که احتراز از آلودگی آسان‌ترست یا آنکه از کبر و نخوت دورترست یا
و باقی میماند بقا آن جامه بیشترست و زود پاره نمیشود فاذا هو رسول الله صلعم فقلت یا
رسول الله انما هي بردة ملحاء پس ناگاه بود او پیغمبر خدا پس گفتم من ای پیغمبر خدا جز این نیست
این چادریست که خطوط سیاه و سفید دارد و غرض ازین سخن آن باشد چیزی نفیس نیست که بقای او
مطمح نظر باشد تا موجب کبر شود یا آنکه معجب تقصیر کرده که رفع پوشیدن و کوتاه ساختن است گفت
این برده ملحاست و پوشیدن آن مرضی نیست قال اما لك فيّ اسوة گفت پیغمبر آیا نیست ترا
در من آنچه بآن اقتدا باید کرد فنظرت فاذا ازاره الى نصف ساقيه پس نظر کردم من پس ناگاه
ازار آنحضرت تا نصف و ساق وعن حذيفة بن اليمان قال اخذ رسول الله صلعم بعضلة
ساقي او ساقه مرویست از حذیفه که گفت گرفت پیغمبر خدا ساق عضله ساق مرا یعنی آن موضع
از ساق که گوشت بای آمیخته شک راویست یا گرفت پیغمبر عضله ساق خود را فقال هذا موضع الازار
فان ابيت فاسفل پس فرمود پیغمبر خدا که این موضع ازارست تا اینجا باید پس اگر ابا کنی و تجاوز نمائی
ازان پس پایان تر یعنی اندکی پایان تجنیبی که برسد کعبین فان ابيت فلا حق للازار في الكعبين
پس اگر تجاوز کنی ازان پس نیست حق مر ازار را در کعبین که محل پا ئیست و آنچه مقرر علما حنفیه و فقهاست
انست که جامه و پیراهن و ازار تا نصف ساق سنت است و تا محل پای مباح و آنچه پایان است مکروه وقتی
که تکبر نباشد و اگر قصد آن باشد حرام وعن سلمة بن الاكوع عن ابيه قال كان عثمان بن
عفان يأتزر الى انصاف ساقيه مرویست از سلمه که گفت بود امیر المومنین عثمان ذو النورین
که می پوشید ازار تا نیمه و ساق خود وقال هكذا كانت ازرة صاحبي يعني النبي صلى الله
عليه وسلم و گفت امیر المومنین عثمان که اینچنین بود ازار پوشیدن صاحب من پیغمبر خدا صلعم

باب ما جاء في مشية رسول الله صلى الله عليه وسلم

این باب حدیثی ست که

آمده در راه رفتن پیغمبر خدا صلعم عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ قَالَ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اَحْسَنَ مِنْ رَّسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم مرویست از ابی هریره که گفت ندیدم من چیزی را نیکوتر از پیغمبر خدا کَاَنَّ الشَّمْسَ تَجْرِیْ فِیْ وَجْهِهٖ
گویا که بدرستی جرم آفتاب آشنده در روی مبارک آن سرور جریان میدارد و این معنی لطف تمام دارد و بعضی
گفته گویا شعاع آفتاب در روی مبارک آنحضرت جریان میدارد و یعنی اولی است وَمَا رَاَیْتُ اَحَدًا
اَسْرَعَ فِیْ مِشْیَتِهٖ مِنْ رَّسُوْلِ اللّٰهِ صلعم و ندیدم من هیچ کی را تیزتر در راه رفتن از پیغمبر خدا صلعم
کَاَنَّمَا الْاَرْضُ تُطْوٰی لَهٗ چنانستی بدرستیکه زمین پیچیده میشد مر او را وَاِنَّا لَنُجْهِدُ اَنْفُسَنَا و
بدرستیکه در مشقت می افگندیم نفسهای خود را یعنی بجهد میکردیم وَاِنَّهٗ لَغَیْرُ مُکْتَرِثٍ و بدرستیکه او بی
مشقت و بی جهد میرفت بحثیتی که ما بجهد و مشقت بوی میرسیدیم عَنْ اِبْرَاهِیْمَ بْنِ مُحَمَّدٍ مِنْ
وُّلْدِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ قَالَ کَانَ عَلِیٌّ اِذَا وَصَفَ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قَالَ کَانَ اِذَا مَشٰی
تَقَلَّعَ کَاَنَّمَا یَنْحَطُّ فِیْ صَبَبٍ مرویست از محمد حنفیه پسر امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که بود علی
مرتضی هرگاه که وصف میکرد پیغمبر خدا را گفت بود پیغمبر وقتیکه براه رفتی پا را بزور از جای بر داشتی
چنانچه فرود می آید از بلندی عَنْ عَلِیٍّ رض قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم اِذَا مَشٰی تَکَفَّا تَکَفُّؤًا کَاَنَّمَا
یَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ مرویست از امیر المومنین علی مرتضی که گفت بود پیغمبر خدا وقتیکه براه رفتی میل تمام به
پیش روی کردی گویا که فرود می آید از بلندی **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ تَقَنُّعِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ**
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این بابیست که آمده در بیان سر پیچ پیغمبر و مراد از سر پیچ آنست که بعد روغن کردن
بر سر مبارک می پیچیدند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
یُکْثِرُ الْقِنَاعَ مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که بسیار می پیچید خرقه را بر سر مبارک و این معنی شعر
آنست که روغن بسیار بر سر مبارک میکرده اند کَاَنَّ ثَوْبَهٗ ثَوْبُ زَیَّاتٍ گویا که بدرستی بود جامه وی
خرقه خرقه زیت فروشان **بَابُ مَا جَاءَ فِیْ جِلْسَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ**
این بابیست که آمده در نشستن پیغمبر خدا عَنْ قَیْلَةَ بِنْتِ مَخْرَمَةَ اَنَّهَا رَاَتْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم
فِی الْمَسْجِدِ وَهُوَ قَاعِدُ الْقُرْفُصَاءِ مرویست از قیله بدرستیکه دید او پیغمبر را در مسجد در حالتی که آنسرور
نشسته بود بر الیتین و چسبانیده بود ران بشکم و دست گرد خود آورده بود بر ساقین نهاده یا آنکه
نشسته زانو را بر افراشته و سر را پیش انداخته و ران را بشکم چسبانیده و دو کف خود زیر بغل کرده قَالَتْ
فَلَمَّا رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم الْمُتَخَشِّعَ فِی الْجِلْسَةِ اُرْعِدْتُ مِنَ الْفَرَقِ گفت قیله پس چون
دیدم پیغمبر خدا را متخشع یعنی عجز و کننده در نشستن خود فرا گرفت مرا لرزه از ترس و ترسی نابر بست

آنحضرت بوده عَنْ عَبَّادِ بْنِ تَمِيمٍ عَنْ عَمِّهِ مرویست از عباد بن تمیم در آنحال که ناقل است از عمّ خود عبد الله بن زید اَنَّهُ رَأَى النَّبِيَّ صلعم مُسْتَلْقِيًا فِي الْمَسْجِدِ وَاضِعًا اِحْدٰى رِجْلَيْهِ عَلَى الْاُخْرٰى بدرستیکه عبد الله بن زید دید آن عبد الله بن زید پیغمبر خدا را بر قفا راست افتاده در مسجد در آنحال که نهاده بود یک پای را بر پای دیگر و تواند بود که بنا بر عذر کرده باشد چرا که در حدیث دیگر منع است از چنین استلقا خوف کشف عورت باشد و اگر کشف عورت نشود جایز است و آن استلقا بر دو نوع است یکی آنکه هر دو پا را دراز کرده باشد و یکی بر دیگری مانده باشد و این جایز است چرا که درین کشف عورت ممکن نیست دوم آنکه یک زانو را افراشته ساخته باشد و پای دیگر بر آن مانده باشد و این جایز نیست اگر موجب کشف عورت باشد و اگر نشود جایز است عَنْ اَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر خدا اِذَا جَلَسَ فِي الْمَسْجِدِ اِحْتَبٰى بِيَدَيْهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ چون می نشست در مسجد جمع میکرد پشت و ساقین خود را بهر دو دست و یا بجامه و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت چار زانو می نشستند بعد از نماز بامداد و بذکر الله مشغول میشدند تا طلوع آفتاب

بَابُ مَا جَاءَ فِي تُكَاءَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم

این باب چیزیست که آمده در بیان چیزیکه آنحضرت تکیه فرموده اند از بالش و غیره عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ رض قَالَ مرویست از جابر بن سمره که گفت رَاَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم مُتَّكِئًا عَلٰى وِسَادَةٍ عَلٰى يَسَارِهِ دیدم پیغمبر خدا را در آنحال که تکیه کننده بود که بر بالش نهاده بود بجانب چپ او عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِي بَكْرَةَ عَنْ اَبِيهِ قَالَ مرویست از عبد الرحمن در آنحال که ناقل است از پدر خود ابی بکره که گفت قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم اَلَا اُحَدِّثُكُمْ بِاَكْبَرِ الْكَبَائِرِ گفت پیغمبر خدا آیا حدیث کنم شما را یعنی بگویم شما اکبر الکبائر قَالُوا بَلٰى يَا رَسُولَ اللّٰهِ صحابه گفتند آری ای پیغمبر خدا قَالَ اَلْاِشْرَاكُ بِاللّٰهِ گفت پیغمبر خدا که آن اشراک است بخدای عز و جل وَعُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ و نافرمانی کردن مادر و پدر را امر او و مخالفت یا یکی از ایشان قَالَ وَجَلَسَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم وَكَانَ مُتَّكِئًا گفت راوی حال آنکه پیغمبر خدا نشسته بود و حال آنکه بود تکیه کننده قَالَ وَشَهَادَةُ الزُّوْرِ اَوْ قَوْلُ الزُّوْرِ گفت پیغمبر گواهی دروغ یا سخن دروغ شک راوی است قَالَ فَمَا زَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يَقُولُهَا گفت ابی بکره راوی حدیث پس گشت پیغمبر خدا که می گفت این را یعنی مکرر فرمود این کلمه را در حین تکلم مشاهده تغیر در بشره مبارک و غضب از آنحضرت دیده شد حَتّٰى قُلْنَا لَيْتَهُ سَكَتَ تا آنکه گفتیم ما کاشکی که سکوت کند از جهت خوف آنکه مبادا بر زبان مبارک او چیزی رود که موجب نزول بلا گردد عَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم اَمَّا اَنَا

فلا اٰکُلُ مُتَّکِئاً مرویست از ابی جحیفه گفت که گفت پیغمبر خدا اما من پس نخورم در حالیکه تکیه زننده بود
نهم یا زیر بغل عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْاَقْمَرِ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا جُحَیْفَةَ یَقُوْلُ مرویست از علی بن الاقمر که
گفت شنیدم از ابا جحیفه که میگفت قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم لَا اٰکُلُ مُتَّکِئاً گفت پیغمبر خدا نمی
خورم من در آنحال که تکیه کننده ام عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صلعم مُتَّکِئاً
عَلٰی وِسَادَةٍ مرویست از جابر بن سمره که گفت دیدم من پیغمبر خدا در حالتی که تکیه کننده بود بر بالش

باب مَا جَاءَ فِیْ اتِّکَاءِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم این بابی است که آمده در تکیه کردن پیغمبر خدا
صلعم و تکیه کردن بر چند وجه است یکی آنکه بر پهلو تکیه کند دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه پشت خود
بر چیزی تکیه کند چهارم آنکه بر یکی از دستها تکیه کند و این مجموع در حالت طعام آوردن مکروه است زیرا که
ضرر میکند معده طعام بسرعت بمعده نمیرسد و دیر بر هضم میشود و مراد از تکیه کردن که درین باب آمده
است که آنحضرت تکیه بر یکی از اصحاب کرده اند بواسطه عارضه مرض یا غیر آن عَنْ اَنَسٍ اَنَّ النَّبِیَّ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ شَاکِیًا مرویست از انس بدرستیکه بود پیغمبر مریض فَخَرَجَ یَتَوَکَّاُ عَلٰی
اُسَامَةَ پس بیرون آمد در آنحال که تکیه کننده بر اسامه وَعَلَیْهِ ثَوْبٌ قِطْرِیٌّ قَدْ تَوَشَّحَ بِهٖ و حال
آنکه بر و جامه بود قطری که نوعیست از برد تحقیق حمایل کرده بود بآن فَصَلّٰی بِهِمْ پس نماز گذارد باصحا
کرام عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم فِیْ مَرَضِهِ الَّذِیْ تُوُفِّیَ فِیْهِ
مرویست از فضل بن عباس که گفت در آمدم بر پیغمبر خدا یعنی بحجره شریفه در آمدم در زمان مرض ایشان
آن که در آن رحلت فرمودند وَعَلٰی رَاْسِهٖ عِصَابَةٌ صَفْرَاءُ فَسَلَّمْتُ و حال آنکه بر سر مبارک ایشان
سربند زرد بود پس سلام کردم فَقَالَ یَا فَضْلُ قُلْتُ لَبَّیْكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ پس گفت پیغمبر ای فضل گفتم
من لبیک ای پیغمبر خدا قَالَ اُشْدُدْ بِهٰذِهِ الْعِصَابَةِ رَاْسِیْ گفت پیغمبر سخت به بند باین سربند سر مرا
قَالَ فَفَعَلْتُ ثُمَّ قَعَدَ فَوَضَعَ کَفَّهٗ عَلٰی مَنْکِبِیْ ثُمَّ قَامَ گفت ابن عباس پس کردم یعنی سر مبارک
آن سرور را بستم بآن سربند پس نشست پیغمبر پس نهاد کف دست مبارک خود بر کتف من یعنی تکیه کرد و
اعتماد نمود بر من پس برخاست وَدَخَلَ فِی الْمَسْجِدِ وَفِی الْحَدِیْثِ قِصَّةٌ طَوِیْلَةٌ و در آمد در مسجد و در حدیث
قصه دراز است

باب مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ اَکْلِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم این بابی است که آمده
در صفت طعام خوردن پیغمبر خدا و سنت خوردن آنست که بنشیند سوی طعام منحنی عَنِ ابْنِ کَعْبِ
بْنِ مَالِكٍ عَنْ اَبِیْهِ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم کَانَ یَلْعَقُ اَصَابِعَهٗ ثَلَاثًا مرویست از ابن کعب بن
مالک بدرستیکه پیغمبر خدا بود که می لیسید انگشت خود را یعنی بعد از فراغ طعام انگشتان مبارک خود را

می لیسید فایده ازین حدیث این معلوم شد که آنحضرت بسه انگشت طعام خورده اند ابهام و سبابه و وسطی یعنی نر انگشت و انگشت شهادت و انگشت میانه عَنْ اَنَسٍ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صلعم اِذَا اَكَلَ طَعَامًا لَعِقَ اَصَابِعَهُ الثَّلٰثَ مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا چون خورد طعام را لیسیدی انگشتان خود را مر او انگشت نر و انگشت که پهلوی آنست و انگشت میانگی و در لیسیدن اول انگشت میانگی را می لیسید چرا که در آنست اکثر طعام در آن می چسپید عَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صلعم اَمَّا اَنَا فَلَا اٰكُلُ مُتَّكِئًا مرویست از ابی جحیفه که گفت گفت پیغمبر خدا اما من پس نخورم طعام را در حالتیکه تکیه کننده باشم عَنِ ابْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَاْكُلُ بِاَصَابِعِهِ الثَّلٰثِ وَيَلْعَقُهُنَّ مرویست از کعب بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که میخورد طعام را بسه انگشت و می لیسیدن انگشتان را عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سُلَيْمٍ قَالَ سَمِعْتُ اَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُوْلُ اُتِيَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم بِتَمْرٍ فَرَاَيْتُهُ يَاْكُلُ وَهُوَ مُقْعٍ مِنَ الْجُوْعِ پس دیدم آن سرور را که میخورد خرما در حالتیکه نشسته بود بر سر پنهها از گرسنگی و بعضی شراح حدیث جلوس اقعا را گفته اند اینکه می چسپاند پایها را بر آن و ساقها را می افرازد و در بعض شروح اقعا را تفسیر کرده اند به تکیه زدن بجا در را خود پس این وضع بنابر ضعفی بوده که از جوع عاجز شده باشد و از آداب اکل نیست و برخی دیگر اقعا را در حدیث آن تفسیر کرده که مقعد را بر زمین چسپاند و ساقین را افراشته گرداند و پشت را بر چیزی بستند ساز د

باب ما جاء في صفة خبز رسول الله صلعم این باب چیزیست که آمده در صفت نان پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا قَالَتْ مَا شَبِعَ اٰلُ مُحَمَّدٍ صلعم مِنْ خُبْزِ الشَّعِيْرِ يَوْمَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ حَتّٰى قُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مرویست از عائشه صدیقه که گفت سیر نشد اهل پیغمبر از نان جو دو روز متواتر تا قبض کرده شد روح مطهر آنحضرت یعنی تا زمان وفات آن سرور نان جو سیر نخوردند عَنْ سُلَيْمِ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا اُمَامَةَ يَقُوْلُ مَا كَانَ يَفْضُلُ عَنْ اَهْلِ بَيْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم خُبْزُ الشَّعِيْرِ مرویست از سلیم بن عامر که گفت شنیدم ابا امامه را که میگفت نبود چیزیکه زیاده باشد اهل بیت پیغمبر خدا را از نان جو یعنی زیاده از قوت نمی شدند بلکه قوت ایشان قدر ما یکتفی بوده است عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَبِيْتُ اللَّيَالِيَ الْمُتَتَابِعَةَ طَاوِيًا هُوَ وَاَهْلُهُ مرویست از ابن عباس رض که گفت بود پیغمبر خدا که شبها میکرد متواتر که خالی شکم بود آنحضرت و اهل او لَا يَجِدُوْنَ عَشَاءً وَكَانَ اَكْثَرُ خُبْزِهِمْ خُبْزَ الشَّعِيْرِ نمی یافتند طعام شب را و بود اکثر نان ایشان نان جو عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ اَنَّهُ قِيْلَ لَهُ اَكَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم النَّقِيَّ يَعْنِي الْحُوَّارٰى مرویست از سهل بن سعد بدرستیکه قصه نیست

که گفته شد مراد او را که خورده است پیغمبر خدا میده را فقال سهل ما رأى رسول الله صلعم النقی
حتی لقی الله عز وجل پس گفت سهل ندیدیم پیغمبر خدا را تا زمانیکه ملاقات کرد خدا را کنایت از موت است
یعنی تا زمان رحلت آنحضرت این صنعم میده اهل بیت ایشان نکردند چه ایشان بی‌کار بودند از تکلفات
فقیل له هل کانت لکم مناخل على عهد رسول الله صلعم پس گفته شد مر او را یعنی سهل
را آیا بود شما را آرد بیز در زمان آنحضرت قال ما کان لنا مناخل گفت سهل نبود ما را آرد بیز
فقیل کیف تصنعون بالشعیر پس گفته شد چگونه بود دید شما که میکردید بار دجو که سبوس بسیار
داشت قال کنا ننفخه فیطیر منه ما طار ثم نعجنه گفت سهل بودیم ما که باد دهن میکردیم
آن آرد پس می‌پرید از آن آرد چیزی که می‌پرید یعنی باد دهن سبوس دور میشد پس خمیری کردیم آن آرد را
عن انس بن مالک قال ما اکل نبی الله صلعم على خوان ولا فی سکرجة مرویست از
انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعام بر خوان که پایه دار است چنانچه داب دنیاداران می‌باشد و نه در سکرجه یعنی
نیم کاسه و پیاله یا نمکدان که در آن انواع اشربه و خورش و چیزها که اشتها افزاید میکنند و رغبت طعام
خوردن بسیار کند ولا خبز له مرقق و نبود مر او را نان تنک که داب منعمان و مسرفان است در سفره
ایشان نمی‌بود قال فقلت لقتادة فعلى ما کانوا یأکلون گفت راوی پس گفتم من مر قتاده را
پس بر چه چیز بودند که میخوردند ایشان قال على هذه السفر گفت قتاده که بر این سفره مستدیر چرم
عن مسروق قال دخلت على عائشة رض فدعت لی بطعام مرویست از مسروق که
گفت در آمدم بخانه بی بی عائشه صدیقه پس خواند یا امر کرد خادمه را با آوردن طعام پس آورد طعامی
برای من و آن طعام نان و گوشت بود و بعضی شراح حدیث آورده اند که برای مسروق در آن روز
که مهمان بود دو مرتبه نان و گوشت آوردند فقالت ما اشبع من طعام فاشاء ان ابکی الا
بکیت و گفت بی بی عائشه سیر نمیشوم من از طعام پس خواستم آنکه بگریم مگر که باز بگریستم یعنی طعام سیر
نخوردم مگر که بگریستم قال قلت لم گفت مسروق باز گفتم من از چه سبب قالت اذکر الحال
التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا گفت بی بی یاد کردن مر
آن حال که مفارقت کرد بر آن حال پیغمبر خدا دنیا را والله ما شبع من خبز ولا لحم مرتین فی یوم
واحد سوگند بخدا که سیر نخورده یا سیر نشده پیغمبر خدا از نان و گوشت دو بار در یک روز و در روایتی
آمده که در زمان خلافت معاویه از شام در مدینه بی بی عائشه رض را سی هزار درم فرستاد
و بی بی آن زر را بفقرا و مساکین داد و زنی مهمان بود به بی بی گفت اگر دو درم گوشت می‌طلبید

تا آن فطار کردی پی پی او گفت یا پیتی مرا یاد مید که تا برای تو بیخبر بدیم چون من نان و گوشت
نمیخورم چرا که این طعام دوست داشته من بوده و این خلاف مروت است که من بی محبوب خود
طعام مرغوب بخورم عن عائشة رض قالت ما شبع رسول الله صلعم من خبز الشعير
مرویست از عائشه که گفت سیر نشد پیغمبر خدا از نان جو یومین متتابعین حتی قبض دو روز
متواتر تا آنکه قبض روح او کرده شد یعنی تا زمان انتقال از عالم عن انس قال ما اکل رسول الله
صلعم علی خوان مرویست از انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعام بر خوان و خوان ظرفیست پایه دار که
بران طعام نهند ولا اکل خبزا مرققا حتی مات و نخورد نان تنک که و آب نعمان و سرقات
تا زمانیکه از عالم فانی بجهان جاودان انتقال فرمود باب ما جاء فی صفة ادام رسول
الله صلی الله علیه وسلم گویا اکل من الالوان این باب چیزیست که آمده در صفت نان خورش
پیغمبر خدا و چیز که تناول فرموده از الوان اطعمه عن عائشة رض ان رسول الله صلعم قال نعم
الادام الخل مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نیکو نان خورشی است سرکه قال عبد
الله بن عبد الرحمن فی حدیثه نعم الادم او الادام الخل گفت عبد الله پسر عبد الرحمن یکی
از رواتست در حدیث خود یعنی باسناد که حدیث را مرفوع گردانیده نیکو نانخورش است سرکه یا
نانخورش سرکه شک راویست عن سماك بن حرب قال سمعت النعمان بن بشير يقول الستم
فی طعام وشراب ما شئتم مرویست از سماک بن حرب که گفت شنیدم من از نعمان پسر بشیر که میگفت
آیا نیستید شما در خوردن و آشامیدن چیزی که میخواهید شما لقد رایت نبیکم صلعم وما یجد من الدقل ما
یملأ بطنه سیر اینه بتحقیق که دیدم من نبی شما را در حال آنکه نمییافت از خرما بدی که پر کند شکم او را عن
جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم نعم الادام الخل مرویست از جابر بن عبد الله
گفت گفت پیغمبر خدا نیکو نانخورش است سرکه عن زهدم الجرمی قال کنا عند ابی موسی فاتی
بلحم دجاج فتنحی رجل من القوم مرویست از زهدم جرمی که گفت بودیم نزد ابو موسی پس آورده
گوشت مرغ پس دور شد مردی از آن گروه فقال ما لك قال انی رایتها تاکل شیئا نتنا
فحلفت ان لا آکلها پس گفت ابو موسی چیست مرترا یعنی چرا نمیخوری ازین نانخورش گفت
مرد بدرستیکه من دیدم آنرا که میخورد چیزی مردار یعنی قاذوره پس سوگند کردم من آنکه نخورم آنرا
قال ادن فانی رایت رسول الله صلعم یاکل لحم دجاج گفت ابو موسی نزدیک شو یعنی
بخور ازین طعام پس بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا که میخورد گوشت مرغ عن ابراهیم بن عمر بن

سَفِینَةَ عَنْ اَبِیْهِ عَنْ جَدِّهٖ قَالَ اَکَلْتُ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم لَحْمَ حُبَارٰی مرویست از سفینہ
که گفت خوردم من با پیغمبر خدا گوشت تغدری عَنْ زَهْدَمِ الْجَرْمِیِّ قَالَ کُنَّا عِنْدَ اَبِیْ مُوْسٰی
قَالَ فَقُدِّمَ طَعَامُهٗ مرویست از زہدم که گفت بودیم ما نزد ابوموسی پس پیش آورده شد طعام
او وَقُدِّمَ فِیْ طَعَامِهٖ لَحْمُ دَجَاجٍ و پیش آورده شد در طعام او گوشت مرغ وَفِی الْقَوْمِ رَجُلٌ
مِنْ بَنِیْ تَیْمِ اللّٰهِ اَحْمَرُ کَاَنَّهٗ مَوْلًی و در آنجماعه مردی بود از بنی تیم الله احمر نام قبیلست
چنانستی که او غلام رومی بود و آزاد کرده شده قَالَ فَلَمْ یَدْنُ فَقَالَ لَهٗ اَبُوْ مُوْسٰی اُدْنُ فَاِنِّیْ
قَدْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم اَکَلَ مِنْهُ گفت زہدم که پس نزدیک نیامد او پس گفت مر او را ابو موسی
نزدیک شو پس بدرستیکه من تحقیق دیدم پیغمبر خدا را که خورد از آن گوشت مرغ قَالَ اِنِّیْ رَاَیْتُهٗ یَاْکُلُ
شَیْئًا فَقَذِرْتُهٗ فَحَلَفْتُ اَنْ لَّا اَطْعَمَهٗ اَبَدًا گفت آنمرد یعنی آن مولی بدرستی من که من دیدم
مرغ را که میخورد چیز پلیدی را پس پلید کردم و دانستم آنرا پس سوگند کردم آنکه آنرا هرگز نخورم عَنْ اَبِیْ اَسِیْدٍ
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کُلُوا الزَّیْتَ وَادَّهِنُوْا بِهٖ مرویست از ابی اسید که گفت
که گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را و چرب کنید خود را بآن فَاِنَّهٗ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَکَةٍ پس بدرستیکه آن
از درخت مبارکست یعنی کثیر النفع است و آن درخت رویانیده شده در زمین پاک عَنْ عُمَرَ بْنِ
الْخَطَّابِ رض قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم کُلُوا الزَّیْتَ وَادَّهِنُوْا بِهٖ مرویست از امیر المؤمنین عمر رض که
گفت گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را و چرب کنید خود را بآن فَاِنَّهٗ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَکَةٍ پس بدرستیکه
که آن درخت مبارکست عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یُعْجِبُهُ الدُّبَّاءُ مرویست از
انس بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که خوش مے آمد او را کدوی تر فَاُتِیَ بِطَعَامٍ اَوْ دُعِیَ لَهٗ پس آورده
شد طعامی یا خوانده شد مر او را برای طعام شک راویست فَجَعَلْتُ اَتَتَبَّعُهٗ فَاَضَعُهٗ بَیْنَ یَدَیْهِ
پس گردیدم و تفحص کردم من پس نهادم آنرا پیش پیغمبر خدا لِمَا اَعْلَمُ اَنَّهٗ یُحِبُّهٗ از جهت چیزی که دانستم بدرستیکه
که دوست میدارد کدو را یعنی بر چیدم کدو را و در پیش آنحضرت نهادم تا تناول کند آنرا عَنْ
جَابِرٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلَی النَّبِیِّ صلعم فَرَاَیْتُ عِنْدَهٗ دُبَّاءً یُقَطَّعُ مرویست از جابر که گفت در آمدم
بر پیغمبر صلعم در آنسرور عالم رفتم پس دیدم من که نزدیک او کدوی تر بود که پاره میکرد فَقُلْتُ مَا
هٰذَا پس گفتم من چیست این یعنی چیست فایده این قَالَ نُکَثِّرُ بِهٖ طَعَامَنَا گفت پیغمبر خدا بسیار
میکنیم ما آن طعام خود را عَنْ اِسْحٰقَ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ اَبِیْ طَلْحَةَ اَنَّهٗ سَمِعَ اَنَسَ بْنَ مَالِکٍ
یَقُوْلُ مرویست از اسحاق بن عبد الله که گفت بدرستیکه او شنید از انس بن مالک که می گفت اِنَّ

خیاطاً دعا رسول الله صلعم لطعامٍ صنعه بدرستیکه خیاطی که نام او شعیب بود خواند پیغمبر خدا
را برای طعامی که ساخته بود او پس اجابت فرمود پیغمبر خدا فقال انس فذهبت مع رسول الله
صلعم الی ذلک الطعام پس گفت انس پس رفتم من با پیغمبر یعنی از ملازمت آنحضرت صلعم بسوی آن طعام
فقرّب الی رسول الله صلعم خبزاً من شعیرٍ و مرقاً فیه دبّاءٌ و قدیدٌ پس نزدیک ساخت
آن خیاط سوی پیغمبر خدا صلعم نانی را از جو و شوربا که در آن کدوی تر بود و گوشت خشک
قال انس فرأیت النبی صلعم یتتبّع الدبّاء حوالی القصعة فلم ازل احبّ الدبّاء من یومئذٍ
گفت انس پس دیدم پیغمبر خدا را که جست و جو میکرد کدو را در اطراف کاسه پس همیشه دوست میداشتم کدو را از آن
روز عن عائشة رض قالت کان النبی صلعم یحبّ الحلواء و العسل گفت ام المومنین عائشه
رض بود پیغمبر خدا که دوست میداشت حلوا را و انگبین را انّ عطاء ابن یسارٍ اخبره انّ امّ سلمة اخبرته
انها قرّبت الی رسول الله صلعم جنباً مشویّاً فاکل منه ثمّ قام الی الصلوة و ما توضّأ
بدرستی عطا پسر یسار خبر داد محمد بن یوسف را آنکه بدرستیکه ام سلمه رض خبر داد عطا ابن یسار را آنکه نزدیک
ساخت آن ام المومنین بسوی پیغمبر خدا گوشت پهلو را که بریان کرده شده بود پس خورد پاره از آن
پهلو پس برخاست سوی نماز و حال آنکه وضو نساخت آنحضرت صلعم عن عبد الله بن الحارث قال
اکلنا مع رسول الله صلعم شواءً فی المسجد گفت عبد الله ابن حارث خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم گوشت بریان در مسجد بدانکه مولانا شیخ عبد الحق در شرح مشکوة آورده که تحقیق مذکور است در کتب فقه
اینکه بدرستیکه مکروه است غیر معتکف را خوردن و آشامیدن و خوابیدن در مسجد مگر برای شخص غریب که نمی یابد جای
از غیر مسجد عن المغیرة بن شعبة قال ضفت مع رسول الله صلعم ذات لیلةٍ فروایت
از مغیره بن شعبه که گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا شبی فاتی بجنبٍ مشویٍّ پس آورده شد پهلوی بریان
ثمّ اخذ الشفرة پس گرفت کارد کلان فجعل یحزّ لی پس شروع کرد که می برد فحزّ لی بها
منه پس برید برای من از آن کارد از آن بریان قال فجاء بلال یؤذنه بالصلوة گفت مغیره
پس آمد بلال که اعلام میکرد او را برای نماز فالقی الشفرة پس انداخت پیغمبر کارد را فقال ماله تربت
یداه پس گفت پیغمبر چیست مر او را خاک آلوده باد دستهای او یعنی بطعام مشغول شدیم بایستی صبر کرد
تا فارغ شده بنماز مشغول شدیم قال و کان شاربه قد وفی گفت مغیره حالانکه بود بروت های
بلال بتحقیق ملبند شده فقال له اقصّه لک علی سواکٍ پس گفت پیغمبر مر او را کوتاه کنم من بروت
ترا از جهت نفع تو بر مسواک یعنی موی لب ترا بر مسواک نهاده بکار دیگر ببرم او قصّه علی سواکٍ یا

ساخته و بر و تمهارا بر مسواک را و نیست دلیلی ست این حدیث بر آنکه چون شروع بطعام کنند و
وقت باقی باشد خود را فارغ ساخته مشغول نماز شوند و اگر وقت تنگ باشد یا دانند که چون
مشغول بطعام شویم وقت تنگ خواهد شد پس اول بنماز مشغول شوند و خود را فارغ سازند عن
ابی هریرة قال اُتی النبی صلعم بلحم مرویست از ابی هریره که گفت آورده شد پیغمبر خدا را
گوشت یعنی در برابر ایشان گوشت آوردند فرفع الیه الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت
ذراع را یعنی گوشت دست وکانت تعجبه فنهس منها و بود که خوش می آمد آنحضرت را
گوشت دست پس کند آن را بدندان و تناول فرمود و در حدیث بالا گذشت که آنحضرت گوشت را
بکارد پاره کردند و در این حدیث مذکور شد که بدندان مبارک گوشت کندند از اینجا جواز هر دو معلوم
شد الا بریدن بکارد بطریق التزام نبود بلکه گاه گاه بود و برای مهمان مجوز است که گوشت را بکارد ببرند
و جدا سازند و جواز نسبت بمهمان از جهت آنکه پاکیزه است عن ابن مسعود قال کان النبی صلعم
تعجبه الذراع مرویست از ابن مسعود که گفت بود پیغمبر خدا که خوش می آمد او را ذراع یعنی گوشت
دست و ذراع از آرنج تا کف دست است قال وسُمّ فی الذراع وکان یری ان الیهود
سمّوه گفت ابن مسعود حال آنکه زهر داده شد آنحضرت را در ذراع و بود ابن مسعود که گمان می برد که
یهود خیبر آنحضرت را زهر داده اند و شراح حدیث آورده اند که آنکه طعام مسموم نزد آنحضرت آورد زینب
بنت حارث یهودیه زوجه سلام بن مشکم بود و بعد از اطلاع بر کیفیت گوشت زهر آلود آنحضرت یهود را
طلب نمودند که شما را باعث این امر چه بود گفتند اگر کاذب باشی خلاص شویم و اگر صادق باشی ترا ضرر
نخواهد کرد و این حکمت ما حکیم علی الاطلاق است و اینمعنی بجهت آن بوده باشد که این وسیله حصول
درجه شهادت سازد عن ابی عبید قال طبخت للنبی صلعم قدرا مرویست از ابی عبید که
گفت پختم برای پیغمبر خدا طعام در دیگ وکان یعجبه الذراع فناولته الذراع بود آنحضرت که
خوش می آمد او را ذراع یعنی گوشت دست پس دادم آنحضرت را ذراع ثم قال ناولنی الذراع
فناولته پس گفت آنحضرت بده مرا ذراع پس دادم من آنحضرت را ذراع ثم قال ناولنی الذراع
پس گفت بده مرا ذراع فقلت یا رسول الله صلعم وکم للشاة من ذراع پس گفتم من ای پیغمبر خدا
چند است مر شاة را از ذراع یعنی چند ذراع دارد و من خود دو تا ان بشما دادم فقال والذی
نفسی بیده لو سکتّ لناولتنی الذراع ما دعوت پس فرمود آنحضرت سوگند بآنکه
نفس مرا در قبضه و اختیار است که بدست قدرت اوست اگر تو خاموش می بودی تا میدادی مرا ذراع

منت نهید پس آنحضرت آواز برکشید که ای اهل خندق بدرستی که جابر طعامی مهیا ساخته است بشتابید پس
گفت پیغمبر خدا که زود بیرید دیگ را و نان نپزید خمیر را تا من بیایم پس آمد آنحضرت پس آب دهن مبارک
دران خمیر کرد و همچنین در دیگچه و دعا برکت کرد و فرمود ازین دیگچه گوشت بکشید باید و ازین خمیر نان
می پخته باشید بخدا سوگند که هزار نفر از صحابه ازان قلیل طعام کثیر البرکة سیر شدند و همچنان دیگ پر بود
و جوش میزد و طبق چوبین نیز ازان خمیر پر بود عن جابر قال خرج رسول الله صلعم وانا
معه مرویست از جابر رض که گفت بیرون آمد پیغمبر خدا و درانحال که من با او بودم فدخل علی امرأة من
الانصار پس درآمد بر زنی از انصار یعنی بخانه زنی از انصار فذبحت له شاة فاکل منها پس ذبح
کرد آن زن انصاریه برای آنحضرت بز را الطعام پختند پس خورد آنحضرت ازان طعام که از گوشت آن بز پخته
احسن پخته بود و اتته بقناع من رطب فاکل منه و آورد آن زن انصاریه طبقی از خرما پس خورد
آنحضرت ازان خرما ثم توضأ للظهر فصلی پس وضو ساخت برای نماز ظهر پس نماز ادا فرمود ثم انصرف
فاتته بعلالة من علالة الشاة پس گشت از نماز یعنی فارغ شد و بجای خود نشست پس آورد
آن زن انصاریه بقیه طعام که در ته دیگ مانده بود و ازان طعام که از گوشت بز بود فاکل ثم صلی
العصر ولم یتوضأ پس خورد آنحضرت طعام را پس نماز عصر گذارد و وضو جدید برای نماز عصر نساخت
عن ام المنذر قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ام منذر که
گفت درآمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من تشریف فرمود و معه علی و حال آنکه علی مرتضی با وی بود ولنا
دوال معلقة و بود ما را خوشها خرما نارسیده آویخته قالت فجعل رسول الله صلعم یاکل گفت
ام منذر پس شروع کرد پیغمبر خدا میخورد ازان دوال خرما را و علی معه یاکل و امیر المومنین علی نیز با وی
میخورد فقال رسول الله صلعم لعلی مه یا علی فانک ناقه پس گفت پیغمبر خدا ای علی بگذار پس
بدرستیکه تو ناقهی یعنی قریب العهد بمرضی و تو هم گشته که مبادا مرض تو عود کند قالت فجلس علی والنبی
صلعم یاکل گفت ام منذر پس نشست علی و پیغمبر صلعم میخورد قالت فجعلت لهم سلقا و شعیرا
گفت ام منذر پس ساختم برای ایشان چغندر و آرد جو را یعنی طعامی ازین ساختم فقال النبی صلعم یا
علی من هذا فاصب فان هذا اوفق لک پس گفت پیغمبر ای علی ازین تناول کن پس بدرستیکه
این موافق تر است مر ترا یعنی طعامیکه تو موافق تست و مضر نیست عن عائشة ام المومنین
رض قالت کان النبی صلعم یاتینی مرویست از عائشه رض که گفت بود پیغمبر خدا که می آمد مرا فیقول
أعندک غداء پس بدرستیکه می گفت آیا نزد تو هست طعامی چاشت فاقول لا پس می گفتم من نی

قالت فيقول انى صائم گفت عائشه رض پس گفت پیغمبر خدا بدرستیکه من صائمم یعنی روزه دارم
یعنی نیت روزه میکرد قالت فاتانا یوما گفت عائشه صدیقه پس آمد پیغمبر مارا روزی فقلت یا رسول
الله انه اهدیت لنا هدیة پس گفت گفتم من ای پیغمبر خدا بدرستیکه بحقیقت است که هدیه آورده شد مارا
هدیه یعنی کسی برای ما هدیه بر سبیل مهربانی فرستاده قال وما هی گفت پیغمبر چیست آن قلت حیس
گفتم من حیس است و حیس طعامی است که از خرما و قروت و نان ریزه کرده و دران ریخته طعامی میسازند قال
اما انی اصبحت صائما گفت پیغمبر بر حق آگاه باشید بدرستیکه من صباح کردم روزه دار یعنی نیت روزه
نفل کرده بودم قالت ثم اکل گفت صدیقه پس خورد آنحضرت از آن طعام و در حدیث آمده که روزه
دار نفل امیر نفس خود است خواه روزه دارد خواه بخورد در روز دیگر روزه دارد اما اگر از وقت چاشت
تجاوز کرده باشد چرا که بعد چاشت کبری قریب نیم روزه و نتوان خوردن الا بضرورت عن عبد الله
بن سلام قال رایت النبی صلعم اخذ کسرة من خبز الشعیر مرویست از عبد الله که گفت دیدم پیغمبر خدا
را که گرفت پاره از نان جو فوضع علیها تمرة ثم قال هذه ادام هذه فاکل پس نهاد بران یک
نان خرما پس گفت پیغمبر خدا که این نان خورش است پس تناول فرمود عن انس ان رسول الله
صلعم کان یعجبه الثفل مرویست از انس رض که گفت بدرستیکه بود پیغمبر را خوش می آمد اورا الثفل یعنی طعامیکه
در ته دیگ ماند قال عبد الله یعنی ما بقی من الطعام گفت عبد الله که یکی از رواة است که مراد از ثفل
چیزیست که باقی ماند در ته دیگ طعام

باب ما جاء فی صفة وضوء رسول الله صلعم

عند الطعام این باب چیزیست که آمده در صفت وضوء پیغمبر خدا نزدیک الطعام و مراد ازین وضوء شستن است
و نیز وضوء طعام تعریف است براین معنی عن ابن عباس ان رسول الله صلعم خرج من الخلاء مرویست از
ابن عباس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا بیرون آمد از خلا کنایت از قضاء حاجت است فقرب الیه الطعام
پس نزدیک آورده شد سوی آنحضرت طعام را فقالوا الا ناتیک بوضوء پس فرمودند آیا نمی آریم شمارا آب
شستن یعنی چون مبادرت بطعام کردید هم آب را حاضر نساختیم قال انما امرت بالوضوء گفت پیغمبر
صلعم جز این نیست که امر کرده شده ام بوضو ساختن اذا قمت الی الصلوة آن هنگام ایستاده شوم بسوی
نماز عن ابن عباس رض قال خرج رسول الله صلعم من الغائط مرویست از ابن عباس رض که گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا از غائط یعنی جایی که دران رفع فضله کنند فاتی بطعام پس آورده شد بسوی آنحضرت
طعام فقیل له الا تتوضا پس گفته شد مر او را یعنی پیغمبر خدا را آیا وضو نمیکنی تو فقال ءاصلی
فاتوضا پس فرمود آنحضرت آیا نماز میکنم من یعنی انکار از جهت توهم گوینده که وجوب از وضو

نزد طعام یعنی وضو شرعی در اکل لازم نیست عن سلمان قال قرأت فی التوریة ان برکة
الطعام الوضوء بعده مرویست از سلمان رض که گفت خواندم من در توریت اندرینکه برکت طعام است و
هم شستن دست بعد از طعام فذکرت ذلک للنبی صلعم پس ذکر کردم یعنی گوزانیدم مر نبی را یعنی
در ملازمت پیغمبر خدا واخبرته بما قرأت فی التوریة و خبر کردم آنسرور را بچیزی که خوانده بودم در
توریت فقال رسول الله صلعم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده پس فرمود پیغمبر خدا
برکت طعام دست شستن پیش طعام و دست شستن بعد از طعام باب ما جاء فی قول
رسول الله صلعم قبل الطعام وبعد ما یفرغ منه این بابیست که آمده در سخن گفتن پیغمبر خدا
نزدیک طعام یعنی در آغاز طعام خوردن و بعد از آن فراغ از آن عن ابی ایوب الانصاری قال
کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم یوما مرویست از ابو ایوب انصاری که گفت بودیم ما نزد پیغمبر
روزی فقرب طعام پس نزدیک ساخته شد طعام یعنی در ملازمت آنسرور آوردند فلم ار طعاما
کان اعظم برکة منه پس ندیدم من طعامی را که باشد بسیار برکت از آن اول ما اکلناه و
اقل برکة فی آخره در اول چیزی که خوردیم او را و کم شود از روی برکت در آخر یعنی اول و آخر در برکت
بسیار و یکسان بود قلنا یا رسول الله کیف هذا گفتیم ما ای پیغمبر خدا چگونه است این قال انا
ذکرنا اسم الله تعالی حین اکلنا گفت پیغمبر بدرستیکه ما یاد کردیم نام خدا را عز و جل زمانیکه خوردیم ما
ثم قعد من اکل ولم یسم الله تعالی پس نشست مردی یعنی مردی نشست و طعام خورد و
بسم الله نگفت فاکل معه الشیطان پس خورد با او شیطان یعنی اگر گفتن نام خدا تعالی و خوردن
شیطان برکت را برد از آن [illegible] ازین حدیث آن گفت که چون کسی بر آب و طعام بسم الله نگوید شیطان
با وی شریک میشود و در شرح شمائل شیخ ابن حجر آورده که چون جمعی که شریک طعام اند اگر
یکی بسم الله گفت کافی است بجهت بسم الله گفتن شیطان بطرد و محروم میشود همراه اینجا است
که آمد و تنها چیزی خورد بی آنکه بسم الله گوید شیطان با وی شریک میشد عن عائشة رض
قالت قال رسول الله صلعم اذا اکل احدکم فنسی ان یذکر الله تعالی علی طعامه و
از عائشه رض که گفت گفت پیغمبر خدا که چون طعامی خورد یکی از شما پس فراموش کرد و اینکه یاد کند نام
خدای عز و جل را بر طعام خود و بسم الله نگوید فلیقل بسم الله اوله وآخره پس بگوید یعنی چون وقتی
از فراغ متذکر او اول و آخره گوید یعنی بخورد باستعانت نام خدای در اول آن اکل و آخرت عن عمر
بن ابی سلمة انه دخل علی رسول الله صلعم مرویست از عمر بن ابی سلمه رض که گفت در آمد او

آمد بر پیغمبر خدا یعنی بملازمت حضرت آمد وَعِنْدَهٗ طَعَامٌ در حالتیکه نزد آنحضرت طعام بود فَقَالَ اُدْنُ
یَا بُنَیَّ پس گفت پیغمبر نزدیک شو ای پسرک من فَسَمِّ اللّٰهَ تَعَالٰی وَکُلْ بِیَمِیْنِکَ وَکُلْ مِمَّا یَلِیْکَ پس
نام خدا را بگو و بخور بدست راست و بخور از جنبکه نزدیک تست مراد آنکه طعام را از پیش خود باید خورد
نه از محل دیگر بخلاف میوه که آنجا تجویز کرده اند که اگر از جانب دیگر بگیرد وَعَنْ اَبِیْ سَعِیْدِ الْخُدْرِیِّ
قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِذَا فَرَغَ مِنْ طَعَامِهٖ مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر که چون
فارغ شدی از طعام خود وَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِیْنَ گفت حمد مر
خدا را آنکه طعام داد ما را و آب داد ما را و ما را از مسلمانان گردانید عَنْ اَبِیْ اُمَامَةَ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم اِذَا رُفِعَتِ الْمَائِدَةُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ مرویست از ابی امامه که گفت بود پیغمبر خدا که چون برداشته
شدی از پیش وی طعام پیش آنحضرت یَقُوْلُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا کَثِیْرًا طَیِّبًا مُبَارَکًا فِیْهِ غَیْرَ مُوَدَّعٍ وَ
لَا مُسْتَغْنًی عَنْهُ رَبَّنَا میگفت حمد الله تعالی را حمد بسیار خالص از ریا که از نعمت و عجب تمام شده کان
برکت و زیادتی و دوام میسر و که وی نیز محتاج الیه بجهة بقا نعمت و مزید آن از وی ای پروردگار ما عَنْ
عَائِشَةَ رض قَالَتْ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یَاْکُلُ الطَّعَامَ فِیْ سِتَّةٍ مِنْ اَصْحَابِهٖ مرویست از عائشه صدیقه
که گفت بود پیغمبر که میخورد طعام را با شش کس از اصحاب خود فَجَاءَ اَعْرَابِیٌّ فَاَکَلَهٗ بِلُقْمَتَیْنِ پس
آمد اعرابی یعنی یکی از اهل بادیه پس خورد آن طعام را بدو لقمه فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَوْ سَمّٰی لَکَفَاکُمْ پس
فرمود پیغمبر خدا اگر بسم الله گفتی شما را کافی بودی و فی نسخة لکفانا و در نسخه شمائل لکفانا نیز و قعنده یا ما اکا...
بود و کفایت آن طعام قلیل معجزه بود و لیکن بجهة ترک تسمیه ظاهر نشده و این دال است غایة ضرر ترک تسمیه که برکت
مبارک رسول خدا و برکت طعام اعجاز زائل ساخته عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ رض قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم اِنَّ اللّٰهَ لَیَرْضٰی عَنِ الْعَبْدِ مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه الله تعالی راضی میشود
از بنده اَنْ یَاْکُلَ الْاَکْلَةَ اَوْ یَشْرَبَ الشَّرْبَةَ فَیَحْمَدُهٗ عَلَیْهَا اینکه میخورد آن بنده لقمه یا شربت یکبار
میشود آنرا پس حمد میگوید آن بنده بران خوردن و نوشیدن پس هرگاه جل و علا باکلی کسب حمد شود آنکه
از جهة حظوظ نفس است راضی میشود پس هر حمدیکه در مقام حظ نفس باشد رضا بطریقه اولی باشد **باب**
مَا جَاءَ فِیْ قَدَحِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم یعنی این باب حدیثی است که آمده در بیان صفت قدح رسول الله صلی الله
علیه وسلم عَنْ ثَابِتٍ قَالَ اَخْرَجَ اِلَیْنَا اَنَسُ بْنُ مَالِکٍ قَدَحَ خَشَبٍ غَلِیْظًا مُضَبَّبًا بِحَدِیْدٍ
مرویست از ثابت که گفت بیرون آورد بسوی ما انس قدح چوبین درشت بند زده با آهن تواند بود
که با مر حضرت بند زده باشند یا انس برای محافظت بند زده باشند فَقَالَ یَا ثَابِتُ هٰذَا قَدَحُ

رَسُولُ اللّٰهِ صلعم پس گفت انس رض ای ثابت این قدح پیغمبر است عَنْ اَنَسٍ قَالَ لَقَدْ سَقَيْتُ رَسُولَ
اللّٰهِ صلعم بِهٰذَا الْقَدَحِ الشَّرَابَ كُلَّهُ مرویست از انس رض که گفت والتحقیق ساقی شده ام پیغمبر خدا
را بدین قدح آنچه مشروب آنحضرت بوده اَلْمَاءَ وَالنَّبِيذَ وَالْعَسَلَ وَاللَّبَنَ از آب نبیذ و شهد و ظاهر از
حدیث است بلکه منحصر بوده در آنچه ذکر کرده آب خرما تر کرده و عسل و شیر **بَابُ مَا جَاءَ فِي صِفَةِ
فَاكِهَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** این باب حدیثی است که آمده در صفت میوه خوردن پیغمبر خدا
عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صلعم يَأْكُلُ الْقِثَّاءَ بِالرُّطَبِ مرویست از عبد الله بن جعفر طیار
که گفت بود پیغمبر خدا که میخورد خیار یعنی ما و در رنگ را با خرما تر عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَأْكُلُ
الْبِطِّيخَ بِالرُّطَبِ مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میخورد خربزه را با خرما تر
محمد بطیخ تر بز را نیز گویند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم يَجْمَعُ بَيْنَ الْخِرْبِزِ
وَالرُّطَبِ مرویست از انس بن مالک که گفت دیدم من پیغمبر خدا که جمع میکرد میان خربزه و خرما تر بعضی شراح
حدیث از خربزه تربز مراد داشته اند و ظاهر از جمع است که باهم در دهن خائیده باشد و بعضی گفته اند بسیار آن توانند
بود که بی هیچ خربزه تر بز خورده باشند که تیزی خرما آن هضم شود و هیچ پیدا گند و با حرارت و
برودت هر دو را با عتدال خورده اند و بعضی شارحان گفته اند مراد جمع از خائیدن نیست چه آن موافق ادب
نیست بلکه جمع در معده مراد است والله اعلم عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّ النَّبِيَّ صلعم اَكَلَ الْبِطِّيخَ بِالرُّطَبِ
مرویست از عائشه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا خورد خربزه با خرما تر عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رض قَالَ كَانَ
النَّاسُ اِذَا رَأَوْا اَوَّلَ الثَّمَرِ جَاؤُا بِهِ اِلٰى رَسُولِ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی هریره که گفت بودند
مردمان هر وقت که میدیدند اول میوه را یعنی نوباوه آنرا آمدند بآن میوه بسوی پیغمبر خدا یعنی میوه نو را بسوی
پیغمبر خدا آوردند اول فَاِذَا اَخَذَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم قَالَ اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي ثِمَارِنَا پس چون
گرفتی آنرا پیغمبر خدا گفتی یا رب ما از تو از برای در میوه ما در برکت و بقا از تو باد و خیر بسیار کن و در آن و
مبارکی در ثمار است که آفتی بآن نرسد و باقی بماند و زیاده از سال نو شود و در خیر آن صرف شود و
و بطاعت خورده شود وَبَارِكْ لَنَا فِي مَدِينَتِنَا و برکت کن یا رب در مدینه ما و برکتی در مدینه آن
که هوا موجب مرض نشود و در آن آشوب و جنگ نباشد و اقامت در رفاهیت در آن باشد وَبَارِكْ
لَنَا فِي صَاعِنَا وَفِي مُدِّنَا و برکت ده مرا در پیمانه ما و برکت در صاع و مد به آنکه انتفاع بیش از بیش
وقوع یابد از آنها و فراوانی وسعت یابد اَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْرَاهِيمَ عَبْدُكَ وَخَلِيلُكَ ای بار خدایا
بدرستیکه ابراهیم علیه السلام بنده تو و دوستی تو پیغمبر است وَاِنِّي عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ و بدرستیکه من بنده تو و پیغمبر تو

وَاِنَّهُ دَعَاكَ لِمَكَّةَ وَاِنِّیْ اَدْعُوْكَ لِلْمَدِیْنَةِ بِمِثْلِ مَا دَعَاكَ بِهٖ لِمَكَّةَ وَمِثْلِهٖ مَعَهٗ
و بدرستیکه او یعنی ابراهیم خواند ترا از برای مکه یعنی اهل مکه و من میخوانم ترا از برای مدینه بمثل آنچه او خواند ترا
از برای مکه و مثل آن با آن و تقدم عبودیت بر خلت بنا بر ترقی ست از ادنی باعلی چه خلیل از خلت ست
بمعنی کمال دوستی که مستلزم عبودیت ست بر بنده کمال عنایت از پروردگار و این معنی در محمد و ابراهیم
علیهما السلام بتمام حاصل بوده و چون دعا ابراهیم خلیل علیه السلام برای آنکه کافی ست رسول الله صلعم و
دعا نفرموده و مدینه را بزیادتی بران آنچه ابراهیم جهت مکه طلبیده بود مخصوص داشت چه هجرت گاه آنحضرت
و محل ظهور اسلام و حضرت حقسبحانه و تعالی زمین آنجا جهت مرقد منور شریف آنسرور مخصوص ساخته
قَالَ ثُمَّ یَدْعُوْ اَصْغَرَ وَلِیْدٍ یَرَاهُ فَیُعْطِیْهِ ذٰلِكَ الثَّمَرَ گفت ابو هریره پس میخواند خورد ترین طفلی
که میدید او را و داد او را از میوه و حدیث مشعر ست بر آنکه وقت دیدن میوه نو دعا مناسب ست چه سرور قریب
العهد اند عَنِ الرُّبَیِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ بَعَثَنِیْ مُعَاذُ بْنُ عَفْرَاءَ مرویست از ربیع که
گفت فرستاد مرا معاذ بطلازمت پیغمبر خدا بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَعَلَیْهِ اَجْرٍ مِنْ قِثَّاءٍ زُغْبٍ بطبقی
که بر برکت خرما یافته بود از خرما تر و بران خرما تازه بود از خیاری چند خورد که بر آنها بود موها مثل
رشته که باول ظهور باشد وَكَانَ النَّبِیُّ صلعم یُحِبُّ الْقِثَّاءَ و بود پیغمبر خدا که دوست میداشت خیار را
فَاَتَیْتُهُ بِهٖ پس آوردم آن را بسوی او وَعِنْدَهٗ حِلْیَةٌ قَدْ قَدِمَتْ عَلَیْهِ مِنَ الْبَحْرَیْنِ و نزد آنحضرت
پیرایه بود یا زیوری که بآنحضرت وارد شده بود بران از بحرین یعنی از بحرین برای آنحضرت آورده بودند
فَمَلَاَ یَدَهٗ مِنْهَا فَاَعْطَانِیْهِ پس پر کرد دست مبارک خود را از آن بخشید مرا آن عَنِ الرُّبَیِّعِ
بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ اَتَیْتُ النَّبِیَّ صلعم بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَاَجْرٍ زُغْبٍ مرویست از
ربیع که گفت آمدم من به پیغمبر خدا یعنی بملازمت آن سرور کائنات آمدم بطبقی از خرما تر و خیار فَاَعْطَانِیْ
مِلْاَ كَفِّهٖ حُلِیًّا پس بخشید مرا پیرایه پری کف دست مبارک بود را اَوْ قَالَتْ ذَهَبًا یا گفت طلا را
شک راویست

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ شَرَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این باب

حدیثیست که آمده در صفت شراب پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ كَانَ اَحَبُّ الشَّرَابِ اِلٰی رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم اَلْحُلْوُ الْبَارِدُ مرویست از عائشه صدیقه که گفت بود دوست ترین آب بسوی پیغمبر خدا
شیرین سرد و چون از شراب آب مراد است منافی نیست با آنکه بعد از شراب شیر میفرمود اللهم ارزقنا
وزدنا منه و در غیر شیر میفرمودند اللهم ارزقنا خیرا منه عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رض قَالَ دَخَلْتُ مَعَ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَنَا وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِیْدِ عَلٰی مَیْمُوْنَةَ مرویست از ابن عباس رض که گفت در آمدم

با پیغمبر خدا صلعم من و خالد بن ولید یعنی بملازمت بخانه بی بی میمونه که حرم محترم پیغمبر خدا بود و خاله من و خالد بود
فجاءتنا باناء من لبن پس آمد مارا ظرفی پر از شیر فشرب رسول الله صلعم وانا على يمينه
وخالد على شماله پس نوشید آنحضرت شیر را و من از راست آنحضرت بودم و خالد از چپ او فقال
لی الشربة لك فان شئت آثرت بها خالدا پس گفت مرا پیغمبر خدا که آشامیدن شیر مر ترا
است پس اگر خواهی اختیار کن با آن سور خالد را فقلت ما كنت لاوثر على سورك احدا
پس گفتم ...... که نیستم من که اختیار کنم بر بقیه خوردن تو کسی را ثم قال رسول الله صلعم
من اطعمه الله طعاما فليقل اللهم بارك لنا فيه واطعمنا خيرا منه پس گفت پیغمبر خدا
کسی که روزی دهد او را خدای تعالی طعام را پس گوید ای بار خدای برکت بخش ما را درین و
روزی گردان ما را بهتر از آن ومن سقاه الله لبنا فليقل اللهم بارك لنا فيه وزدنا
منه و کسی که بنوشاند او را الله تعالی شیر یعنی شیر روزی او کند پس باید بگوید خدایا برکت
بخش ما را درین و زیاده ساز ما را از آن قال قال رسول الله صلعم ليس شيء يجزئ
مكان الطعام والشراب غير اللبن راوی گوید گفت پیغمبر خدا نیست چیزی که کافی باشد
بجای طعام و آب بجز شیر باب ما جاء في صفة شرب رسول الله صلعم این باب حدیثی
است که آمده در صفت آشامیدن آنحضرت عن ابن عباس ان النبي صلعم شرب من
زمزم وهو قائم مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا آشامید آب از
چاه زمزم در حالی که آنحضرت استاده بود عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال
رأيت رسول الله صلعم يشرب قائما وقاعدا مرویست از عمرو در آن حال که
ناقل از پدر خود و از جد خود که عبد الله بن عمرو بن عاص است که گفت عبد الله دیدم من
پیغمبر خدا را که می آشامید آبی در آنحال که استاده و در آن حال که نشسته بود و شارحان
حدیث آورده اند که آشامیدن ایستاده نادر بود و از برای جواز آنحضرت نوشیده اند و اکثر
آشامیدن سرور کائنات نشسته عن ابن عباس قال سقيت النبي صلعم من زمزم فشرب
وهو قائم مرویست از ابن عباس که گفت ساقی شدم پیغمبر خدا را از زمزم پس آشامید در آنحال که ایستاده
بود عن النزال بن سبرة قال اتي علي رض بكوز من ماء وهو في الرحبة مرویست از نزال
که گفت آورده شد علی رض کوزه از آبی حالتی که امیر المومنین علیه در رحبه بود و آن صحن است از وسط مسجد
کوفه که امیر المومنین علی در انجا می نشسته اند فاخذ منه كفا فغسل يديه ومضمض واستنشق

وَمَسَحَ وَجْهَهُ وَذِرَاعَيْهِ وَرَاْسَهُ ثُمَّ شَرِبَ مِنْهُ وَهُوَ قَائِمٌ پس گرفت امیر المومنین
علی ازان آب که در کوزه بود کف یعنی کف پر آب کرد پس شست دو دست خود و مضمضه کرد و
استنشاق کرد یعنی آب در دهن و بینی کرد و مالید ازان روی خود را و دو ذراع خود را و سر خود را پس
آشامید در ان حال که او استاده بود ثُمَّ قَالَ هٰذَا وُضُوْءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ پس گفت امیر المومنین علی
این وضو کسی ست که او را بی وضوی نیست هٰكَذَا رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم فَعَلَ اینچنین دیدم
من پیغمبر خدا را که کرد این وضو عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الْاِنَاءِ
ثَلٰثًا اِذَا شَرِبَ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود که نفس می‌کشید در اثنای آشامیدن از ظرف
آب سه بار یعنی آشامید پس کوزه را یا قدح از دهن مبارک دور کرده نفس کشیده باز آشامید تا
سه بار هر وقت که آشامید وَيَقُوْلُ هُوَ اَمْرَاُ وَاَرْوٰى و میفرمود آن آب که چنین نفس
کشیده آشامند گوارنده تر است عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ اِذَا شَرِبَ تَنَفَّسَ
مَرَّتَيْنِ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر بود وقتی که آشامیدی آب را نفس می‌کشید
دو مرتبه بعضی محدثان آورده اند که احیاناً چنین کرده اند و الا عادت کریمه آنحضرت آن بود
که آب را به سه نفس می‌آشامیده اند عَنْ كَبْشَةَ قَالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مرویست از
کبشه که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بمنزل من تشریف فرمود فَشَرِبَ مِنْ فِيْ قِرْبَةٍ
مُعَلَّقَةٍ قَائِمًا پس آشامید آب از دهن مشک که آویخته بود ایستاده فَقُمْتُ اِلٰى فِيْهَا فَقَطَعْتُهُ
پس برخاستم بسوی دهن آن مشک پس بریدم آنرا و قطع دهن مشک که کبشه کرده جهت آن بود که برسبیل تبرک
نگاهدارد عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ كَانَ اَنَسُ بْنُ مَالِكٍ يَتَنَفَّسُ فِي الْاِنَاءِ ثَلٰثًا مرویست
است از ثمامه که گفت بود انس که نفس می‌کشید در کوزه سه بار یعنی آب می‌آشامید و سه بار نفس
می‌کشید وَزَعَمَ اَنَسٌ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الْاِنَاءِ ثَلٰثًا و گفت انس بدرستی که بود پیغمبر خدا که نفس
میکشید در کوزه سه بار یعنی در اثنای آب خوردن سه بار نفس میکشید عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَخَلَ
عَلٰى اُمِّ سُلَيْمٍ وَقِرْبَةٌ مُعَلَّقَةٌ فَشَرِبَ مِنْ فَمِ الْقِرْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر در آمد
بخانه ام سلیم مادر انس در حالیکه مشک آب آویخته بود در خانه وی پس آشامید آنحضرت آب را ازان مشک در حالتیکه
آنحضرت ایستاده بود فَقَامَتْ اُمُّ سُلَيْمٍ اِلٰى رَاْسِ الْقِرْبَةِ فَقَطَعَتْهَا پس ایستاد و برخاست ام سلیم بسوی مشک
و برید سر مشک را جهت تبرک یا جهت تعظیم شان پیغمبر که دیگری دهن به آنجا نرساند عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ سَعْدِ بْنِ اَبِيْ وَقَّاصٍ
عَنْ اَبِيْهَا اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَشْرَبُ قَائِمًا مرویست از عائشه بنت سعد در حالی که ناقل بود از پدر خود سعد که گفت

عَنْ اَبِیْہِ قَالَ کَانَ لِرَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم سُکَّۃٌ یَتَطَیَّبُ مِنْہَا مرویست از انس رض کہ گفت بود
مر پیغمبر خدا را سکہ یعنی نوعیست از بوی خوش و بعضی محدثان آورده اند کہ طیبی ست معروف آنرا با طیبہای
دیگر ہمراه ساختہ مستعمل مینمایند و یا خوشبوی ست کہ بآن مشک ضم میکنند آنحضرت استعمال خوشبوئی
میکرد از آن عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ لَا یَرُدُّ الطِّیْبَ وَقَالَ اَنَسٌ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم لَا یَرُدُّ
الطِّیْبَ مرویست از انس کہ گفت بدرستیکہ پیغمبر بود کہ رد نمیکرد خوشبوی را عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ
قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم ثَلٰثٌ لَا تُرَدُّ مرویست از ابن عمر کہ گفت گفت پیغمبر خدا سہ چیز ست کہ رد
کرده نشود اَلْوَسَائِدُ وَالدُّهْنُ وَاللَّبَنُ بالشت و روغن خوشبوی و شیر یعنی چون بالشت آورده اند
یا زیر سر نہند رد نکنند و روغنیکہ برای چرب کردن موی سر آرند رد نکنند شکرانیست عَنْ
اَبِیْ ھُرَیْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم طِیْبُ الرِّجَالِ مَا ظَهَرَ رِیْحُهٗ وَخَفِیَ لَوْنُهٗ مرویست
از ابی ہریره رض کہ گفت گفت پیغمبر خدا خوشبوی مردان چیزیست کہ ظاہر شود بوی آن و مخفی شود رنگ آن مثل مشک و
کافور و عود و عنبر و غیر آن وَطِیْبُ النِّسَاءِ مَا ظَهَرَ لَوْنُهٗ وَخَفِیَ رِیْحُهٗ و خوشبوی زنان چیزیست
کہ ظاہر شود رنگ آن و مخفی شود بوی آن مانند زعفران و خلوق و غیر آن عَنْ اَبِیْ عُثْمَانَ النَّهْدِیِّ
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم اِذَا اُعْطِیَ اَحَدُکُمُ الرَّیْحَانَ فَلَا یَرُدَّهٗ فَاِنَّهٗ خَرَجَ مِنَ الْجَنَّةِ
مرویست از ابی عثمان کہ گفت گفت پیغمبر خدا ہرگاه داده شود یکی از شما ریحان پس رد نکند آن را پس بدرستیکہ
ریحان بر آمده است از بہشت عَنْ جَرِیْرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰہِ قَالَ عُرِضْتُ بَیْنَ یَدَیْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رض
فَاَلْقٰی جَرِیْرٌ رِدَاءَهٗ وَمَشٰی فِیْ اِزَارٍ مرویست از جریر کہ گفت عرض کرده شده ام پیش امیر المومنین عمر
فاروق رض یعنی نفس خود را بخلیفہ ثانی معروض ساختم پس انداخت جریر ردا خود را و راه رفت در ازار خود
یعنی تنہا خود را برہنہ ساخت جلادت و مردانگی خود را نمود فَقَالَ لَهٗ خُذْ رِدَاءَكَ پس گفت فاروق اعظم
مر آن جریر را کہ بگیر ردا خود را او بپوش فَقَالَ عُمَرُ لِلْقَوْمِ پس گفت امیر المومنین عمر مر قوم را مَا رَاَیْتُ
رَجُلًا اَحْسَنَ مِنْ صُوْرَةِ جَرِیْرٍ ندیدم من مردیکہ خوبتر باشد از صورت جریر اِلَّا مَا بَلَغَنَا مِنْ
صُوْرَةِ یُوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مگر چیزیکہ رسید ما را از خوبی یوسف پیغمبر یعنی خوبتر از جریر کسی ندیدم
مگر وصف خوبی صورت یوسف علیہ السلام شنیده ام بَابُ کَیْفَ کَانَ کَلَامُ رَسُوْلِ اللّٰہِ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این بابیست در بیان آنکہ چگونہ بود کلام پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ مَا
کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم یَسْرُدُ سَرْدَکُمْ هٰذَا مرویست از عائشہ رض کہ گفت نبود پیغمبر خدا
کہ سخن بسیار اندیشید سخن بی اندیشه با نطور کہ سخن میکنید و بر سامع ملتبس میشود وَلٰکِنَّهٗ کَانَ یَتَکَلَّمُ بِکَلَامٍ

بَائِنٌ فصل ویکن آنحضرت بود که تکلم میکرد بکلام بین واضح جدا یعنی حروف واضح و کلمات جدا جدا
کاینات بر سامع ملتبس نمی شد يَحْفَظُهُ مَنْ جَلَسَ اِلَيْهِ یاد میگرفت آنرا کسیکه نشسته بود و
متوجه و ناظر بود بسوی آنحضرت عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم يُعِيْدُ الْكَلِمَةَ
ثَلٰثًا مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که اعاده میکرد و باز میگردانید کلمه را سه بار لِتُعْقَلَ عَنْهُ
تا یاد کروند و فهم کنند شنوندها عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ سَاَلْتُ خَالِیْ هِنْدَ بْنَ اَبِیْ هَالَةَ
مرویست از امیر المومنین حسن بن علی رض که گفت سوال کردم خال خود هند بن ابی هاله را وَكَانَ
وَصَّافًا و بود آن هند که وصف میکرد پیغمبر را قُلْتُ صِفْ لِیْ مَنْطِقَ رَسُوْلِ اللهِ صلعم گفتم بیان
صفت کن برای من سخن پیغمبر خدا را قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم مُتَوَاصِلَ الْاَحْزَانِ گفت هند که
بود پیغمبر خدا پیوسته در حزن یعنی در اکثر اوقات چه دنیا دار اندوه است و اندوه این عالم موصل بسرور و
عدم حزن آن عالم است و لهذا امر سبحانی بقلت ضحک و کثرت بکا واقع شده دَائِمَ الْفِكْرَةِ بود دایم در
فکر و اندوه و دوام بنا بر تعهد امور عظام که مستقیم است بحسب معاش و معاد وَلَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ نبود مر آنحضرت را
راحت و عدم راحت بنا بر آنست که راحت فرع فراغ خاطر است و منافی فکر متواتر یا سبب کثرت اشتغال
باعمال خیر و صلاح امور امت طَوِيْلُ السَّكْتِ دراز خاموشی مراد طول زمان سکوت است و طول سکوت
بنا بر دوام فکرت بود وَلَا يَتَكَلَّمُ فِیْ غَيْرِ حَاجَةٍ سخن نمیکرد بی حاجتی که او را بود وَيَفْتَتِحُ الْكَلَامَ وَ
يَخْتِمُهُ بِاَشْدَاقِهٖ آغاز و انجام سخن بگوشه های دهن مبارک بود یعنی تمام را در تکلم دخل میداد و به
طریق متکبران اکتفا بتحریک لب نمیکرد و در بعضی نسخ واقع شده و معنی آن ظاهر است که ابتدا و انتها بنام
خدای عز و جل میکرد وَيَتَكَلَّمُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ و سخن میکرد و جوامع کلم کلماتی است که جامع معانی بسیار
باشد یا الفاظ اندک و معانی بسیار از آن ناشی شود و این دلیل است بر کمال فصاحت و بلاغت كَلَامُهُ فَصْلٌ
وکلام آنحضرت فاصل است میان حق و باطل لَا فُضُوْلَ وَلَا تَقْصِيْرَ یعنی کلام او زیادت از حاجت نبود و کوتاه
از آنچه حق است نبود بلکه باندازه مقصود حاجت بود لَيْسَ بِالْجَافِیْ وَلَا الْمُهِيْنِ نبود سخن آنحضرت درشت
و نبود ضعیف و سست بلکه باعتدال بود يُعَظِّمُ النِّعْمَةَ وَاِنْ دَقَّتْ تعظیم میکرد و بزرگ میدانست نعمت
را خواه دینی بود خواه دنیوی و اگر چه بود اندک لَا يَذُمُّ مِنْهَا شَيْئًا مذمت نمیکرد و نمیگفت از نعمت
چیزی را که از نعم الٰهی است و موهبت حق جل و علا غَيْرَ اَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَذُمُّ ذَوَّاقًا وَلَا يَمْدَحُهُ
نبود آنکه مذمت کند چیزی را که چشیده از ماکول و مشروب نبود که مدح کند آنرا چه در مذمت استحقار نعمت است
و معهذا از چشیدن دلیل حرص نفس است بخلاف آنکه بچشد مدح کند مثل نعم الادام الخل وَلَا تُغْضِبُهُ

الدُّنْیَا و بغضب نمی برد آنحضرت را دنیا و آنچه باشد از برای دنیا چه بدنیا هیچ التفات نداشت و مراد از
دنیا امور یست که در اعتبارات دنیوی که بالفعل مضر باشد وَلَا مَا کَانَ لَهَا و نه آنچه با امور دنیوی که ترتب
الحصول بود هیچ یکی از ین مطمح نظر شریف آن سرور نبوده فَاِذَا تُعُدِّیَ الْحَقُّ پس چون کسی حق
تجاوز کردی لَمْ یَقُمْ لِغَضَبِهٖ شَیْءٌ مقاومت نمیکرد با غضب او هیچ چیزی حَتّٰی یَنْتَصِرَ لَهٗ تا آن
زمان که انتقام کشیدی از برای حق در مقام انتقام شدی لَا یَغْضَبُ لِنَفْسِهٖ وَلَا یَنْتَصِرُ لَهَا
از برای نفس خود غضب نمی کرد و انتقام نمیخواست بلک عفو میفرمود اِذَا اَشَارَ اَشَارَ بِکَفِّهٖ کُلِّهَا
هرگاه اشارت کردی بسوی آدمی و یا غیر آن اشارت کردی به پنجه دست همه آن چرا که اشارت کردن
بانگشت دأب متکبرانست وَاِذَا تَعَجَّبَ قَلَبَهَا و گاهی که تعجب کردی کف را گردانیدی چنانچه
مقتضی طبع است یعنی سخن گفتی متصل ساختی بکف وَاِذَا تَحَدَّثَ اتَّصَلَ بِهَا وَضَرَبَ بِرَاحَتِهِ
الْیُمْنٰی بَطْنَ اِبْهَامِهِ الْیُسْرٰی و بطن کف دست راست زدی به بطن ابهام یسری که آن
متصل بود وَاِذَا غَضِبَ اَعْرَضَ وَاَشَاحَ و چون غضب کردی رو گردانیدی و التفات و توجه
نفرمودی و اشاح زیادتی غضب است یعنی روی گردانیدی و حذر کردی از آن وَاِذَا فَرِحَ غَضَّ
طَرْفَهٗ و چون فرح یافتی چشم خود را بخشادی بلک فرو خوابانیدی غرض فرح در وی بیش از ین
تاثیر نکردی جُلُّ ضَحِکِهِ التَّبَسُّمُ یَفْتَرُّ عَنْ مِثْلِ حَبِّ الْغَمَامِ صلی الله علیه وسلم بیشتر خنده و تبسم
بودی و مراد از تبسم بشاشتی است بی آنکه تاثیر در هیئات او ظاهر شود و قید جل از آن کرده که در بعضی جایها بیشتر
که گاهی پیغمبر خدا خنده کردی و ضحک فرمودی چنانچه دندان مبارک پیش ظاهر شدی بَابُ مَا جَاءَ فِیْ
ضَحِکِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این بابیست که آمده در خندیدن پیغمبر خدا عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ کَانَ فِیْ
سَاقَیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم حُمُوْشَةٌ مرویست از جابر که گفت بود در ساق پای پیغمبر خدا باریکی و آن محمودست
در عرب وَکَانَ لَا یَضْحَکُ اِلَّا تَبَسُّمًا و بود پیغمبر خدا که نمی خندید مگر تبسم فَکُنْتُ اِذَا نَظَرْتُ اِلَیْهِ
بوده من چنانکه نظر کردم بسوی آنحضرت قُلْتُ اَکْحَلُ الْعَیْنَیْنِ وَلَیْسَ بِاَکْحَلَ می گفتم من که دو چشم او سرمه
و حال آنکه مکحول نبود از غایت سیاهی در نظر ناظر مکحول می نمود چنانچه فاضلی در مدح آن حضرت میا:
زمانه سرمه بینش بلد بدیها کرده ز چشم تو که سیاه ست سرمه ناکرده عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءٍ
قَالَ مَا رَاَیْتُ اَحَدًا اَکْثَرَ تَبَسُّمًا مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از عبد الله که گفت ندیدم من هیچ یکی
که بسیار تبسم باشد از پیغمبر خدا یعنی هیچ احد را تازه روی و بشاشت پیغمبر خدا ندیدم عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحَارِثِ
قَالَ مَا کَانَ ضَحِکُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اِلَّا تَبَسُّمًا مرویست از عبد الله که گفت نبود خندیدن پیغمبر

عن أبی ذرّ قال قال رسول الله صلعم إنّی لأعلم أوّل رجلٍ یدخل الجنّة
مرویست از ابی ذر که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستی که من دانا ینده شدم باول مردی که داخل میشود به بهشت
وآخر رجلٍ یخرج من النّار و آخر مردیکه بیرون می آید از آتش دوزخ یؤتی بالرّجل یوم
القیامة آورده میشود مرد بروز قیامت یعنی همان مرد که اول درمیرود به بهشت بدرگاه احدیت جلّ جلاله
فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه پس گفته میشود که بر وی عرض کنید صغائر گناهان اورا یعنی
ملائکه کرام صحیفه اعمال او معروض کنند گناهان صغائر اورا ظاهر سازند وتخبأ عنه کبارها پوشیده
دارند ازو گناهان کبائر را فیقال له عملت یوم کذا کذا وکذا پس گفته شود مر اورا عملی که کردی
روز فلان چنین وچنین وهو مقرّ لا ینکر وحال آنکه او مقرّ است وانکار نمیکند وهو مشفق
من کبارها وحال آنکه او میترسد از گناهان کبائر خود که پیدا اند و بر وی معروض نشده می ترسد ولرزد
که بر وشمار ندو او ترسان مشغول شود فیقال اعطوه مکان کلّ سیّئةٍ عملها حسنةً پس گفته شود اورا
که بدهید او را بجای هر بدی که کرده است نیکوئی وشراح حدیث آورده اند که اینمعنی از توبه نصوحه آمده است
واقرار واعتراف بدرگاه الهی بگناهان خود وندامت ترس آن در دنیا و آخرت فیقول انّ لی ذنوبًا
ما اراها ههنا پس میگوید همان مرد بدرستی که مرا گناهانند که نمی بینم آن گناها را اینجا یعنی در صحیفه اعمال
که بر من معروض شده آن گناهان ندیدم و بر من آن گناها را نشمرده اند قال ابو ذرّ فلقد رأیت
رسول الله صلعم ضحک حتّی بدت نواجذه گفت ابوذر پس هر آئینه که بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را
که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندانهای آخرین آنحضرت عن جریر بن عبد الله قال ما حجبنی رسول
الله صلعم منذ اسلمت مرویست از جریر که گفت محجوب نداشت مرا پیغمبر خدا از زمان که مسلمان شدم یعنی
همواره بمن التفات وبشاشت پیش آمد ولا رآنی الّا ضحک وندید مرا مگر که تبسم فرمود واین از کمال لطف
ومرحمت آنحضرت بر جریر بوده عن عبد الله بن مسعودٍ قال قال رسول الله صلعم انّی لأعرف
آخر اهل النّار خروجًا من النّار مرویست از عبد الله که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستی که
شناسا ینده شده ام آخر مرد عاصی مسلم را از اهل دوزخ بیرون آینده از اهل دوزخ رجلٌ یخرج
منها مردی که بیرون می آید از آن دوزخ زحفًا رونده بر تهیگاه و در روایتی حبوًا آمده یعنی رونده
بر دستها و پایهائے یا بر زانو خزنده فیقال له انطلق فادخل الجنّة پس
گفته می شود مر اورا یعنی بحکم عنایت الهی باو میرسانند که برو به بهشت در آمی پس
در آید در بهشت قال فیذهب لیدخل الجنّة

گفت پیغمبر پس میرود آن مرد در بهشت فیجد الناس قد اخذ و المنازل پس می یابد مردمان
را که تحقیق گرفته اند منزلها در بهشت فیرجع فیقول یا رب قد اخذ الناس المنازل
پس باز میگردد آن مرد پس میگوید ای پروردگار تحقیق گرفتند مردمان منزلها را فیقال له اتذکر
الزمان الذی کنت فیه پس گفته میشود او را یعنی بحکم الٰهی باو بگویند آیا یاد کردی تو دنیا را که بود
تو در ان فیقول نعم پس میگوید فیقال له تمن پس گفته شود مر او را که آرزو کن هر آنچه خواهی
قال فیتمنی گفت پیغمبر پس تمنا کند آن مرد فیقال له فان لک الذی تمنیت پس گفته شود
او را پس بدرستی مر ترا آنکه تمنی کردی تو وعشرة اضعاف الدنیا و حالانکه ده برابر دنیا مر ترا ست
قال فیقول اتسخر بی وانت الملک گفت پیغمبر خدا پس میگوید آن مرد آیا تو سخریه میکنی بمن و تو
بادشاهی در بهشت یا آنکه من از آن حقیر ترم که بادشاه روز جزا با من سخریه کند قال فلقد رایت
رسول الله صلعم ضحک حتی بدت نواجذه گفت عبد الله سوگند بخدا هر آینه تحقیق دیدم من
پیغمبر خدا را که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندان پس آنحضرت و خندیدن پیغمبر خدا از تعجب بود از رتبه خضوع
و تنزل نزد حق سبحانه و تعالی و غلبه رحمت او بر رحمت او و عفو او بر عقوبت او و عن علی بن ربیعة
قال شهدت علیا رض مروی است از علی بن ربیعه که گفت حاضر شدم بر امیر المومنین علی کرم الله
وجهه یعنی در ملازمت او بودم اتی بدابة لیرکبها آورده شد چهارپایه را تا سوار گردد بر ان
فلما وضع رجله فی الرکاب پس آنهنگام که نهاد پای خود را در رکاب قال بسم الله فلما
استوی علی ظهرها قال الحمد لله ثم قال سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفت امیر المومنین بسم الله پس آنهنگام که برابر نشست بر پشت
آن دابه گفت حمد است مر خدا را پس گفت منزه است آنکه رام گردانید برای ما این را و نبودیم ما مر او را
رام کنندگان و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود باز گردندگانیم ثم قال الحمد لله ثلثا والله
اکبر ثلثا سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس
ازان گفت علی مرتضی کلمه الحمد لله سه بار و الله اکبر سه بار گفت پاکیست مر ترا و تنزیه است مر ترا بدرستیکه
من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا پس بدرستیکه سخن اینست که نمی آمرزد گناهان را مگر تو ثم ضحک
پس خنده کرد امیر المومنین علی پس فقال من ای شیء ضحکت یا امیر المومنین علی بن
ربیعه گفت پس گفتم من او را یعنی علی مرتضی را از چه چیز خندیدی تو ای امیر مومنان قال رایت
رسول الله صلعم صنع کما صنعت گفت امیر المومنین علی دیدم من پیغمبر خدا را که کرد چنانچه

که از تمسخر کردن با من بادشاهی

چنانچه کردم من یعنی ابو بکر را و دعا خواند ثم ضحک فقلت من ای شیء تضحک یا
رسول الله پس گفتم از چه چیز خندیدی ای پیغمبر خدا قال ان ربک لیعجب من عبده گفت
پیغمبر که بدرستی پروردگار تو راضی میشود ازین قول از بنده خود اذا قال رب اغفر لی ذنوبی
یعلم انه لا یغفر الذنوب احد غیری چون گفت بنده ای پروردگار من بیامرز مرا
گناهان مرا میداند او پس بدرستی شان اینست که نمی آمرزد گناهان را هیچ کسی غیر حق تعالی و لقد سر
که غفار ذنوبست عن عامر بن سعد قال قال سعد لقد رأیت النبی صلی الله
علیه وسلم ضحک یوم الخندق حتی بدت نواجذه مرویست از عامر بن سعد که گفت
گفت سعد هر آینه بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را که خنده کرد روز خندق تا که ظاهر شد دندانهای پسین آنحضرت
قال قلت کیف کان قال کان رجل معه ترس گفت سعد بود مردی از کفار و با
او سپر و کان سعد رامیا و حال آنکه بود سعد تیرانداز و کان یقول کذا و کذا بالترس
یغطی جبهته و بود آن مرد کافر که میگفت چنین و چنین یعنی لاف و گذاف بزبان خود و میراند
سپر و می پوشید پیشانی خود را مراد سپر و پیست فنزع له سعد بسهم یعنی کشید برای او سعد تیر فلما
رفع رأسه رماه فلم یخطئ هذه منه یعنی جبهته پس آن هنگام که برداشت سر خود را آنکافر
سعد تیر را و پس خطا نمیکرد این تیر از وی یعنی از پیشانی او مراد وست یعنی آن مرد کافر سپر را از سر میگردانید و پرده
میداشت و چون بالا کرد سعد تیر بر پیشانی او انداخت و سپر از و برکشید یعنی دور رسانید از و وانقلب
وشال برجله و برگردید و افتاد و پای او بالا شد فضحک النبی صلعم حتی بدت نواجذه
پس خندید پیغمبر تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین آنحضرت قلت من ای شیء ضحک عامر گفت گفتم
من از چه چیز خندید پیغمبر مقصود سؤال عامر از پدر این بود از آنکه آن مرد کافر تیر بر پیشانی خورد و پایهای
او بالا گشت از همه قصه قال من فعله بالرجل گفت سعد بلکه از فعل من بآن مرد یعنی قتل آن مرد
کافر را **باب ما جاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه وسلم** اینبابیست
که آمده در صفت مطایبه پیغمبر خدا و آن انبساطیست با غیر از غیر ایذای کسی و مراد ازین مزاح منزله
مسخرگی نیست بلکه تنشیط خاطر خود و صحابه است عن انس بن مالک قال ان النبی صلعم
قال له یا ذا الاذنین مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا گفت مر او را یعنی انس را ای صاحب
دو گوش قال محمود قال ابو اسامة یعنی یمازحه گفت محمود که یکی از رواة حدیث است که
گفت ابو اسامه یعنی آنحضرت با انس مزاح میکرد و بعضی محدثان آورده اند که این ندا بود در حق انس

که آنحضرت او را خداوند گوشها فرمودند یعنی این دو گوش تو وعاء علم است هر چه بشنود نگاه دارد و با
منقاد امر باشد یعنی هر چه بگویم قبول کند و بعمل آرد یا گوشها او را تحریض فرمود بر حسن استماع بنا بر
تعدد آلت سمع عن انس بن مالک قال ان کان النبی صلعم لیخالطنا مرویست از انس
بن مالک که گفت بدرستی سخن اینست که بود پیغمبر مخالطت میکرد ما را یعنی مزاح میکرد با ما با وجود عظم شان
و رفعت مکان از روی عطوفت و رقت با انبساط میفرمود و مطایبه میکرد حتی یقول لاخ
لی یا ابا عمیر ما فعل النغیر تا که میگفت برادری که بود مرا خورد تر ای ابو عمیر چه کرد حیوان
نغیر قال ابو عیسی وفقه هذا الحدیث ان النبی صلعم کان یمازح وفیه انه کنی
غلاما صغیرا فقال له یا ابا عمیر وفیه انه لا باس ان یعطی الصبی الطیر لیلعب به
وانما قال له النبی صلعم یا ابا عمیر ما فعل النغیر لانه کان له نغیر یلعب به فمات
فحزن الغلام علیه فمازحه النبی صلعم فقال یا ابا عمیر ما فعل النغیر گفت شیخ ابو عیسی
ترمذی در نیحدیث اشعار و ارشاد است با آنکه پیغمبر مزاح است با صغیر بجهت تطییب خاطر او فرموده و به کنیت
از روی شفقت خوانده و نیست باکی با آنکه صغیری را مرغی بجهة بازی کردن بدهند و حزن اینست که گفت
بر آن صغیر اند و هناک شده بر فوت مرغک پس مزاح است و مطایبه پیغمبر خدا با او فرموده عن ابی هریرة
رض قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا مرویست از ابی هریره رض که گفت گفتند صحابه کرام ای پیغمبر خدا
بدرستیکه تو ملاطفت و مزاح است می نمای قال انی لا اقول الا حقا گفت پیغمبر که بدرستی من نمیگویم
مگر حق یعنی بیان واقع را و بعضی شارحان آورده اند که شاید از نیسخن سوال مر صحابه این باشد که
بدرستیکه تو با مزاح میکنی این از خواص تست یا ما را نیز میرسد پس آنحضرت جواب فرمود که من غیر حق
و وقوع نمی گویم پس هر که چنین باشد او را ملاعبه میرسد عن انس بن مالک ان رجلا استحمل
رسول الله صلعم مرویست از انس که گفت بدرستی که مردی طلب سواری و ابه کرد از پیغمبر فقال انی
حاملک علی ولد ناقة پس گفت آنحضرت بدرستیکه من سوار میکنم ترا بر پسر ارواته بر بچه شتر فقال
یا رسول الله ما اصنع بولد الناقة پس گفت آنمرد ای پیغمبر خدا چه میکنم به پسر اروانه یعنی بچه شتر
بسواری من بکار نمی آید چرا که نمی تواند مرا بمنزل رسانید فقال رسول الله صلعم وهل
تلد الابل الا النوق پس فرمود پیغمبر خدا آیا می زاید لوک را مگر ارواته ها و بعضی از شراح آورده اند
که آن مرد بله داشت و از روی انبساط او را فرمودند که من ترا بر بچه شتر سوار میکنم بی آنکه او غور کند
و تامل نماید جواب بشتاب داد و آنحضرت در جواب او فرمودند که بچه خورد و کلان میشود و از شتر نیز

پس درین سخن ارشاد و تعلیم است که بی تأمل و ملاحظه در جواب مبادرت نباید کرد و تأمل سخن را ملاحظه باید نمود
عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ الْبَادِيَةِ وَكَانَ اسْمُهُ زَاهِرًا مرویست از انس که
گفت بدرستیکه مردی از اهل بادیه و بود نامش زاهر وَكَانَ يُهْدِيْ اِلَى النَّبِيِّ صلعم هَدِيَّةً مِنَ الْبَادِيَةِ
و حال آنکه بود که هدیه می آورد بسوی پیغمبر هدیه از بادیه فَيُجَهِّزُهُ النَّبِيُّ صلعم اِذَا اَرَادَ اَنْ يَخْرُجَ
پس ساختگی او را میکرد پیغمبر م آنگه می برآید یعنی اسباب سفر زاهر را حضرت معد و مهیا ساخت فَقَالَ
النَّبِيُّ صلعم اِنَّ زَاهِرًا بَادِيَتُنَا وَنَحْنُ حَاضِرُوْهُ پس گفت پیغمبر خدا آنکه زاهر بادیه ما است و ما شهر دیه
اویم یعنی آنچه از بادیه میخواهیم از و حاصل میشود بجهت او از رفتن بادیه فارغیم و او را حضر مائیم یا آنچه از حضر
میخواهد ما بهم میرسانیم وَكَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يُحِبُّهُ و بود پیغمبر خدا که دوست میداشت او را
وَكَانَ رَجُلًا دَمِيْمًا و بود زاهر مردی کریه المنظر قبیح الوجوه فَاَتَاهُ النَّبِيُّ صلعم يَوْمًا پس آمد
او را پیغمبر روزی وَهُوَ يَبِيْعُ مَتَاعَهٗ و حال آنکه او میفروخت متاع خود را فَاحْتَضَنَهٗ مِنْ
خَلْفِهٖ وَلَا يُبْصِرُهُ و در آغوش گرفت آنحضرت او را از پس او در آنحال که او نمیدید آنحضرت را
فَقَالَ مَنْ هٰذَا اَرْسِلْنِيْ فَالْتَفَتَ پس گفت زاهر کیست این بگذار تو مرا پس از گوشه چشم نگاه کرد
فَعَرَفَ النَّبِيَّ صلعم پس شناخت زاهر پیغمبر خدا را فَجَعَلَ لَا يَأْلُوْ مَا اَلْصَقَ ظَهْرَهٗ پس فرستاد
که میمالید ظهر خود را بِصَدْرِ النَّبِيِّ صلعم حِيْنَ عَرَفَهٗ بصدر پیغمبر از زمانیکه شناخت پیغمبر خدا را
و دانست که آنحضرت با و التفات نموده اند و نگردانید مالیدن ظهر خود را کمتر یعنی بدانچه ممکن بود
دریغ نمیکرد خود را از آنکه سینه مبارک آنحضرت میمالید از جهت تحصیل کمال و انواری که از صدر مبارک آنحضرت می تابید
بود فَجَعَلَ النَّبِيُّ صلعم يَقُوْلُ مَنْ يَّشْتَرِيْ هٰذَا الْعَبْدَ پس گردید و در شد پیغمبر که میفرمود
کیست که میخرد این بنده را فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم اِذًا وَاللّٰهِ تَجِدُنِيْ كَاسِدًا
پس گفت ای پیغمبر خدا میفروشی تو مرا می یابی تو مرا کاسد یعنی ارزان بها رغبت نکند کسی بخریداری
من فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لٰكِنْ عِنْدَ اللّٰهِ لَسْتَ بِكَاسِدٍ پس گفت پیغمبر خدا لیکن تو نیستی
نزد خدا تعالی ارزان بها اَوْ قَالَ اَنْتَ لٰكِنْ عِنْدَ اللّٰهِ غَالٍ یا گفت لیکن تو نزد خدا تعالی و تبارک گران
بهای و شارحان حدیث آورده اند که آنحضرت زاهر را عبد خواند وجه تسمیه بعبد ظاهر است که عبد الله
مراد داشته اند و وجه شرا مقابله شی بشی است یا بدل کردن یعنی بمقابله بنده کیست که اکرام و احترام
یا آنکه می آرد مرا باشد این بنده گرامی میفروشد نفس را برای رضای حق یا بمنزلهٔ مالک در رضای
حق نثار می نماید عَنِ الْحَسَنِ قَالَ اَتَتْ عَجُوْزٌ اِلَى النَّبِيِّ صلعم مرویست از حسن بصری که گفت آمد

زنی پیر آمد پیش پیغمبر فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة یعنی گفت ای پیغمبر
خدا بخوان خدا را یعنی بخواه از خدای عزوجل اینکه در می آرد به بهشت فقال یا ام فلان
ان الجنة لا تدخلها عجوز یعنی فرمود پیغمبر ای ام فلان او را کنیت خواند که به تحقیق بهشت
در نمی رود پیرزن قال فولت تبکی گفت راوی پس گشت آن پیرزن گریه کنان فقال
اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز یعنی فرمود پیغمبر خدا که خبر دهید او را به اینکه در نمی آید
بهشت را در آنحال که پیرزن باشد ان الله یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا به تحقیق که الله تعالی میفرماید که خلق میکنیم ایشان را خلقی تازه یعنی بی واسطه ولادت پس میگردانیم
ایشان را بکر و شیزه همزاد ان بر سن سی و سه سالگی زیرا که تکمیل جوانی مرد تا چهل سالگی است و تکمیل جوانی
زن تا سی سالگی **باب ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر** این باب بیان
است که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا در شعر عن عائشة رض قیل لها هل کان النبی صلعم
یتمثل بشیء من الشعر مرویست از عائشه رض که گفته شد مر او را یعنی پرسیده شد از بی بی عائشه
صدیقه که آیا پیغمبر متمثل شده بچیزی از شعر یعنی شعر غیری میخواند قالت کان یتمثل بشعر ابن
رواحة ویتمثل بقوله گفت عائشه رض بود که متمثل میشد آنحضرت بشعر ابن رواحه عائشه صدیقه
که شعر بعض صحابه بوده بسوی آنحضرت گفته متمثل نشده بچیزی از شعر الا ابیات ابن رواحه شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ٭ ویأتیک بالاخبار من لم تزود ٭ و محدثان
آورده اند که آنچه بصحت رسیده است که آنحضرت میگفت ویاتیک من لم تزود بالاخبار پس امیر
المومنین ابوبکر صدیق رض گفت چنین نیست یا رسول الله پس گفت پیغمبر انی لست بشاعر وما ینبغی لی
و معنی بیت آنست که ظاهر میشود بر تو آنچه نمیدانی یعنی بتو میرسد زیرا که مقتضی زمان اشاعة خبر
است بی آنکه حاجت شود که توشه دهی کسی را و فرستی کسی را که برای تو خبر بیارد و بعض محدثان
آورده اند و برآنند که پیغمبر را صلعم وزن در شعر راست نمی آید چنانچه در بعض احیان که متمثل بشعری شدندی
شکسته بر زبان مبارک ایشان جاری شد و ما علمناه الشعر وما ینبغی له را بر این تفسیر کرده
اند و تمثیل در این مقام بر آنچه بعضی گفته اند که تمثیل بضرب المثل سخنی است که در مورد خاص وارد شده
باشد و استعمال آن در معنی که در امثال آن مورد نموده اند و عن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلعم ان اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مرویست از ابوهریره که
گفت گفت پیغمبر خدا که راست ترین کلمه که گفته آن کلمه را شاعر کلمه لبید است و آن این شعر

الا كل شيء ما خلا الله باطل ٭ وكل نعيم لا محالة زائل ٭ عن جندب بن
سفيان البجلي قال اصاب حجر اصبع رسول الله صلعم فدميت مرويست از جندب
بن سفيان که گفت رسید سنگ انگشت مبارک آنحضرت را پس خون آلوده گشت فقال پس گفت
پیغمبر هل انت الا اصبع دميت وفي سبيل الله ما لقيت ای نبودی تو موصوف بشئی
مگر که بخون آغشته تو وآنکه رسید تو در راه خدا پس فرحناک شو عن البراء بن عازب قال قال
له رجل افررتم عن رسول الله صلعم يا ابا عمارة مرویست از براء که گفت گفت مر اورا
مردی آیا گریختید شما از دشمن و دور شدید شما از پیغمبر ای ابا عمارة و کنیت براء بن عازب است و در روز
غزوه حنین فقال لا والله ما ولى رسول الله صلعم پس گفت براء نه سوگند که برگشت پیغمبر خدا
ولكن ولى سرعان الناس تلقتهم هوازن بالنبل و لیکن گریختند مردمانی که بودند پیشوا اندر
و پیش آمد ایشان را قبیله هوازن و آن مردم به تیر انداز مشهور بودند به تیر پیش آمدند پس گریختند
و این جنگ بعد از فتح مکه مبارک بوده در اواخر شوال سنه ثمان ورسول الله صلعم على
بغلته البيضاء وابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب آخذ بلجامها و حال آنکه
پیغمبر خدا در آن روز سوار بود بر استر سفید که مقوقس بادشاه اسکندریه بهدیه فرستاده بود و
ابوسفیان پسر عم آنحضرت گرفته بود لجام آن استر را تا باز دارد از آنکه آنحضرت خود را در میان اعدا
افکند و گاهی میگرفت رکاب آنحضرت عباس عم میگرفت لجام آن استر را و بعضی محدثان گفته اند
که این استر بیضا دلدل بوده و با وجود که استر صلاحیت در جنگ ندارد و این کمال شجاعت
و دلیری و پر دلی آنحضرت بود که در روز جنگ حنین جمعیت اعدا بر استر سوار شده و در معرکه لشکر
بر و تقول انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب و میفرمود منم پیغمبر دروغ نیست من
پسر عبد المطلبم یعنی همه کس میدانند و این نیز از کمال همت و شجاعت و شهامت است و بعضی محدثان
آورده اند که مقصود از گفتن که من پسر عبد المطلبم آنست که عبد المطلب خوابی دیده بود که پیغمبر آخر الزمان از
اولاد من خواهد بود و عنقریب ظهور میکند و آن خواب را عبد المطلب به قبیله هوازن گفته بود و بقبائل
دیگر نیز که آن فرزند من مبعوث شود و او را شانی عظیم خواهد بود و آنحضرت اظهار این سخن کردند تا
جمعی که از مکه همراه آمده بودند حدیث العهد بودند باسلام دلهای ایشان قوی شود که غلبه بر اعدا
مراد است چرا که عبد المطلب قوت استیلا و شوکت آنحضرت را بیان کرده بود و معهذا چنان شد که
او فرموده بود و عن انس ان النبي صلعم دخل مكة في عمرة القضاء وابن رواحة

زنی ملازمت پیغمبر فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی
خدا م بخوان خدا را یعنی بخواه از خدای عزوجل اینکه در آرد مرا در بهشت فقال یا ام فلان
ان الجنة لا تدخلها عجوز پس فرمود پیغمبر خدا ای ام فلان او را بکنیت خواند که بدرستیکه بهشت
در نمی آید پیرزن قال فولت تبکی گفت راوی پس گشت آن پیرزن گریه کنان فقال
اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز پس فرمود پیغمبر خدا که خبر دهید او را بدرستیکه در نمی آید
بهشت در آنحال که پیرزن شد ان الله یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا بدرستیکه الله تعالی میفرماید که خلق میکنیم ایشان را خلقی تازه یعنی بی واسطه ولادت پس گردانیم
ایشان را بکر دوشیزه همزادان بر سن سی و سه سالگی زیرا که تکمیل جوانی مرد تا چهل سالگی است و تکمیل جوانی
زن تا سی سالگی **باب ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر** این باب
است که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا در شعر عن عائشة رض قیل لها هل کان النبی صلعم
یتمثل بشیء من الشعر مرویست از عائشه رض که گفته شد مر او را یعنی پرسیده شد از بی بی عائشه
صدیقه که آیا پیغمبر متمثل شده بچیزی از شعر یعنی شعر غیری میخواند قالت کان یتمثل بشعر ابن
رواحة ویتمثل بقوله گفت عائشه بود که متمثل میشد آنحضرت بشعر ابن رواحه عائشه صدیقه
گفته شعر بعض حدیث بود بسوی آنحضرت گفته متمثل نشده بچیزی از شعر الا ببیت ابن رواحه شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ؛ ویأتیک بالاخبار من لم تزود ؛ و محدثان
آورده اند که آنچه بصحت رسیده است که آنحضرت می گفت ویاتیک من لم تزود بالاخبار پس امیر
المومنین ابوبکر صدیق رض گفت چنین نیست یا رسول الله پس گفت پیغمبر انی لست بشاعر وما ینبغی لی
و معنی بیت این است که ظاهر میشود بر تو [illegible] میگرداند یعنی بتو میرسد زیرا که مقتضی زمان اشاعه خبر
است بی آنکه حاجت شود با آنکه توشه دهی کسی را و فرستی کسی را که برای تو خبر بیارد و بعض محدثان
آورده اند و بر آنند که پیغمبر را صلعم وزن راست نمی آید چنانچه در بعض احیان که متمثل بشعری شده
شکسته بر زبان مبارک ایشان جاری شده وما علمناه الشعر وما ینبغی له را برین تفسیر کرده
اند و تمثیل درین مقام بر آنچه بعضی گفته اند که تمثیل بضرب مثل سخنی است که در مورد خاص وارد شده
باشد و استعمال آن در معنی که در امثال آن مورد توان آورد وعن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلعم ان اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مرویست از ابو هریره که
گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه راست ترین کلمه که گفته آن کلمه را شاعر کلمه لبید است و آن این است شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و این عبادت است لهذا
سفیان البجلی قال اصاب حجر اصبع رسول الله صلعم فدمیت روایت بوده از جندب
بن سفیان که گفت رسید سنگ انگشت مبارک آنحضرت را پس خون آلوده گشت تخلق بوده اندر
منعم هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت ای نیستی تو مگر انگشتی از تعلق
مگر که خون آغشته تو و آنکه رسید تو در راه خدا پس فرحناک شو عن البراء بن عازب قال
له رجل افررتم عن رسول الله صلعم یا ابا عمارة مرویست از براء که گفت مر او را
مردی آیا گریختید شما از دشمن و دور شدید شما از پیغمبر ای ابا عماره کنیت براء بن عازب است در روز
غزوه حنین فقال لا والله ما ولی رسول الله صلعم پس گفت براء نه والله نگشت پیغمبر خدا
ولکن ولی سرعان الناس تلقتهم هوازن بالنبل و لیکن گریختند مردمان که بودند پیشوا شدند
و پیش آمد ایشان را قبیله هوازن و آن مردم به تیر اندازی مشهور بودند به تیر پیش آمدند پس گریختند
و این جنگ بعد از فتح مکه مبارک بوده در اواخر شوال سنه ثمان و رسول الله صلعم علی
بغلته البیضاء و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب اخذ بلجامها و حال آنکه
پیغمبر خدا در آن روز سوار بود بر استر سفید که مقوقس پادشاه سکندریه بهدیه فرستاده بود و
ابو سفیان پسر عم آنحضرت گرفته بود لجام آن استر را تا باز دارد از تکیه آنحضرت خود را در میان اعدا
افکند و گاهی میگرفت رکاب آنحضرت عباس رضی میگرفت لجام آن استر را و بعضی محدثان گفته اند
که این استر بیضا دلدل بوده و با وجود که استر صلاحیت کر و فر جنگ ندارد و این کمال شجاعت و
دلیری و پردلی آنحضرت بود که در روز جنگ حنین جمعیت اعدا بر استر سوار شده و در معرکه تشریف
برد یقول انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب میفرمود منم پیغمبر دروغ نیست من
پسر عبد المطلب یعنی همکس مرا دانند و این نیز از کمال همت و شجاعت و شهامت است و بعضی محدثان
آورده اند که مقصود از گفتن که من پسر عبد المطلبم آنست که عبد المطلب خواب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان از
اولاد من خواهد بود و عنقریب ظهور میکند و آن خواب را عبد المطلب قبیله هوازن گفته بود و قبائل
دیگر نیز که آن فرزند من مبعوث شود و او را شانی عظیم خواهد بود و آنحضرت اظهار این معنی کردند تا
جمعی که از کفار همراه آمده بودند حدیث العهد بودند باسلام تا ایمان ایشان قوی شود که غلبه بر اعدا
مراد است چرا که عبد المطلب قوت استیلا و شوکت آنحضرت را بیان کرده بود و معهذا چنان شده
و ظهور شده بود عن انس ان النبی صلعم دخل مکة فی عمرة القضاء و ابن رواحة

زنی بملازمت پیغمبر فقال الو یقول مرویست از انس که گفت درستی پیغمبر در آمد بمکه و در سال عمرة القضا
خدا بخوان خدا یعنی پیش آنحضرت و در آن حال پیش او میخواند این اشعار را خلّوا بنی الکفّار عن
انّ الجنّة لا نیوم نضربکم علی تنزیله ⁂ ضرباً یزیل الهام عن مقیله ⁂ ویذهل
الخلیل عن خلیله ⁂ یعنی گذارید ای بنی کفار راه را امروز میزنیم شما را بر حکم قرآن یعنی بحکم
او زدنی که جدا میسازد و تارک سر را از محل خوابگاه او یعنی گلو و مشغول میگرداند دوست را
از دوست او یعنی منع میکند او را از پرسش حال دوست خود از و باز پرسد که چیست حال تو
یعنی بهر کس بحال خود گرفتار میشود و هلاک میگردد و زیرا که مرده از زنده و زنده از مرده غافل
میشود و آن روز کفار قریش مکه را خالی بگذاشتند و بر بالای کوهها بر آمدند و سطوت اسلام
شوکت انصار را نگریست فقال له عمر یا ابن رواحة بین یدی رسول الله صلعم و
فی حرم الله تقول شعراً پس گفت عمر ابن رواحه را امیر المومنین عمر فاروق که ای ابن رواحه
پیش پیغمبر خدا و در حرم خدا میگوی تو شعر را یعنی اشعار را میخوانی آورده اند که امیر المومنین از شعر
خواندن ابن رواحه در پیش پیغمبر و در حرم خالی مشکل دانسته یا آنکه ایشان را دغدغه شده که مبادا این
اشعار محرک خشم کفار گردد و موصل شود بر انکه ناملایمی بآنحضرت رسد و در حرم قتال وقوع آید
و دور نیست که بنا بر ظاهر آنچه دلست بر ذم شعر امیر المومنین عمر لایق ندانسته باشد که در برابر حضرت
و در حرم خدا تعالی واقع شود و چون حسن و قبح در امور شرع شریف بحکم پیغمبرست ابن رواحه جواب نداد
متوجه و منتظر جواب پیغمبر گشت فقال النبی صلعم خلّ عنه یا عمر فلهی اسرع فیهم من نضح
النبل پس فرمود پیغمبر گذار او را ای عمر بگذار او را ای عمر پس آن ابیات و کلمات که میگوید این
موثر اند در ایشان یعنی کفار قریش از انداختن تیر و تاثیر این ابیات در ایشان بیشتر است عن
جابر بن سمرة قال جالست النبی صلعم اکثر من مائة مرة مرویست از جابر که گفت
نشسته بودم پیغمبر خدا را یعنی در ملازمت آنحضرت نشستم زیاده از صد مرتبه وکان اصحابه
یتناشدون الشعر و بودند اصحاب آنحضرت که انشا میکردند شعر را یعنی اشعار میخواندند و یتذاکرون
اشیاء من امر الجاهلیة و یاد میکردند چیزها از امر جاهلیت یعنی مذاکره ماجراها و حرفها که در
زمان جاهلیت پیش از ظهور اسلام واقع شده بود در میان می آوردند و با یکدیگر میگفتند وهو
ساکت فربما یتبسّم معهم و حال آنکه آنحضرت ساکت بود و بسا بود که تبسم میکرد با ایشان
و درین اشارتست که اگر در مجلس شعر خوانند روا باشد مادامیکه فحش و هجو مسلم نباشد و بعضی از علما

حدیث آورده اند که گویا ذکر امور جاهلیت بر سبیل شماتت میکردند و این عبادت است لهذا
حضرت ساکت بوده اند بلکه اظهار بشاشت میفرموده اند و اشعار حکم و معارف بوده یا تحریض
عداوت کفار و آن نیز عبادت بوده و مضمون روایت ظاهر است که آنحضرت ظاهر بخلق بوده اند بر
وجهیکه این امور در مجلس شریف بظهور میرسیده و باطن با حق بوده و اشتغال ظاهر مانع از تعلق
باطن نبوده و امور مذکوره و اشعار مشتمل بر نا مشروع نبوده وعن ابی هریرة عن النبی صلعم
قال اشعر کلمة تکلمت بها العرب مرویست از ابی هریره در ان حال که ناقل است
از حضرت که گفت خوبتر و بهتر کلمه که تکلم کرده اند بآن کلمه عرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا
الله باطل و کلمه لبیدست و آن کلمه بیتی است بدان و آگاه باش همه چیز سوای حق جل و علا مضمحل
است و فانی است عن الشرید قال کنت ردف النبی صلعم فانشدته مائة
قافیة من قول امیة بن ابی الصلت مرویست از شرید که گفت بودم من ردیف پیغمبر
یعنی از خلف آنحضرت سوار بودم پس خواندم من صد بیت را از شعر امیه کلما انشدته
بیتا هر گاه خواندم بیتی را قال لی النبی صلعم هیه حتی انشدته مائة یعنی بیتا
گفت مرا پیغمبر صلعم زیاده کن یعنی دیگر بخوان و کلمه هیه در کلام عرب جهت طلب زیادتی است تا
آنکه خواندم من صد بیت را فقال النبی صلعم ان کاد لیسلم پس گفت پیغمبر خدا بدرستی و قصیده اش
که نزدیک است تا مسلمان شود وعن عائشة رض قالت کان رسول الله صلعم یضع
لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بود پیغمبر خدا صلعم که
مینهاد برای حسان که شاعر پیغمبر خدا بود منبر را در مسجد شریف یقوم علیه قائما یفاخر عن
رسول الله صلعم که می ایستاد حسان بران منبر ایستاده یعنی ایستاده بود و مفاخرت و مناقب
پیغمبر میکرد و علو مراتب و کمال مناقب و شرف اسلام و سعادت متابعت سید عالم علیه السلام بیان میکرد
و مذمت و حقارت اعدای دین و رد قول مخالفان اسلام که در حق خیر الانام میگفتند میکرد و یا دفع قول
مشرکان میکرد و هجای ایشان و مذمت کفر و ضلال و یقول رسول الله صلعم ان الله
یؤید حسان بروح القدس و می گفت رسول خدا که بدرستی الله تعالی تائید میکند حسان را
بالهام جبرئیل ما ینافح او یفاخر عن رسول الله صلعم چیزیکه دفع میکند یا مفاخرت
می نماید از پیغمبر خدا یعنی مضامین که او میگوید محض تائیدات الهی است که در دل حسان
الهام میشود باب ما جاء فی کلام رسول الله صلعم فی الشعر انبا حتی

کہ آمدہ در صفت کلام پیغمبر او افسانہ گفتن و مراد سخن در شب گفتن است کہ اہل عرب حدیث
اللیل میگویند و میان ایشان شایع ست کہ در شبہای مہتاب غیر آن حکایات گویند و بایکدیگر
نمایند عن عائشۃ رض قالت حدث رسول اللہ صلعم ذات لیلۃ نساءہ
حدیثا مرویست از عائشہ رض کہ گفت سخن کرد پیغمبر شبی زنان خود را سخن از گذشتہ فقالت
امرأۃ منہن کأن الحدیث حدیث خرافۃ فقال أتدرون ما خرافۃ پس گفت
پیغمبر آیا میدانید شما چیست خرافہ و در بعضی نسخ آمدہ اتدرین واقع شدہ و بعضی گفتہ اند کہ در آنمیان بعض
رجال در مجلس بودہ باشند و در خطاب تغلیب ایشان واقع شدہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ ازواج طاہرات را
بخطاب رجال مخاطب داشتہ اند بنا بر تنزیل ایشان در کمال عقل در منزلہ رجال اند و تواند بود کہ خطاب
مخصوص ازواج نیست بلکہ مخاطب کسانی اند کہ این لفظ استعمال میکنند از مردان و زنان ان خرافۃ
کان رجلا من عذرۃ گفت پیغمبر بدرستیکہ خرافہ بود مردی از قبیلہ عذرہ از قبایل یمن کہ مشہور
اند اسرتہ الجن فی الجاہلیۃ فمکث فیہم دہرا اسیر ساختند او را جن و مراد از اسیر ساختن
حبس ست در زمان جاہلیت یعنی پیش از ظہور اسلام و بعثت سید انام ست و در آن زمان مثل این
لعبن و بردن جنیان آدمیان را کثیر الوقوع بود پس مکث کرد آن خرافہ در جنیان سالہا ثم ردوہ
الی الانس پس گردانیدند او را جنیان بسوی آدمیان یعنی او را باز آوردہ بجای خود گذاشتند فـ
کان یحدث الناس بما رأی فیہم من الاعاجیب و بود کہ سخن میکرد مردمان را بچیزی کہ
دیدہ بود از امور غریبہ فقال الناس حدیث خرافۃ پس گفتند مردمان سخن غریب را کہ مسموع
آمدہ سخن خرافہ و چہ خرافہ سخنان غریب نقل میکرد و مردم او را تکذیب میکردند و سخنان غیر واقع را
حدیث خرافہ میگفتند و حضرت رسالت بیان آن فرمودہ اند کہ خرافہ در حدیث صادق بودہ
کسی را گمان کذب نبود و حدیث ام زرع این حدیث مشہور بحدیث ام زرع است عن عائشۃ رض
قالت جلست احدی عشرۃ امرأۃ فتعاہدن مرویست از عائشہ رض کہ گفت نشستند یازدہ
زن پس عہد کردند و تعاقدن و عقد بستند یعنی بیان و معاقدت نمودند مر او آنکہ لازم کردند بر نفسہای
خود کہ آنچہ در ضمائر ایشانست پنہان ندارند و این زنان ہمہ روہی از دیہہا کہ یا از یمن بودہ اند ان لا
یکتمن من اخبار ازواجہن شیئا و عہد و عقد ایشان بر آن بود کہ پوشیدہ ندارند
خبرہای شوہران خود و خبر یعنی احوال و اوضاع شوہران خود و تمامی بگویند و بیان نمایند قالت
الاولی گفت اول ایشان مراد از اول ست از تعداد یا تکلم یا در جلوس نام او عہد بودہ ست

اَلْاُولٰی مَهْزُوبَهٌ زَوْجِیْ لَحْمُ جَمَلٍ غَثٍّ شوهر من گوشت شتر لیست لاغر قلیل النفع عَلٰی
رَأْسِ جَبَلٍ وعر بر سر کوه صعب لَا سَهْلٍ فَیُرْتَقٰی نه نرم که بر آمدن آسان باشد تا آنکه بی نفع ست
متمرد و بدخلق ست پس بالا شدن بدشواری ست وَلَا سَمِیْنٍ فَیُنْتَقَلُ و حال آنکه فربه
نیست پس انتقال کنند او را و میان مراد آنکه گوشت شتر که لاغر باشد و بر بالای کوه سخت بود
با وجود کم نفعی اگر آسان می بود گرفتن او رغبت می شد مردمان را و مراد از کم نفعی قلت
مال و قلت جماع ست یعنی با وجود کم نفعی متمرد و بدخلق باشد و چیزی هم نداشته باشد که تا
از قربش ست تا کسی بآن طمع که کثرت لسان و وسعت عیش باشد محنت و مشقت راضی شود و
قَالَتِ الثَّانِیَةُ و گفت زن دوم که نام او یو عجز بود بنت عمرو زَوْجِیْ لَا اَبُثُّ خَبَرَهٗ شوهر من ظاهر
و پراگنده نکنم خبر او را اِنِّیْ اَخَافُ اَنْ لَا اَذَرَهٗ بدرستیکه من می ترسم آنکه ترک کنم صفت او را و اجرا
که مشاهده و معاینه مقتضی آنست که تمامی اوضاع او را بیان کنم اِنْ اَذْکُرْهُ اَذْکُرْ عُجَرَهٗ وَبُجَرَهٗ
اگر یاد کنم وصفهای او یاد کنم و بیان نمایم عجر و بجر او را عیوب ظاهری و باطنی او را بگویم و آن
طولی دارد و اگر شروع در خبر او کنم میترسم که تمامی نکنم و شب تمام شود قَالَتِ الثَّالِثَةُ
گفت زن سوم که نام او کبشه بود بنت ارقم زَوْجِیَ الْعَشَنَّقُ شوهر من بدخلق ست اِنْ
اَنْطِقْ اُطَلَّقْ اگر ناطق میشوم بعیوب او مطلقه میشوم وَاِنْ اَسْکُتْ اُعَلَّقْ و اگر ساکت
میشوم معلق میشوم یعنی نه شوهر دارم و نه بیوه ام و مقصود ازین سخن آنست که آنچه توقع زنان
از شوهر آنست مرا نیست اما طلاق دادن از شوهر نمیخواهم از جهت اولاد که از و دارم یا از جهت
احتیاج من بسوی او پس اگر اخبار بدخلقی او ذکر کنم شوهر مرا طلاق دهد :: قَالَتِ الرَّابِعَةُ
گفت زن چهارم که نام او مختبه بود بنت ساعد زَوْجِیْ کَلَیْلِ تِهَامَةَ شوهر من همچو شب تهامه
است چه شب مکه باعتدال مشهور ست لَا حَرٌّ وَلَا قُرٌّ وَلَا مَخَافَةَ وَلَا سَآمَةَ نه گرم ست و نه
سرد یعنی متوسط میان افراط و تفریط چه حرارت منشا غضب ست و کج خلقی و تندی که موجب مخافت اهل منزل است
صاحب آن یعنی مردم خانه از و مخافت ندارند و سآمت یعنی ملالت ست یعنی نه برودت دارد که منشا خمود و افسردگی
که موجب ملالت است یعنی مرد معتدل است قَالَتِ الْخَامِسَةُ گفت زن پنجم که نام او حیی بود بنت علقمه
زَوْجِیْ اِنْ دَخَلَ فَهِدَ وَاِنْ خَرَجَ اَسِدَ شوهر من اگر در می آید یوز ست یعنی بسیار خواب کند غرض حسبت
که متقید نیست باعتراض تضییع اموال و یا آنکه ذم باشد که او همیشه در خواب می باشد و شکایت کاهلی وی باشد

فینتقی پس گرفته شود

یو عجزه

لا امور معاش نمی پردازد اما سر بر نشد کرد نفت که بحلم و وقار ست لفظ با اهل منزل یعنی در منزل آید
اگر بیرون رفت از منزل حکم شیری بگیرد در هیبت و صلابت و احتمال ذم نیز دارد که چون بیرون میرود
و غضب باشد و لا یسئل عما عهد یعنی و نمی پرسد از آنچه عهد کرده و تعیین نموده در منزل یعنی بر آن
سوال نمی نماید و مواخذه نمیکند و این نیز احتمال ذم دارد که بنا بر گولی و نادانی باشد که او از احوال خانه خبر ندارد
قالت السادسة گفت زن ششم که نام او عائله بود بنت سعد زوجی ان اکل لف شوهر من اگر طعام خورد
تا آنکه باقی نگذارد از آن چیز و ان شرب اشتف و اگر آب آشامد در ظرف چیزی از آب نگذارد یعنی آب
تنها بخورد و وجه عیال نمیگذارد و ان اضطجع التف و اگر تکیه کند خود را در جامه خواب به پیچد و با من ملاعبه
مقاربتی ندارد و لا یولج الکف لیعلم البث و در نمی آرد کف را تا بداند مرض را یعنی کم شفقت
ست در حق من اگر او مرا بیمار یابد دست در جامه خواب نمی آرد استکشاف حال چنانچه عادت مرد
باعدا باشد خصوصا از ازواج یعنی بیگانه نیز برسد و دست در زیر لحاف بیمار میکند و استکشاف احوال بیمار
یعنی او بطوری خود را می پیچد که از احوال من اگر بر تقدیر مرضی داشته باشم پرسش نمیکند و التفات نمی نماید
السابعة گفت زن هفتم که نام او هند بود بنت اشبل زوجی عیایاء شوهر من عنین است عاجز از آنکه
صحبت دارد او غیایاء یا شوهر من ظلمت است و مراد آن بود که عاجز است راه بجائی نمی برد مانند کسی که در
باشد که هیچ راه نمی بیند و مقصود آنکه راه نمی یابد بمسالک چرا که در وی اشراقی و فروغی نیست طباقاء گران زبان
احمق کل داء له داء هر دردی که از دردها که مردم دارند در او موجود است یعنی هر عیبی که در رجال
در وی است دیگر آنکه هر دوائی که درد دوست آن درد کامل است شجک او فلک سر شکند ترا یا تن
از وی ضرب شدید بی محابا صادر میشد او جمع کلا لک یا جمع کند همه تن را یعنی سر و تن و استخوان
ترا زخمی زند ترا که منجر شود که پوست و گوشت و استخوان را شکافد قالت الثامنة گفت زن هشتم
نام او عائله بنت عمر زوجی المس مس ارنب شوهر من مس او مس خرگوش است یعنی او بغایت ملایم
و نرم است چنانچه از مس خرگوش هیچ آزردگی نمیشود و از وی هیچ آزاری نیست و الریح ریح زرنب و بوی او بو
زرنب است و زرنب گیاهی است خوشبوی و تواند بود که مراد از نرمی جلد نرمی طبیعت و حلم و خوش خلقی و طیب
نسب باشد و احتمال ذم هم دارد که کنایه از بسیار نرمی و لینت است مراد حمق است قالت التاسعة
گفت زن نهم زوجی رفیع العماد شوهر من بلند است ستون خانه او یا رفعت شان و رایات او عظیم
الرماد بلند است توده خاکستر او و این کنایه است از کثرت مهمانان و کثرت طبخ طعام جهت مهمانان و
طعام بسیار پخته شود و هیزم بکار رود و خاکستر توده شود طویل النجاد دراز است قامت او یا حمائل

بیت او و آن کنایت از شجاعت ست قَرِیبُ الْبَیْتِ مِنَ النَّادِ نزدیک خانه اوست از مجمع و مجلس مراد
مهمان دوستی و سخاوت ست چه غرض ازین قربت که مردم پیش او فرود آیند و مکان معلوم و معروف باشد
تا اهل بادیه را ضرورت باشد بخانه او رجوع کنند قَالَتِ الْعَاشِرَةُ زَوْجِي مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ مَالِكٌ
خَیْرٌ مِنْ ذٰلِكَ گفت زن دهم که نام او حبی بنت کعب است شوهر من مالک ست و چه مالک کنایت
از رفعت گویا که بنابر رفعت شان مخاطب را معرفت حاصل نیست و تواند بود که گفته شود نیست هیچ مالک نام
دیگر مالکی بهتر ازان مالک لَهُ إِبِلٌ کَثِیرَاتُ الْمَبَارِكِ و مراو راست شتران بسیار مبارک یعنی جای خواب شتران
بسیار قَلِیلَاتُ الْمَسَارِحِ و اندک ست چراگاه شتران یعنی شتران او را احتیاج بچراگاه کمتر ست از
جهت آنکه مهمانی نیست در بیشتر که همه جمع باشند و روز بر جهت مهمانان ذبح می شوند و بعضی گفته اند که اندک شتران
او در بیشتر جمع می باشند از جهت آنکه از برای مهمانی مهیا باشند از آن جهت بچراگاه کمتر فرستاده می شود اِذَا سَمِعْنَ صَوْتَ
الْمِزْهَرِ اَیْقَنَّ اَنَّهُنَّ هَوَالِكُ چون شتران شنوند آواز ساز عود بدانند که همه هلاک خواهند شد یعنی مهمان
در آنخانه جمع شوند و ساز عود پیش ایشان نواخته شود برای ضیافت اهل مجلس ذبح خواهند گشت قَالَتِ الْحَادِیَةَ
گفت زن یازدهم که نام او عاتکه بود و کنیت او ام زرع و قیل بنت بهل و قیل اکهیل بنی ساعده زَوْجِي اَبُوْ زَرْعٍ
وَمَا اَبُوْ زَرْعٍ شوهر من ابوزرع ست و چه ابوزرع کنایت از رفعت شان و علو مکان اوست اَنَاسَ مِنْ
حُلِیٍّ اُذُنَیَّ پر ست و گران ساخت از زیور دو گوش من وَمَلَأَ مِنْ شَحْمٍ عَضُدَیَّ پر است و فربه ساخت از پیه دو بازوی
من و مراد ازین بیان احسان ست که چندان بمن کرم و احسان کرده که من فربه شده ام و آسوده ام وَبَجَّحَنِي
فَبَجِحَتْ اِلَیَّ نَفْسِي و شاد گردانید مرا پس شاد شدم در حالتی که بلند نفس خود بودم یعنی موجبات فرح در ذات
من بود و این خوشحالی و فربهی و تازگی حال من از آثار لطف و احسان ابوزرع ست وَجَدَنِي فِي اَهْلِ
غُنَیْمَةٍ بِشِقٍّ یافت مرا در اهل گوسپند اندک در دیهی که نام آن شق است مقصود آنکه ما را از اموال جز اندک
غنیمتی نبود پس مرا برداشت و آورد بخانه و اهل خود که ایشان صاحب اموال و جاه بودند و اقسام مال از اسپ
و شتر و تجارت و زراعت داشتند آورد فَجَعَلَنِي فِي اَهْلِ صَهِیْلٍ وَاَطِیْطٍ وَدَائِسٍ وَمُنَقٍّ پس
گردانید مرا در اهل اسپان و شتران و گاوان که زراعت میکنند و خرمن می کوبند و یا خرمنها پاک کنند
ماکاه یعنی صاحب خرمنهای غله یا مرغان و دور نیست که مراد از مرغان اهل دواجه باشد یعنی در قبیله که ماکیان
را می دارد یعنی اتصاف بمال ماکیان و ماهیان و در وانها و گوسپندان و تجارت و زراعت دارند فَعِنْدَهُ
اَقُوْلُ فَلَا اُقَبَّحُ پس نزد او از من قول صادر می شود پس تقبیح کرده نمی شوم یعنی قبیح گفته نمیشود
و زجر نمیکنند وَاَرْقُدُ فَاَتَصَبَّحُ و نزد او خواب می کنم پس تمام میکنم خواب خود را پس صبح می کنم

یعنی متعرض من نمی شود وَأَشْرَبُ فَأَتَقَنَّحُ و می آشامم چندانکه پس سیر میدارم یعنی از آب
شیرین سیر و سیراب می شوم و آن کنایت ست ازینکه از طعمه لذیذ میخورم و از آب خوشگوار سیراب میشوم
مراد آنکه گرسنه محتاج بسیار نمی شود أُمُّ أَبِي زَرْعٍ فَمَا أُمُّ أَبِي زَرْعٍ مادر ابی زرع پس چه مادر ابی زرع
یعنی صاحب بزرگی و شان عُكُومُهَا رَدَاحٌ وَبَيْتُهَا فَسَاحٌ بار دانهای او کلان و کشاده و جوالها
و خرجینها او پر متاع بود و گرانند از جهت ثقل بسیار شیها و خانه او وسیع و فراخ ست و این معنی دلالت
میکند بر جمعیت و وسعت عیشت ابْنُ أَبِي زَرْعٍ فَمَا ابْنُ أَبِي زَرْعٍ پسر ابی زرع پس چه
پسر ابی زرع مَضْجَعُهُ كَمَسَلِّ شَطْبَةٍ خوابگاه او همچو شمشیر برهنه است در صفا و روشنی یا همچو برگ
سبز ست از نخل یعنی بالک تازه یا بیان باریکی و طول قامت ست و مقصود وصف اوست بکم
گوشتی و نزد عرب این وصف مردان پسندیده است وَتُشْبِعُهُ ذِرَاعُ الْجَفْرَةِ و سیر میشود او از یک
ذراع بزغاله چهار ماهه یعنی بغایت لطیف و کم خوار ست و کم خوردن بر پاکی طبیعت و چالاکی حمل
کند بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ فَمَا بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ دختر ابی زرع ست پس چه دختر ابی زرع طَوْعُ أَبِيهَا وَطَوْعُ أُمِّهَا
فرمان بردار ست پدر را و فرمان بردار ست مادر را وَمِلْءُ كِسَائِهَا پر کرده است جامه را غرض بیان
فربهی ست بر وجهیکه جامه را پر میسازد وَغَيْظُ جَارَتِهَا و پر خشم ست همسایه او از جهت چیزی که می بیند
از حسن و جمال و عفت و آداب جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ فَمَا جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ داه ابی زرع ست پس چه داه ابی زرع
لَا تَبُثُّ حَدِيثَنَا تَبْثِيثًا پریشان و پراگنده نمی کند سخن ما پریشان کردنی غرض آنکه سخن چین نیست
و سخن خانه را بمردم نمیگوید بلکه سخن که می شنود پوشیده میدارد وَلَا تُنَقِّثُ مِيرَتَنَا تَنْقِيثًا و در خانه خیانت
نمیکند و در طعام نقصان نمیکند یعنی بدیانت ست و خائن نیست وَلَا تَمْلَأُ بَيْتَنَا تَعْشِيشًا و پر
نمیسازد خانه ما را از خاشاک یعنی خانه را پاک و رفته نگاه میدارد قَالَتْ خَرَجَ أَبُو زَرْعٍ وَالْأَوْطَابُ تُمْخَضُ
گفت زن که بر آمد ابو زرع در حالتی که باد مشکها از شیر بیرون می آوردند و از آن مسکه بر می آوردند
و مراد از خروج سفر ست یعنی سفر کرد ابو زرع در حالتیکه تابستان بود و کثرت لبن در آن زمان میباشد فَلَقِيَ
امْرَأَةً پس ملاقی شد آن ابو زرع زنی را مَعَهَا وَلَدَانِ لَهَا كَالْفَهْدَيْنِ با آن زن بودند دو پسر همچو یوز چهار پلنگ يَلْعَبَانِ
مِنْ تَحْتِ خَصْرِهَا بِرُمَّانَتَيْنِ بازی میکردند از زیر تهیگاه او بدو انار کنایه از دو پستان آن زن ست
فَطَلَّقَنِي وَنَكَحَهَا پس طلاق داد مرا و نکاح کرد آن زن را فَنَكَحْتُ بَعْدَهُ رَجُلًا پس نکاح شدم
بعد او یعنی بعد از ابو زرع مردی را که شریف و کریم و جوانمرد ست رَكِبَ شَرِيًّا سوار شد آن مرد بر اسپ

ذُرِعَ ۴

سَرِيًّا م

دونده را واخذ خطیًّا وگرفت نیزه خطی را بدست وَاَرَاحَ عَلَیَّ نَعَمًا ثَرِیًّا و داخل ساخت مرا در
مراح که چراگاه است در احوالتی که عرض کرده شدند بر من شتران وگاو وگوسپند بسیار وَاَعْطَانِیْ مِنْ کُلِّ
رَائِحَةٍ زَوْجًا وبخشید مرا از هر صنف مواشی جفت را وَقَالَ کُلِیْ اُمَّ زَرْعٍ وَمِیْرِیْ اَهْلَکِ وگفت بخور
ای ام زرع بخور وبده مر اهل خود را فلو جمعت کل شیء اعطانیه پس اگر جمع کنم من هر چیز را که انیم داد بمن
عطا کرده وبخشیده مابلغ اصغر آنیة ابی زرع نمیرسد انا عطا این مرد بخرد ترین بخشش
ابی زرع قالت عائشة فقال لی رسول الله صلعم کنت لک کابی زرع گفت عائشه رض پس فرمود پیغمبر
مرا که باشم مر ترا همچو ابی زرع مر ام زرع را در الفت ومودت و وفا و موافقت نه در فرقت وخلاف باب ما جاء
فی صفة نوم رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در صفت خواب پیغمبر خدا عن البراء بن عازب ان رسول الله صلعم
کان اذا اخذ مضجعه مرویست از براء گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی گرفت خوابجای خود را یعنی خواب میکرد
وضع کفه الیمنی تحت خده الایمن می نهاد کف دست راست را زیر رخساره راست خود وقال رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک وحال آنکه گفتی ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزیکه برانگیزانی تو بندگان خود را
یعنی روز حشر عن حذیفة قال کان النبی صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از حذیفه رض که گفت پیغمبر خدا بود
وقتی که آمدی بسوی فراش خود یعنی خوابگاه خود قال اللهم باسمک اموت واحیا گفتی ای بار خدا بنام تو میمیرم
وبنام تو زنده می شوم یعنی بذکر تو خواب میکنم وبیدار میشوم واذا استیقظ و وقتی که بیدار میشد از
خواب قال الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور گفتی جمیع ستائش مر خدای راست
آنکه زنده کرد وبیدار مارا بعد از آنکه میرانید مارا وسوی خداوند است برانگیختن و زنده شدن عن عائشة رض
قالت کان رسول الله صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از عائشه رض که گفت پیغمبر خدا وقتیکه آمدی بسوی خوابگاه خود
کل لیلة جمع کفیه فنفث فیهما هر شب جمع کردی کفهای هر دو دست مبارک خود وجمع کف را
سخن شان آورده اند که هر دو کف دست را باهم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست را بقدری کشاده
داشتی پس دمیدی بر دو دست ونفث دمیدنیست که با آن رطوبتی باشد وقرا فیهما قل هو الله
احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس خواندی آن حضرت در هر دو دست که کفین را جمع ساخته ومعوذتین
یعنی این سه سوره را ثم مسح بهما ما استطاع من جسده پس مالیدی بآن هر دو دست از
بدن مبارک بر آنچه دست بآن رسیدی یبدأ بهما رأسه ووجهه وما اقبل من جسده
ابتدا میکرد بآن دستها سر وروی مبارک خود را وجسد پیشین را مراد صدر وبازو وساق

اعضاست یصنع ذلک ثلاث مرات میکرد اینچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک جمع
میکرد و میدمید در و قرائت این سه سوره میفرمود و دستهای مبارک بر سر و روی و بدن مبارک میمالید
و شارحان حدیث آورده اند که در بعضی اعیان حضرت رسالت پناه قبل از قرائت با دهن مبارک دمیدی
و فرمودی که بخلاف افسون خوانان باید کرد چرا که آنها اول افسون میخوانند پس از آن می دمند و در بعضی
اوقات قرآن و دعا خواندی پس از آن دمیدی و در وقت دمیدن باید که اندکی ریق ظاهر شود
عن ابن عباس ان رسول الله صلعم نام حتی نفخ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی پیغمبر خدا خواب
کرد تا آنکه آواز کرد از دهن یعنی نفیر کردی و کان اذا نام نفخ فاتاه بلال و بود وقتی که خواب کردی آواز کردی
و نفیر زدی پس آمد او را بلال فاذنه بالصلوة فقام وصلی پس اعلام کرد او را بنماز پس استاد آنحضرت و
نماز گذارد ولم یتوضأ الخ التی که وضو نساخت و این از خصائص آنحضرت است که خواب آنحضرت ناقض
وضو نشود وفی الحدیث قصة و در این حدیث قصه ایست که خواهد آمد عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم
کان اذا اوی الی مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که آمدی بسوی خوابگاه خود قال الحمد لله
الذی اطعمنا وسقانا وکفانا واوانا گفتی حمد مر خدا راست که ما را طعام داد و ما را آب داد و ما را
بسنده شد یعنی ما را از شر موذیات نگاه داشت و ما را جا داد فکم ممن لا کافی له ولا مؤوی یعنی پس بسیار از
کسانند که ایشان را بسنده کننده و جای دهنده نیست عن ابی قتادة ان رسول الله صلعم کان اذا
عرس بلیل اضطجع علی شقه الایمن مرویست از قتاده که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی
که خواب کردی اول شب پهلوی خود نهادی بر شق راست و اذا عرس قبیل الصبح نصب ذراعه
ووضع رأسه علی کفه و وقتی که خواب کردی در نزدیک صبح گسترانیدی دست مبارک خود را و نهادی
سر مبارک خود را بر کف خود باب فی عبادة رسول الله صلعم این باب حدیثی است که آمده در صفت
عبادت پیغمبر خدا عن المغیرة بن شعبة قال صلی رسول الله صلعم حتی انتفخت قدماه مرویست از مغیره که گفت
نماز کرد پیغمبر خدا یعنی بر دوام عبادت در جمیع ازمنه مشغول شد تا ورم کرد و برآمد قدم آنحضرت فقیل له
اتتکلف هذا پس گفته شد مر آنحضرت را آیا کلفت و محنت بر خود گرفتی وقد غفر الله لک
ما تقدم من ذنبک وما تاخر و حال آنکه تحقیق آمرزیده است الله تعالی ترا چیزی که
گذشته از ذنب تو و چیزی که بعد آن است یعنی گناهان و زلات گذشته و آینده ترا و اکثر
محدثان و مفسران بر آنند که مراد از گناهان گذشته و آینده گناهان امت است و الا آن
حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر در همه زمانها از آن جهت

دو بنده را و اخذ خطیا و گرفت نیزه خطی را بدست و ارام علیه نعما ثریا و داخل ساخت پیغمبر خدا آن ابلیس
مرج که چیزی آنکاه است در انحالتی که عرض کرده شدند بر من شتران و گاو و گوسپند بسیار و اعطاهم ان نعما عن
راحة زوجا و بخشید مرا از هر صنف مواشی جفت را و قال کلی ام زرع و میری اهلک و کف ابی هریرة کر
ای ام زرع بخور و بده مر اهل خود را فلو جمعت کل شیء اعطانیه پس اگر جمع کنم من هر چیزی را که این مرد هذا
عطا کرده و بخشیده ما بلغ اصغر آنیة ابی زرع نمیرسد آنرا عطا این مرد بخرد ترین بخشش داری
ابی زرع قالت عائشة رض فقال لی رسول الله صلعم کنت لک کابی زرع گفت عائشه رض پس فرمود پیغمبر
مرا که باشم مر ترا همچو ابی زرع مر ام زرع را در الفت و مودت و وفا و موافقت نه در فرقت و خلاف باب ما جاء
فی صفة نوم رسول الله صلعم این باب حدیثیست که آمده در صفت خواب پیغمبر خدا عن البراء بن عازب ان رسول الله صلعم
کان اذا اخذ مضجعه مرویست از براء گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی گرفت خوابجای خود را یعنی خواب میکرد
وضع کفه الیمنی تحت خده الایمن می نهاد کف دست راست را زیر رخساره راست خود و قال رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک و حال آنکه گفتی ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزیکه بر انگیزانی تو بندگان خود را
یعنی روز حشر عن حذیفة قال کان النبی صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از حذیفه رض که گفت بود پیغمبر خدا
وقتی که آمدی بسوی فراش خود یعنی خوابگاه خود قال اللهم باسمک اموت واحیا گفتی ای بار خدا بنام تو می میرم
و بنام تو زنده می شوم یعنی بذکر تو خواب میکنم و بیدار میشوم و اذا استیقظ و وقتی که بیدار میشد از
خواب قال الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور گفتی جمیع ستایش مر خدای راست
آنکه زنده گردانید ما را بعد از آنکه میرانید ما را و سوی خداوند است بر انگیختن و زنده شدن عن عائشة رض
قالت کان رسول الله صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از عائشه رض که گفت پیغمبر خدا وقتیکه آمدی بسوی خوابگاه
کل لیلة جمع کفیه فنفث فیهما هر شب جمع کردی کفهای هر دو دست مبارک خود و جمع کف را
محدثان آورده اند که هر دو کف دست را باهم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست را القدری کشاده
داشتی پس میدمید در هر دو دست و نفث دمیدنیست که با آن ریقی باشد فقرأ فیهما قل هو الله
احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و خواندی آن حضرت در هر دو دست که کفین را جمع ساخته و معوذتین
یعنی این سوره ها ثم مسح بهما ما استطاع من جسده پس مالیدی آن هر دو دست از
بدن مبارک هر آنچه دست بدان رسیدی یبدأ بهما علی رأسه و وجهه و ما اقبل من جسده
ابتدا میکرد بآن دستها سر و روی مبارک خود را و جسد پیشین را مراد صدر و بازو و ساق

ثلاث مرات میکرد اینچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک جمع
میکرد و میدمید و میخواند این سه سوره میفرمود و دستهای مبارک بر سر و روی و بدن مبارک میمالید اعضاست
و شارحان حدیث آورده اند که در بعضی اعیان حضرت رسالت پناه قبل از قرائت با دهن مبارک دمیدی
و فرمودی که خلاف افسون خوانان باید کرد چرا که آنها اول افسون میخوانند پس از آن می دمند و در بعضی
اوقات قرآن و دعا خواندی پس از آن دمیدی و در وقت دمیدن باید که اندکی ریق ظاهر شود
و عن ابن عباس ان رسول الله صلعم نام حتی نفخ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی پیغمبر خدا خواب
کرد تا آواز کرد از دهن یعنی نفیر کردی ثم کان اذا نام نفخ فاتاه بلال بود وقتی که خواب کردی آواز کردی
و نفیر زدی پس آمد او را بلال فآذنه بالصلوة فقام و صلی پس اعلام کرد او را بنماز پس استاد آنحضرت و
نماز گذارد و لم یتوضأ اخالتی که وضو نساخت و این از خصائص آنحضرت است که خواب آنحضرت ناقض
وضو نشود و فی الحدیث قصة و در این حدیث قصه است که خواهد آمد عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم
کان اذا اوی الی فراشه مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که آمدی بسوی خوابگاه خود قال الحمد لله
الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا گفت حمد مر خدا راست که ما را طعام داد و ما را آب داد و ما را
بسنده شد یعنی ما را از شر موذیات نگاهداشت و ما را جا داد فکم ممن لا کافی له و لا مؤوی پس بسیار از
کسانند که ایشان را بسنده کننده و جای دهنده نیست عن ابی قتادة ان رسول الله صلعم کان اذا
عرس بلیل اضطجع علی شقه الایمن مرویست از قتاده گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی
که خواب کردی اول شب پهلوی خود نهادی بر شق راست و اذا عرس قبیل الصبح نصب ذراعه
و وضع رأسه علی کفه و وقتی که خواب کردی در نزدیک صبح گسترانیدی دست مبارک خود را و نهادی
سر مبارک خود را بر کف خود

باب فی عبادة رسول الله صلعم

این باب حدیثی است که آمده در صفت
عبادت پیغمبر خدا عن المغیرة بن شعبة قال صلی رسول الله صلعم حتی انتفخت مرویست از مغیره که گفت
نماز کرد پیغمبر خدا یعنی بدوام عبادت و در جمیع ازمنه مشغول شد تا ورم کرد دو قدم آنحضرت فقیل له
اتتکلف هذا پس گفته شد مر آن حضرت را آیا کلفت و محنت بر خود گرفتی و قد غفر الله لک
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و حال آنکه تحقیق آمرزیده است الله تعالی ترا چیزی که
گذشته از ذنب تو و چیزی که بعد آن است یعنی گناهان و زلات گذشته و آینده ترا و اکثر
محدثان و مفسران بر آنند که مراد از گناهان گذشته و آینده گناهان امت است و الا آن
حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر در هیچ زمانی از آن حضرت

امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده قال افلا اکون عبدا شکورا گفت پیغمبر خدا آیا پس نباشم من بنده شکر گوینده یعنی ترک عبادت و طاعت کنم و تکیه و اعتماد بر غفران نمایم عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلعم یصلی حتی تورم قدماه مروی ست از ابی هریره که گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد تا که ورم کرد دو قدم آنحضرت قال فقیل له تفعل هذا گفت ابو هریره پس گفته شد مر آن حضرت را میکنی اینچنین مشقت و خود را برنج بسیار ای وقد جاءك ان الله تعالی قد غفر لك ما تقدم من ذنبك حال آنکه آمد ترا بالهام یا بوحی آمد و رسانید تو این که بدرستی سبحانه و تعالی تحقیق آمرزید مر ترا چیزی که گذشت از گناهان تو و چیزی که آید قال افلا اکون عبدا شکورا گفت پیغمبر خدا آیا پس نباشم من بنده شاکر و ازین ذنب که درین آیت وا نهاده دیگر واقع شده جمهور بر آنند که از ما تقدم گناه آدم علیه السلام و حوا علیهما التحیة والرضوان مرادست و از ما تاخر گناه امت عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یصلی حتی تنتفخ قدماه مروی ست از ابو هریره که گفت بود پیغمبر خدا که می ایستاد و نماز میگذارد تا اینکه ورم کرد دو قدم آن حضرت فیقال له یا رسول الله اتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر پس گفته شد مر او را که آیا می کنی تو این را یعنی این همه خود را برنج و مشقت می داری در عبادت و حال آنکه تحقیق آمرزیده است واجب تعالی و تقدس ترا از گناهان گذشته و آینده قال افلا اکون عبدا شکورا گفت پیغمبر خدا پس آیا نباشم من بنده شاکر مراد آنکه میخواهم که باشم بنده شکر گذار

عن الاسود بن یزید قال سألت عائشة رضی الله عنها عن صلوة رسول الله صلعم باللیل فقالت کان ینام اول اللیل ثم یقوم مرویست از اسود که گفت پرسیدم عائشه صدیقه را از نماز رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بود که پیغمبر خدا خواب می کرد اول شب یعنی بعد از فراغ نماز عشا تا نصف شب پس برمیخواست و نماز میکرد فاذا کان من السحر اوتر پس وقتی که قریب بود از سحر نماز وتر ادا می کرد ثم اتی فراشه پس می آمد بخواب جای برای خواب و این خواب جهت تقویت دماغ و دفع کسل بوده تا نماز با مداومت تنشیط ادا یابد فاذا کانت له حاجة الم باهله پس هر گاه که بود مر آنحضرت را حاجت نزدیک می شد باهل خود فاذا سمع الاذان وثب پس چون شنید اذان را بر می جست و لسرعت برمیخواست فان کان جنبا افاض علیه من الماء پس اگر می بود جنب می ریخت بر خود آب را

یعنی غسل کرد والا توضأ وخرج الی الصلوٰۃ و اگر احتیاج غسل نداشت تجدید وضو کرد و
برآمد برای نماز بامداد و عن ابن عباس انه اخبره انه بات عند میمونة وهی خالته
مرویست از ابن عباس که بدرستی قصه اینست که خبر کرد او بدرستی که او شب کرد نزد بی بی
میمونه که حرم محترم سید عالم ست و حال آنکه بی بی خاله او بود قال فاضطجعت فی عرض
الوسادة گفت ابن عباس پس سر نهادم بر عرض تکیه و دراز کشیدم واضطجع
رسول الله صلعم و سر نهاد و دراز کشید خود را پیغمبر خدا در درازی تکیه فنام رسول الله صلعم اذا انتصف
اللیل او قبله بقلیل پس خواب کرد پیغمبر تا وقتی که نیم شب یا پیش از نصف شب اندکی شد یا وقت
فاستیقظ رسول الله صلعم فجعل یمسح النوم عن وجهه پس بیدار شد پیغمبر پس راست ایستاد و دور میکرد
خواب را از روی مبارک خود ثم قرأ العشر الآیات الخواتیم من سورة آل عمران پس
خواند ده آیه اواخر سوره آل عمران ثم قام الی شن معلق فتوضأ منه فاحسن الوضوء
پس ایستاد بسوی مشک آب که آویخته بود پس وضو ساخت از آن مشک پس نیکو و تمام ساخت
وضو را ثم قام یصلی پس برخاست که نماز میگذارد قال عبد الله بن عباس فقمت
الی جنبه فوضع رسول الله صلعم یده الیمنی علی رأسی گفت عبد الله پس ایستادم من
به پهلوی آن حضرت پس نهاد پیغمبر خدا دست راست خود را بر سر من ثم اخذ باذنی الیمنی...
فتلها پس گرفت بگوش راست من پس تافت آنرا فصلی رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین
ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین قال معن ست مرات
پس گذارد دو رکعت نماز پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت
گفت معن که از راویان حدیث است شش مرتبه یعنی شش دوگانه ادا فرمود ثم اوتر
ثم اضطجع پس وتر کرد پس از آن پهلو نهاد و مراد آنکه خواب کرد ثم جاءه المؤذن پس از آن آمد او را مؤذن
بجهت اعلام نماز بامداد فقام فصلی رکعتین خفیفتین پس برخاست گذارد دو رکعت نماز سبک این
دو رکعت مراد سنت بامداد است و در حدیث آمده که آنحضرت صلعم در دو رکعت سنت در اولی بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله قرائت میفرمودند و احیانا در اولی
بعد از فاتحه قولوا آمنا بالله آمن الرسول الی آخره میخواندند ثم خرج فصلی الصبح پس بیرون آمد
پس فرض نماز بامداد گذارد و عن ابن عباس قال کان النبی صلعم یصلی من اللیل ثلٰث عشرة رکعة
مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد در شب یعنی تهجد سیزده رکعت یعنی

عائشة رض ان النبی صلعم کان اذا لم یصل باللیل مرویست از عائشہ صدیقہ کہ گفت بدرستی پیغمبر بود
ہرگاہی کہ نماز نمی گذارد نماز یعنی تہجد را منعہ من ذلک النوم او غلبتہ عیناہ منع میکرد آن حضرت
را از این نماز یا غلبہ میکرد چشمہای اورا خواب شک از وی ست صلی من النہار ثنتی عشرة
رکعة می گذارد قضا این نماز را در روز دوازدہ رکعت عن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
اذا قام احدکم من اللیل مروی ست از ابوہریرہ درآنحال کہ ناقل ست از پیغمبر کہ گفت وقتیکہ استاد
یکی از شما در شب برائی نماز تہجد فلیفتتح صلوتہ برکعتین خفیفتین پس گو کہ افتتاح
کن نماز را بدو رکعت سبک عن زید بن خالد الجہنی انہ قال لارمقن صلوة رسول اللہ
مروی ست از زید بدرستی کہ او گفت ہر آئنہ چشم خواہم داشت و مترصد خواہم بود نماز پیغمبر خدا
را قال فتوسدت عتبتہ او فسطاطہ گفت زید پس بالشت ساختم آستانہ
آنحضرت را یا در خیمہ آنحضرت را شک راویست فصلی رسول اللہ صلعم رکعتین خفیفتین
پس نماز کرد پیغمبر خدا دو رکعت سبک آن مقدمہ نماز باشد ثم صلی رکعتین طویلتین
طویلتین طویلتین پس گذارد آن حضرت دو رکعت دراز یعنی طول قراءت در آن فرمود ثم صلی
رکعتین وہما دون اللتین قبلہما ثم رکعتین وہما دون اللتین قبلہما ثم
صلی رکعتین وہما دون اللتین قبلہما پس گذارد نماز دو رکعت دیگر و آن دو کم بود از آن دو کہ
گذارد پیش از آن دو کہ گذارد پیش از ان پس گذارد دو رکعت دیگر قریب کہ از ان پس گذارد دو
رکعت دیگر قریب آن دو کہ گذارد پیش از آن ثم اوتر فذلک ثلث عشرة رکعة پس وتر
کرد یک رکعت پس این تہجد سیزدہ رکعت عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انہ اخبرہ انہ سأل عائشة
مرویست از ابی سلمہ کہ بدرستی قصہ اینست کہ خبر کرد او بدرستی کہ او پرسید عائشہ صدیقہ را کیف کان
صلوة رسول اللہ صلعم فی رمضان چگونہ بود نماز پیغمبر خدا در ماہ رمضان فقالت ما کان رسول اللہ صلعم
لیزید فی رمضان ولا فی پس گفت عائشہ صدیقہ نبود پیغمبر خدا کہ زیادہ میکرد در رمضان و نہ در غیر آن
یعنی وظیفہ مقرری حضرت رسالت کم و زیادہ نبود علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا لا تسأل
عن حسنہن وطولہن بر یازدہ رکعت میگذارد چہار رکعت را..... مپرس تو از خوبی آن و درازی آن ثم
یصلی اربعا لا تسأل عن حسنہن وطولہن پس از آن میگذارد چہار دیگر را مپرس تو از خوبی و درازی
آن و شیخ ابن حجر رح در اشرف الوسائل شرح الشمائل آوردہ کہ درازی این ہشت رکعت موازنہ پنجاہ رکعت
بود کہ کسی دیگر میگذارد ثم یصلی ثلثا پس میگذارد سہ رکعت قالت عائشة رض قلت یا رسول اللہ

اتنام قبل ان توتر گفت عائشه صدیقه که گفتم ای پیغمبر خدا آیا خواب میکنی تو پیش از آنکه بگذاری تو
وتر را قال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت ای عائشه بدرستی چشمان من خواب
میکنند و خواب نمیکند دل من و این معنی خاصه انبیاست علیهم السلام از جهة حیات دلهای ایشان و استغراق
ایشان بمشاهده جمال کبریا جل ذکره خواب انبیا علیهم السلام موجب نقض طهارت انبیا نمیشود ازین
جهة که دل ایشان بیدارست عن عائشة ان رسول الله صلعم کان یصلی من اللیل احدی عشرة
رکعة یوتر منها بواحدة مرویست از عائشه که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میگذارد نماز شب و مراد از نماز شب
تهجدست یازده رکعت و وتر میکرد ازین جمله یازده رکعت بیک رکعت فاذا فرغ منها اضطجع علی
شقه الایمن پس چون فارغ میشد از نماز تهجد تکیه میکرد بر جانب راست خود عن عائشة رض قالت
کان رسول الله صلعم یصلی من اللیل تسع رکعات مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که میگذارد نماز در شب یعنی
تهجد نه رکعت عن حذیفة بن الیمان انه صلی مع رسول الله صلعم من اللیل مرویست از حذیفه
که گفت بدرستی او نماز گذارد با پیغمبر خدا در شب قال فلما دخل فی الصلوة گفت حذیفه پس
آن هنگام که پیغمبر اراده در آمدن نماز کرد قال الله اکبر ذو الملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة گفت
پیغمبر خدای بزرگ ست از هر چیز خداوند پادشاهی و بزرگواری و ترفع و منزه از هر نقصان و خداوند قدرت
قال ثم قرأ البقرة گفت حذیفه پس خواند پیغمبر خدا سوره بقره را ثم رکع فکان رکوعه نحوا من قیامه
پس رکوع کرد پس بود در رکوع او نزدیک بقیام او وکان یقول سبحان ربی العظیم سبحان
ربی العظیم و بود که میگفت در رکوع تسبیح را و مکرر میساخت این کلمه را در رکوع ثم رفع راسه
پس برداشت سر خود را از رکوع فکان قیامه نحوا من رکوعه و بود قومه او نزدیک از رکوع و
کان یقول لربی الحمد لربی الحمد و بود که میگفت در قومه لربی الحمد و مکرر میساخت این کلمه را
ثم سجد فکان سجوده نحوا من قیامه پس سجده کرد پس بود سجود او نزدیک بقیام او وکان یقول
سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی و بود که میگفت تسبیح را در سجده و مکرر میساخت این کلمه را
ثم رفع راسه فکان ما بین السجدتین نحوا من السجود پس برداشت سر مبارک خود را پس بود درمیان
دو سجده یعنی جلسه نزدیک بسجده وکان یقول رب اغفر لی رب اغفر لی و بود که می گفت
در جلسه رب اغفر لی و مکرر میساخت این کلمه را حتی قرأ البقرة وآل عمران والنساء والمائدة
او الانعام تا قراءت کرد در چهار رکعت این چهار سوره را و شعبه که یکی از رواة ست شک کرد در مائده
یا انعام یعنی در رکعت چهارم مائده خواند یا انعام عن عائشة رض قالت قام رسول الله صلعم

بِاٰيَةٍ مِّنَ الْقُرْاٰنِ لَيْـلَةً مروی ست از عائشہ کہ گفت استاد پیغمبر در نماز با یتی از قرآن شبی
از شبہا یعنی قرائت کرد یک آیت را و مکرر میساخت آنرا تمام شب و بآن آیة قرائت کرد در قیام و در رکوع
و سجود یعنی در ہمہ ہمین آیة خواند پس پرسیدند از ابوذر کہ آن آیة کدام بود گفت ان تعذبہم فانہم
عبادک و ان تغفرلہم فانک انت العزیز الحکیم عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ صَلَّيْتُ لَيْلَةً مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم فَلَمْ يَزَلْ قَائِمًا حَتّٰى هَمَمْتُ بِاَمْرِ سُوْءٍ مروی ست از عبد اللہ بن مسعود کہ گفت نماز گذاردم
من شبی با پیغمبر خدا پس ہمیشہ استاد در آن شب تا کہ من قصد کردم بامر نالائق قِيْلَ لَهٗ وَمَا هَمَمْتَ بِهٖ
گفتہ شد مر او را چہ قصد کردی تو بآن امر قَالَ هَمَمْتُ اَنْ اَقْعُدَ وَاَدَعَ النَّبِيَّ صلعم گفت
عبد اللہ قصد کردم من اینکہ بنشینم و گذارم پیغمبر را عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ ص كَانَ يُصَلِّيْ جَالِسًا
مروی ست از عائشہ کہ گفت بدرستی پیغمبر بود کہ نماز میگذارد نشستہ فَيَقْرَاُ وَهُوَ جَالِسٌ
پس قرائت میکرد در آنحال کہ آنحضرت نشینندہ بود فَاِذَا بَقِيَ مِنْ قِرَاءَتِهٖ قَدْرُ مَا يَكُوْنُ ثَلٰثِيْنَ
اَوْ اَرْبَعِيْنَ اٰيَةً پس چونکہ باقی ماند از قرائت او مقدار چیزی کہ بباشد سی آیة یا چہل آیة قَامَ
فَقَرَاَ وَهُوَ قَائِمٌ پس استاد و قرات کرد در آنحال آن حضرت استادہ بود ثُمَّ رَكَعَ وَسَجَدَ
پس رکوع کرد و سجود کرد ثُمَّ صَنَعَ فِي الرَّكْعَةِ الثَّانِيَةِ مِثْلَ ذٰلِكَ پس کرد ہمچنین در رکعت دوم مثل اول
عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ شَقِيْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَنْ عَائِشَةَ رض عَنْ صَلٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَنْ تَطَوُّعِهٖ
مروی ست از عبد اللہ کہ گفت پرسیدم من بی بی عائشہ را از کیفیت نماز نافلہ پیغمبر فَقَالَتْ
كَانَ يُصَلِّيْ لَيْلًا طَوِيْلًا قَائِمًا پس گفت بی بی عائشہ بود پیغمبر خدا کہ نماز تطوع میگذارد و زمانی
دراز از شب استادہ وَلَيْلًا طَوِيْلًا قَاعِدًا و زمانی دراز از شب نشستہ فَاِذَا قَرَاَ وَهُوَ
قَائِمٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ قَائِمٌ پس وقتی کہ قرات کردی در نماز در آنحال کہ آنحضرت استادہ رکوع و سجود
کرد در حالتی کہ استادہ بود وَاِذَا قَرَاَ وَهُوَ جَالِسٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ جَالِسٌ ....
و وقتی کہ قرات کرد در آنحال کہ آن حضرت نشستہ رکوع نمود و سجدہ میکرد در حالیکہ نشستہ بود و
درین حدیث جواز نافلہ استادہ و نشستہ باوجود قدرت و لیکن نماز یکہ نشستہ گذارند نصف
ثواب نماز ست کہ استادہ گذارند و نماز آن حضرت استادہ و نشستہ در اجر و ثواب برابر بودہ
و این از خصائص آن حضرت ست زیرا کہ کسل و تثاؤب کہ منشاء کاہلی ست آنحضرت را نبودہ
عَنْ حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَتْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يُصَلِّيْ فِيْ سُبْحَتِهٖ قَاعِدًا
مروی ست از بی بی حفصہ حرم محترم پیغمبر خدا صلعم کہ نماز میگذارد نافلہ را در حالیکہ نشستہ بود

کہ گفت بود پیغمبر خدا م

وَيَقْرَءُ بِالسُّورَةِ وَيُرَتِّلُهَا و قرات میکرد سوره را و بترتیل می خواند یعنی نیکو میکرد قرات
آن سوره را حَتّٰى تَكُونَ اَطْوَلَ مِنْ اَطْوَلَ مِنْهَا تا که می بود دراز تر از دراز تر از ان سوره یعنی سبکه
بی ترتیل سوره دراز را می خوانده آن حضرت به ترتیل و ران بفرحت می خواند عَنْ اَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمٰنِ اَخْبَرَهُ اَنَّ عَائِشَةَ اَخْبَرَتْهُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَمُتْ حَتّٰى كَانَ اَكْثَرُ
صَلٰوتِهِ وَهُوَ جَالِسٌ مروی ست از ابی سلمه که گفت بدرستی که بی بی عائشه خبر کرد او را که بود
نماز نافله پیغمبر در آخر ایام حیات اکثر در حالتی که نشسته آنحضرت او را ادا میکرد عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض
قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ صلعم رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الظُّهْرِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا مروی ست از ابن عمر که گفت
نماز میگذاردم من با پیغمبر دو رکعت پیش از فرض ظهر و دو رکعت بعد آن وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ فِي
بَيْتِهِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ فِي بَيْتِهِ و دو رکعت بعد از فرض شام در خانه خود و دو
رکعت بعد از فرض خفتن در خانه خود مرویست از بی بی عائشه که بود پیغمبر که ترک نمیکرد چهار رکعت را
گذارده اند و پیش از خفتن دو رکعت و بعد از ان شش رکعت عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ ابْنُ
عُمَرَ رض وَحَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم كَانَ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ حِيْنَ يَطْلُعُ الْفَجْرُ وَيُنَادِي الْمُنَادِي مرویست
از نافع در انحال که ناقل ست از ابن عمر که گفت ابن عمر و حدیث کرد مرا حفصه که بدرستی که پیغمبر خدا
بود که نماز می گذارد دو رکعت زمانی که طلوع میکرد روشنی فجر و ندا می کرد منادی یعنی موذن
اعلام نماز میکرد قَالَ اَيُّوْبُ اُرَاهُ قَالَ خَفِيْفَتَيْنِ گفت ایوب که یکی از روات ست گمان می برم
که گفت ابن عمر که دو رکعت سبک می گذارد یعنی قرات اندک میخواند عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ حَفِظْتُ
مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم ثَمَانِيَ رَكَعَاتٍ مرویست از ابن عمر که گفت یاد گرفتم من از پیغمبر خدا هشت رکعت
رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الظُّهْرِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
دو رکعت پیش از پیشین و دو رکعت بعد آن و دو رکعت بعد از شام و دو رکعت بعد از خفتن
قَالَ ابْنُ عُمَرَ وَحَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ بِرَكْعَتَيِ الْغَدَاةِ وَلَمْ اَكُنْ اَرَاهُمَا مِنَ النَّبِيِّ صلعم
گفت ابن عمر حدیث کرد مرا حفصه به دو رکعت نماز بامداد یعنی سنت و نبودم من که دیدم آن دو رکعت
از پیغمبر عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ شَقِيْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ عَنْ صَلٰوةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَتْ كَانَ
يُصَلِّي قَبْلَ الظُّهْرِ رَكْعَتَيْنِ وَبَعْدَهَا رَكْعَتَيْنِ وَبَعْدَ الْمَغْرِبِ ثِنْتَيْنِ وَبَعْدَ الْعِشَاءِ رَكْعَتَيْنِ
وَقَبْلَ الْفَجْرِ ثِنْتَيْنِ مرویست از عبد الله که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از نماز پیغمبر خدا گفت که بود
پیغمبر که نماز می گذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ان دو رکعت و بعد شام دو رکعت و بعد

رَكْعَتَيْنِ

خفتن دو رکعت و پیش از بامداد دو رکعت عَنْ أَبِي إِسْحٰقَ قَالَ سَمِعْتُ عَاصِمَ بْنَ ضَمْرَةَ يَقُولُ
سَأَلْنَا عَلِيًّا رض عَنْ صَلٰوةِ رَسُولِ اللّٰهِ م مِنَ النَّهَارِ مروی ست از ابن اسحق که گفت شنیدم من
از عاصم که میگفت پرسیدیم ما امیر المومنین علی کرم الله وجهه را از نماز نافله پیغمبر از روز قال فقال
إِنَّكُمْ لَا تُطِيقُونَ ذٰلِكَ گفت عاصم پس گفت امیر المومنین علی بدرستی که شما طاقت نمی آرید
آنرا از حیثیت دوام و ملازمت نمودن آن و خضوع و خشوع قَالَ قُلْنَا مَنْ أَطَاقَ مِنَّا
ذٰلِكَ صَلّٰى گفت عاصم گفتیم ما کسیکه با طاقت باشد از ما گذارد آنرا مراد نماز نافله ست فَقَالَ كَانَ
إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هٰهُنَا كَهَيْئَتِهَا مِنْ هٰهُنَا عِنْدَ الْعَصْرِ صَلّٰى رَكْعَتَيْنِ پس گفت
امیر المومنین که بود پیغمبر خدا هر وقتیکه بود آفتاب از ینجا اشارت بسوی مشرق کرد یعنی مانند عصر در
مشرق باشد گذارد دو رکعت و از ان مراد چاشت ست وَإِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هٰهُنَا كَهَيْئَتِهَا
مِنْ هٰهُنَا عِنْدَ الظُّهْرِ صَلّٰى أَرْبَعًا هر وقتیکه بود آفتاب از ینجا یعنی نزدیک ظهر مراد وی ست
گذارد چهار رکعت نماز زوال قبل پیشین وَيُصَلِّي قَبْلَ الظُّهْرِ أَرْبَعًا وَبَعْدَهَا رَكْعَتَيْنِ و میگذارد
آنحضرت قبل پیشین چهار رکعت و بعد از ان دو رکعت وَقَبْلَ الْعَصْرِ أَرْبَعًا يَفْصِلُ بَيْنَ كُلِّ
رَكْعَتَيْنِ بِالتَّسْلِيمِ عَلَى الْمَلٰئِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالنَّبِيِّينَ وَمَنْ تَبِعَهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ
و پیش از نماز دیگر چهار رکعت میان هر دو رکعت فصل میفرمود و سلام میداد بر ملائکه مقربین و بر
پیغمبران علیهم السلام و کسی که تابع ایشان ست از مومنان و مسلمانان باب صلوة الضحى عَنْ
مُعَاذَةَ قَالَتْ قُلْتُ لِعَائِشَةَ أَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي الضُّحٰى مرویست
از معاذه که گفت گفتم مر عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که میگذارد نماز چاشت را قَالَتْ نَعَمْ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ
وَيَزِيدُ مَا شَاءَ اللّٰهُ گفت آری چهار رکعت و زیاده میگذارد آنچه خدا خواسته و درین حدیث اشارت
ست باستحباب نماز چاشت و برین جمهور اتفاق دارند عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم
كَانَ يُصَلِّي الضُّحٰى سِتَّ رَكَعَاتٍ مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میگذارد
نماز چاشت را شش رکعت عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ أَبِي لَيْلٰى قَالَ مَا أَخْبَرَنِي أَحَدٌ أَنَّهُ رَأَى
النَّبِيَّ صلعم يُصَلِّي الضُّحٰى مرویست از عبد الرحمن که گفت خبر نکرد مرا هیچ یکی که بدرستی که او دید
پیغمبر خدا را که میگذارد نماز چاشت را إِلَّا أُمُّ هَانِئٍ فَإِنَّهَا حَدَّثَتْ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَخَلَ
بَيْتَهَا يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ فَاغْتَسَلَ فَسَبَّحَ ثَمَانِيَ رَكَعَاتٍ مگر ام هانی خواهر علی رض پس بدرستی که ام هانی حدیث کرد
بدرستی پیغمبر در آمد خانه او را روز فتح مکه پس غسل کرد پس نماز گذارد هشت رکعت مَا رَأَيْتُهُ صَلّٰى

صلوة قط اخف منها غیر انه کان یتم ام هانی گوید ندیدم من پیغمبر خدا را که گذارد نمازی هرگز سبک
تر از ان نماز یعنی قرائت اندک خوانده غیر اینکه بدرستی بود پیغمبر که تمام میکرد رکوع و سجود را مراد تعدیل
ارکانست و شیخ ابن حجر رح در شرح شمائل آورده که قرائت پیغمبر خدا در نماز چاشت دراز بود و وجه
این نیست که در روز فتح مکه تخفیف کرده باشد بواسطه مهمات و مشاغل که بآن سرور کائنات رو آورده
بوده عن عبد الله بن شقیق قال قلت لعائشة اکان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یصلی الضحی
مروی است از عبد الله که گفت گفتم بی بی عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که نماز چاشت در میگذارد
قالت لا الا ان یجیئ من مغیبه گفت بی بی عائشه که نی مگر آنگهی آمد پیغمبر از سفر خود در حدیث
آمده است که چون پیغمبر از سفر معاودت فرمودی در نیامدی بخانه مگر در روز وقت چاشت پس
چون پیغمبر بشهر مدینه در آمدی اول مسجد مدینه تشریف فرمودی پس دو رکعت گذاردی پس
نشستی در مسجد پس از آن بخانه تشریف فرمودی عن ابی ایوب الانصاری ان النبی صلعم
کان یدمن اربع رکعات عند زوال الشمس مرویست از ابی ایوب انصاری رض گفت
بود پیغمبر خدا بدرستی که مداومت میکرد چهار رکعت نماز را نزد زوال آفتاب فقلت یا رسول
الله ص انك تدمن هذه الاربع الرکعات عند زوال الشمس پس گفتم ای پیغمبر خدا بدرستی
که مداومت و مواظبت میکنی این چهار رکعت را نزد زوال آفتاب فقال ان ابواب السماء
تفتح عند زوال الشمس پس گفت پیغمبر که بدرستی درهای آسمان کشاده میشوند نزد زوال آفتاب فلا ترتج
حتی تصلی الظهر پس نمی بندند تا که گذارده میشود ظهر فاحب ان یصعد لی فی تلك الساعة خیر
پس دوست میدارم من اینکه بالا میرود مرا درین ساعت نیکی یعنی عمل خیر که طاعت و عبادت است
قلت افی کلهن قراءة گفتم من آیا در همه این رکعات قرائت است قال نعم گفت آری
قلت هل فیهن تسلیم فاصل قال لا گفتم من که آیا درین چهار رکعت سلام است که فاصل کند میان دو رکعت
گفت پیغمبر که نی در حدیث اشارتست که در سنت زوال و سنت ظهر و سنت عصر چهار رکعت بیک
سلام است عن عبد الله بن السائب ان رسول الله ص کان یصلی اربعا بعد ان تزول
الشمس قبل الظهر مرویست از عبد الله که گفت بدرستی پیغمبر بود که میگذارد چهار رکعت نماز بعد از انکه مائل میشد
آفتاب پیش از نماز ظهر قال انها ساعة تفتح فیها ابواب السماء گفت پیغمبر بدرستی که آن ساعتی است که
کشاده میشود در آن ساعت درهای آسمان واحب ان یصعد لی فیها عمل صالح و دوست میدارم من
اینکه بالا میرود از من عمل صالح عن علی انه کان یصلی قبل الظهر اربعا مرویست از امیر المؤمنین علی

بود ران

که بدرستی که او بود که میگذارد پیش از نماز پیشین چهار رکعت را و ذکر ان رسول الله صلعم کان یصلیها
عند الزوال و ذکر کرد علی مرتضی که بدرستی پیغمبر بود که می گذارد آن نماز را نزد زوال آفتاب و یمد فیها
و دراز میکرد پیغمبر قرات را در ان نماز باب صلوة التطوع فی البیت این باب حدیثی ست که آمده در
نماز نافله در خانه عن عبد الله بن سعد قال سالت رسول الله صلعم عن الصلوة فی بیتی
والصلوة فی المسجد مرویست از عبد الله که گفت پرسیدم من پیغمبر خدا از نماز نافله که گذارم در خانه یا در مسجد
قال قد تری ما اقرب بیتی من المسجد فلان اصلی فی بیتی گفت پیغمبر تحقیق می بینی تو
که چه نزدیک ست خانه من مسجد پس هر آینه اینکه نماز نافله میکنم در خانه خود احب الی من ان اصلی فی المسجد
الا ان تکون صلوة مکتوبة دوسترست بسوی من از اینکه نماز گذارم در مسجد مگر آنکه باشد نماز فرض
یعنی مکتوبه را در مسجد میگذارم باب ما جاء فی صوم رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در روزه
فرض و نفل پیغمبر خدا عن عبد الله بن شقیق قال سالت عائشة رض عن صیام رسول الله صلعم
مرویست از عبد الله بن شقیق که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از روزه رسول خدا صلعم گفت بود پیغمبر که
روزه میداشت تا که میگفتیم ما که تحقیق روزه داشت همه ایام این ماه را و یفطر حتی نقول قد
افطر و می خورد تا که می گفتیم ما تحقیق میخورد همه ماه را یعنی همه ایام ماه را یعنی گاهی پی هم متواتر روزه می
داشت و گاهی پی هم متواتر میخورد قالت ما صام رسول الله صلعم گفت عائشه روزه نداشت
پیغمبر خدا شهرا کاملا منذ قدم المدینة الا رمضان یعنی ماهی را بتمام از آن باز که بمدینه
آمده مگر ماه رمضان را عن انس بن مالک انه سئل عن صوم النبی صلعم مرویست از انس که بدرستی او را
پرسیده شد از روزه پیغمبر فقال کان یصوم من الشهر حتی نری ان لا یرید ان یفطر منه
پس گفت انس بود پیغمبر که روزه همی داشت از ماهی تا که گمان می بردیم ما که اراده نمیکند اینکه بخورد از آن ماه روزه
و یفطر حتی نری ان لا یرید ان یصوم منه شیئا و میخورد تا آنکه گمان می کردیم ما بدرستی که او اراده
نمیکند اینکه روزه میدارد از آن ماه چیزی یعنی روزه را وکنت لا تشاء ان تراه من اللیل مصلیا الا ان
رایته مصلیا و بودی تو که زمانی از شب نخواهی این که ببینی از شب نماز گذارنده مگر آنکه میدیدی تو او را نماز گذارنده
ولا نائما الا ان رایته نائما و بودی تو که در زمانی از شب نخواهی آنکه نه بینی که در خواب باشد مگر اینکه به بینی تو او را در خواب
عن ام سلمة قالت ما رایت النبی صلعم یصوم شهرین متتابعین الا شعبان و رمضان مرویست
از بی بی ام سلمه که گفت ندیدم من پیغمبر خدا را که روزه میداشت دو ماه پیوسته مگر شعبان و رمضان از ماه شعبان اکثر
ایام از آن ماه مراد است نه ماه تمام عن عائشة قالت لم ار رسول الله صلعم یصوم فی الشهر اکثر من صیامه

فی شعبان

مرویست از بی بی عائشه که گفت ندیدم یعنی ندانستم پیغمبر خدا را که روزه می داشت در ماهی اکثر
از روزه داشتن او در شعبان کان یصوم شعبان الا قلیلا بود که روزه می داشت
در شعبان مگر اندکی روزه افطار می کرد بل کان یصوم کله بلکه بود که روزه میداشت همه
آن ماه را عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم حتی نقول ما یرید ان
یفطر منه مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که روزه میداشت تا که می گفتیم ما که نمیخواهد او که
نمیکند اینکه افطار میکند از آن و یفطر منه حتی نقول ما یرید ان یصوم و میخورد
از آن تا که میگفتیم ما که نمیخواهد این که روزه می دارد وما صام شهرا کاملا منذ قدم المدینة
الا رمضان و روزه نمی داشت ماه را به تمام از آن باز که به مدینه آمده مگر رمضان عن عبد الله کان
رسول الله صلعم یصوم من غرة کل شهر ثلثة ایام مرویست از عبد الله بن مسعود
که گفت بود پیغمبر خدا که روزه می داشت از اول هر ماه سه روزه وقلما کان یفطر یوم الجمعة
اندکی بود یعنی احیانا که افطار میکرد در روز جمعه را عن عائشة قالت کان رسول الله صلعم
یتحری صوم الاثنین والخمیس مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که اختیار میکرد روزه
روز دوشنبه و پنجشنبه یعنی در هفته این دو روز روزه میداشت عن ابی هریرة ان النبی
صلعم قال تعرض الاعمال یوم الاثنین والخمیس مرویست از ابو هریره که گفت بدرستی
که پیغمبر فرمود عرض کرده شود اعمال بدرگاه الله جل ذکره روز دوشنبه و پنجشنبه فاحب ان یعرض عملی
وانا صائم پس دوست میدارم من اینکه عرض کرده شود عمل من در حال آنکه من روزه دار باشم عن عائشة
قالت کان النبی صلعم یصوم من الشهر السبت والاحد والاثنین مرویست
از عائشه صدیقه که گفت بود پیغمبر خدا که روزه میداشت از ماهی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه را یعنی
اوائل ماه این روزها را ومن الشهر الآخر الثلثاء والاربعاء والخمیس و از ماه دیگر
روز سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه را یعنی اوائل آن ماه عن عائشة قالت ما کان رسول الله صلعم
یصوم فی شهر اکثر من صیامه فی شعبان مرویست از عائشه که گفت نبود پیغمبر که روزه میداشت
در ماهی اکثر از روزه داشتن او در شعبان عن معاذة قالت قلت لعائشة اکان
النبی صلعم یصوم ثلثة ایام من کل شهر مرویست از معاذه که گفت گفتم من مر بی بی عائشه را
که آیا بود پیغمبر خدا که روزه می داشت سه روز را از هر ماهی مر او ایام معین است قالت نعم گفت بی بی
عائشه که آری قلت من ایه کان معاذ گفت گفتم من از کدام ایام ماه بود که روزه میداشت قالت کان

لا يُبالي مِنْ أيِّه صامَ گفت بود پیغمبر که باک نمیداشت یعنی مقید نبود از روزها ماه اول آن و میانه
آن و آخر آن و در شرح شمائل شیخ ابن حجر نور مرقده آورده اجماع صحابه و تابعین بر ایام بیض سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است عَنْ عائِشَةَ قالَتْ كانَ عاشُوراءُ يَوْماً يَصُومُهُ
قُرَيْشٌ في الجاهِلِيَّةِ مرویست از بی بی عائشه که گفت بود عاشوره روزی یعنی بزرگ روز
که روزه میداشتند آنرا قریش در ایام جاهلیت مراد پیش از ظهور اسلام است وَكانَ رَسُولُ اللهِ صلعم
يَصُومُهُ و بود پیغمبر خدا که روزه میداشت روز عاشورا فَلَمّا قَدِمَ المَدِينَةَ صامَهُ پس آنهنگام
که تشریف آورد بمدینه طیبه روزه داشت وَأَمَرَ بِصِيامِهِ و امر فرمود مردمان را بروزه داشتن آن روز
فَلَمّا افْتُرِضَ رَمَضانُ كانَ رَمَضانُ هُوَ الفَرِيضَةَ پس آنهنگام که فرض شد رمضان و فرضیت
رمضان در ماه شعبان سال دوم از هجرت واقع شده بود و بعده بود ماه رمضان آن فرض وَتَرَكَ
عاشُوراءَ فَمَنْ شاءَ صامَهُ وَمَنْ ترک کرد عاشورا را یعنی وجوب آن برطرف شد پس هر که خواست روزه
شاءَ تَرَكَهُ ۱۲
داشت آن عاشورا را و کسیکه ترک روزه کرد و در فضیلت روزه داشتن روز عاشورا در صحیح مسلم واقع
شده که روزه روز عاشورا کفارت یکساله گناه میکند عَنْ عَلْقَمَةَ قالَ سَأَلْتُ عائِشَةَ رض أَكانَ
رَسُولُ اللهِ صلعم يَخُصُّ مِنَ الأَيّامِ شَيْئاً مرویست از علقمه که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه
که آیا بود پیغمبر خدا که مخصوص میساخت از روزها چیزی را از نماز نافله یا از روزه نافله قالَتْ كانَ عَمَلُهُ
دِيمَةً ۱۲
گفت بی بی عائشه که بود عمل آنحضرت دائما وَأَيُّكُمْ يُطِيقُ ما كانَ رَسُولُ اللهِ صلعم يُطِيقُ
و کدام شما طاقت می آورد در عملی که بود پیغمبر خدا طاقت می آورد مراد آنکه ریاضت و مشقت عبادت
و کثرت عبادات و مداومت و مواظبت مینمود آنسرور یعنی شما نمیتوانید که بطریق دوام و ثبات آن اعمال بجا آرید
و متابعت اعمال آنحضرت مخصوص صحابه کرام بود رضوان الله علیهم اجمعین از جهت آنکه علو همت داشتند
و روشنی دل و میل ناکردن بزخارف دنیا و حظوظ النفس و این تاثیر برکت صحبت و ملازمت پیغمبر بود ایشان را
عَنْ عائِشَةَ قالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعِنْدِي امْرَأَةٌ مرویست
از بی بی عائشه که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من در آمد و نزد من زنی بود حولا نام فَقالَ مَنْ
هٰذِهِ پس گفت پیغمبر کیست این زن قُلْتُ فُلانَةُ لا تَنامُ اللَّيْلَ گفتم من فلانه خواب نمیکند شب را
یعنی این حولا احیا میدارد شب را بعبادت فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلعم عَلَيْكُمْ مِنَ الأَعْمالِ ما تُطِيقُونَ
پس گفت پیغمبر خدا لازم باد بر شما از اعمال چیزی که طاقت می آرید شما یعنی مداومت و مواظبت بر وجه استمرار و دوام ما بکرد
فَوَاللهِ لا يَمَلُّ حَتّى تَمَلُّوا پس سوگند بخدای که قطع نمیکند خدای عز و جل ثواب و رحمت و برکت

وجود وعطا جود را از شما تا شما قطع عمل میکنید وقطع وترک سوال میکنید مراد آنست عمل بر طریق
اقتصاد یعنی میانه روی کردن بین الافراط والتفریط وبهترین عمل آنست که بر سبیل دوام باشد و عامل از
ملال ومشاق ترک آن نگیرد کَانَ اَحَبَّ ذٰلِكَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَلَّذِيْ يَدُوْمُ عَلَيْهِ صَاحِبُهُ
و بود دوست ترِ عمل بسوی پیغمبر خدا آنکه مداومت میکرد بر آن عمل اگرچه حال ترک نزد عَنْ اَبِيْ صَالِحٍ
قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ وَاُمَّ سَلَمَةَ اَيُّ الْعَمَلِ كَانَ اَحَبَّ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی
صالح که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه و از بی بی ام سلمه کدام عمل بود دوست تر بسوی پیغمبر خدا قَالَتَا
مَا دِيْمَ عَلَيْهِ وَاِنْ قَلَّ گفتند ایشان عملیکه مداومت کرده شود بر این و اگرچه اندک باشد
یعنی عمل اندک بر طریق دوام و استمرار باشد بهترست از آن عمل که گاهی بسیار باشد عَنْ عَمْرِو بْنِ قَيْسٍ
اَنَّهُ سَمِعَ عَاصِمَ ابْنَ حُمَيْدٍ قَالَ سَمِعْتُ عَوْفَ ابْنَ مَالِكٍ يَقُوْلُ كُنْتُ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَيْلَةً
مرویست از عمرو بن قیس که او شنید از عاصم که گفت شنیدم من از عوف بن مالک که می گفت بودم
من با پیغمبر خدا شبی فَاسْتَاكَ ثُمَّ تَوَضَّاَ ثُمَّ قَامَ يُصَلِّيْ پس مسواک کرد پس وضو ساخت پس
برخاست که نماز گذارد پس استادم من با او فَقُمْتُ مَعَهُ فَاسْتَفْتَحَ الْبَقَرَةَ پس آغاز کرد نماز پس
استفتاح کرد بعد فاتحه سوره البقره فَلَا يَمُرُّ بِاٰيَةِ رَحْمَةٍ اِلَّا وَقَفَ فَسَاَلَ نمیگذشت بآیه رحمت
مگر که توقف کرد پس سوال رحمت و مغفرت کرد وَلَا يَمُرُّ بِاٰيَةِ عَذَابٍ اِلَّا وَقَفَ فَتَعَوَّذَ و نمیگذشت
بآیه عذاب مگر که توقف کرد پس پناه خواست از عذاب و عقوبت دوزخ ثُمَّ رَكَعَ فَمَكَثَ رَاكِعًا بِقَدْرِ
قِيَامِهِ وَيَقُوْلُ فِيْ رُكُوْعِهِ سُبْحَانَ ذِي الْجَبَرُوْتِ وَالْمَلَكُوْتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ
پس رکوع کرد پس درنگ کرد در حالتیکه راکع بود بمقدار قیام خود و میگفت که در رکوع خود سبحان
ذی الجبروت الخ این تسبیح را مکرر میگفت ثُمَّ سَجَدَ بِقَدْرِ رُكُوْعِهِ وَيَقُوْلُ فِيْ سُجُوْدِهِ سُبْحَانَ ذِي
الْجَبَرُوْتِ وَالْمَلَكُوْتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ پس سجده کرد بمقدار رکوع خود یعنی آنقدر درنگ کرد که در
قیام کرد بجهت طول قرائت و در رکوع هم آنقدر درنگ کرده تسبیح میگفت و در سجده دوم همچنین
ثُمَّ قَرَاَ اٰلَ عِمْرَانَ ثُمَّ سُوْرَةً سُوْرَةً يَفْعَلُ مِثْلَ ذٰلِكَ پس خواند در
رکعت بعد فاتحه آل عمران را خواند در قیام ثانی پس سوره سوره یعنی قرائت میکرد در رکعت سوم
و چهارم مانند آن در طول قرائت و طول رکوع و طول سجود و سوال رحمت و پناه خواستن از عذاب

باب ما جاء فی صفة قراءة رسول الله صلعم این باب حدیثی است در صفت قرائت پیغمبر خدا
عَنْ يَعْلَى بْنِ مَمْلَكٍ اَنَّهُ سَاَلَ اُمَّ سَلَمَةَ عَنْ قِرَاءَةِ النَّبِيِّ صلعم فَاِذَا هِيَ تَنْعَتُ قِرَاءَةً

مُفَسَّرَةً حَرْفًا حَرْفًا مروی ست از یعلی که بدرستی او پرسید بی بی ام سلمه را از قرات
پیغمبر خدا ناگاه ام سلمه نشان داد وصف کرد قراءة پیغمبر خدا را بسبین و واضح کلمه کلمه و حرف حرف
مراد آنکه بترتیل و غایت وضوح قرائت میفرمود چنانچه بر سامع هیچ ملتبس نمیشد عَنْ قَتَادَةَ قَالَ قُلْتُ
لِأَنَسِ بْنِ مَالِكٍ كَيْفَ كَانَتْ قِرَاءَةُ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم قَالَ مَدًّا مروی ست از قتاده که گفت
گفتم من مر انس را که چگونه بود قرائت پیغمبر خدا گفت انس اشباع میکرد غیر افراط حروف مده را چنانچه
در بسم الله مد میکرد و بالرحمن مد میکرد و بالرحیم مد میکرد عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ كَانَ النَّبِيُّ صلعم يُقَطِّعُ
قِرَاءَتَهُ مروی ست از ام سلمه که گفت پیغمبر خدا که وقف میکرد بر فاصلها آیتها در قرائت خود يَقُولُ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ثُمَّ يَقِفُ میگفت الحمد لله رب العالمین پس وقف می کرد ثُمَّ يَقُوْلُ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
ثُمَّ يَقِفُ پس می گفت الرحمن الرحیم پس وقف می کرد وَكَانَ يَقْرَأُ مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ و بود که
میخواند مالک یوم الدین یعنی همچنین وقف می کرد در سائر آیات و در شرح شمائل آورده که مسنون ست
که مصلی در قراءة خود ملاحظه وقف بکند بر سر آیات البته و گذرد مگر آنکه بسم الله را بالحمد متصل
سازد خصوص در نماز قراءت کند کلمه کلمه و حرف حرف زیرا که مقابله هر حرفی ده حسنه برای او در
نامه اعمال ثبت می کنند عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ أَبِيْ قَيْسٍ قَالَ سَأَلْتُ عَائِشَةَ رض عَنْ قِرَاءَةِ النَّبِيِّ
صلعم أَكَانَ يُسِرُّ بِالْقِرَاءَةِ أَمْ يَجْهَرُ مروی ست از عبد الله که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از قراءة
پیغمبر خدا که آیا بود پست میکرد قراءة را یا بلند میخواند قَالَتْ كُلُّ ذٰلِكَ قَدْ كَانَ يَفْعَلُ گفت بی بی عائشه
همه آن یعنی هم پست میخواند و هم بلند تحقیق که بود پیغمبر که میکرد رُبَّمَا أَسَرَّ وَرُبَّمَا جَهَرَ
بسا بود که پست کرد و بسا بود که بلند کرد قراءت را فَقُلْتُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ فِي الْأَمْرِ سَعَةً
عبد الله بن قیس گفت گفتم من حمد خدا را که گردانید در امر دین توسعه یعنی تنگ نکرد که بیک چیز
مقرر ساخت هم پست و هم بلند روا است و ثواب هر دو قراءت برابر ست بر کر آن شد که پست خواندن
باشد پست خواند و هر که را نشاط در بلند خواندن باشد بلند خواند ولیکن افضل آنست که آنچه خواند
دور باشد از ریا و سمع و نزدیک باشد بخضوع و خشوع و این ملاحظه قاری را در جمیع اوقات
خواندن لازم ست غیر صلوة عَنْ أُمِّ هَانِئٍ قَالَتْ كُنْتُ أَسْمَعُ قِرَاءَةَ النَّبِيِّ صلعم بِاللَّيْلِ
وَأَنَا عَلٰى عَرِيْشِيْ مروی ست از ام هانی که گفت بودم من که شنیدم قرادت پیغمبر خدا را در شب
در آنحال که من در عریش بودم یعنی خیمه از چوب عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةَ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللّٰهِ
ابْنَ مُغَفَّلٍ يَقُوْلُ رَأَيْتُ النَّبِيَّ صلعم عَلٰى نَاقَتِهِ يَوْمَ الْفَتْحِ مروی ست از معاویه بن قره

گفت شنیدم از عبد الله که می گفت دیدم من پیغمبر خدا را سوار بر رواند روز فتح مکه وَهُوَ يَقْرَأُ إِنَّا
فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ و حال آنکه
آنحضرت می خواند سوره انا فتحنا را قَالَ فَقَرَأَ وَرَجَّعَ گفت عبد الله پس خواند آنحضرت و ترجیع
کرد و ترجیع آنست ضرب حرکات مانند آ آ آ و جزین نیست که این آواز در سواری شتر حرکت
سیر ظاهر شد قَالَ وَقَالَ مُعَاوِيَةُ بْنُ قُرَّةَ لَوْلَا أَنْ يَجْتَمِعَ النَّاسُ عَلَيَّ لَأَخَذْتُ لَكُمْ فِي
گفت راوی و گفت معاویه اگر نبودی این که جمع می شدند مردم بر من هر آینه شروع میکردم برای
شما آن آواز و قَالَ اللَّحْنَ یا گفت آن لحن شک راوی ست عَنْ قَتَادَةَ قَالَ مَا بَعَثَ اللهُ
نَبِيًّا إِلَّا حَسَنَ الْوَجْهِ أَوْ حَسَنَ الصَّوْتِ مروی ست از قتاده که گفت که نفرستاد خدا
پیغمبر را مگر که نیکو روی نیکو آواز باشد وَكَانَ نَبِيُّكُمْ صلعم حَسَنَ الْوَجْهِ وَحَسَنَ الصَّوْتِ وَكَانَ لَا يُرَجِّعُ
و بود نبی شما خوبصورت خوش آواز آنحضرت که ترجیع نمیکرد در قراءت مراد آنکه به ترجیع و لحن نمیخواند
عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ قِرَاءَةُ النَّبِيِّ صلعم رُبَّمَا يَسْمَعُهَا مَنْ فِي الْحُجْرَةِ وَهُوَ فِي الْبَيْتِ
مروی ست از ابن عباس که گفت بود خواندن پیغمبر گاہ بود که می شنید آن خواندن را کسی که در
حجره بود و حال آنکه آنحضرت در خانه خود قراءت میفرمود و از حجره مراد صحن خانه است یا حجره که در
جوار خانه بود باب ما جاء فی بکاء رسول الله این باب بیان ست که آمده در صفت گریه پیغمبر خدا صلعم
عَنِ الشِّخِّيرِ قَالَ أَتَيْتُ رَسُولَ اللهِ صلعم وَهُوَ يُصَلِّي وَلِجَوْفِهِ أَزِيزٌ مرویست از شخیر که گفت
آمدم من پیغمبر خدا را در آنحال که آنحضرت نماز می گذارد و مر درون ورا آوازی بود کَأَزِيزِ الْمِرْجَلِ
مِنَ الْبُكَاءِ مانند آواز دیگ جوشان از گریه عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ ص اقْرَأْ عَلَيَّ
مروی ست از عبد الله که گفت گفت مرا پیغمبر خدا که بخوان تو بر من فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ صلعم
أَقْرَأُ عَلَيْكَ پس گفتم من ای پیغمبر خدا بخوانم من بر تو وَعَلَيْكَ أُنْزِلَ و حال آنکه بر تو فرو فرستاده شده
قَالَ إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي گفت پیغمبر که بدرستی من دوست میدارم اینکه
شنوم قرآن را از غیر خود فَقَرَأْتُ سُورَةَ النِّسَاءِ حَتَّى بَلَغْتُ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا
پس خواندم من سوره نسا را تا رسیدم بآیه و جئنا بک الی آخره قَالَ فَرَأَيْتُ عَيْنَيِ النَّبِيِّ ص تَهْمُلَانِ
گفت عبد الله پس دیدم من دو چشم پیغمبر خدا را که اشک از آنها روان شد عَنْ عَبْدِ
اللهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ انْكَسَفَتِ الشَّمْسُ يَوْمًا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ ص مروی ست از
عبد الله که گفت منکسف شد آفتاب روزی در زمان پیغمبر خدا فَقَامَ رَسُولُ اللهِ ص يُصَلِّي

فلم یکد یرکع پس ایستاد پیغمبر خدا که نماز می گذارد تا آنکه نزدیک نبود که رکوع کند یعنی قیام طویل کرد ثم
رکع فلم یکد یرفع رأسه پس رکوع کرد پس نزدیک نبود که از رکوع سر بردارد مراد آنکه در رکوع نیز درنگ بسیار کرد
ثم رفع رأسه فلم یکد ان یسجد پس بالا کرد سر مبارک خود را پس نزدیک نبود که بسجده رود یعنی در
قومه نیز درنگ بسیار کرد ثم سجد فلم یکد ان یرفع رأسه پس سجده کرد پس نزدیک نبود که
برندارد سر مبارک خود را از سجده مراد آنکه در سجده نیز مکث کرد ثم رفع رأسه فلم یکد ان یسجد
پس برداشت سر مبارک خود را پس نزدیک نبود که بسجده ثانیه رود یعنی در جلسه نیز درنگ بسیار کرد
ثم سجد فلم یکد ان یرفع رأسه پس سجده دوم کرد پس نزدیک نبود که برندارد سر مبارک خود را
مراد نماز کسوف را بطول قیام در رکوع و قومه و سجده و جلسه گذارد فجعل ینفخ و یبکی و یقول رب
الم تعدنی الا تعذبهم وانا فیهم پس در ایستاد پیغمبر و آواز می کرد و می گریست
و نفخ آواز گریه است که در گلو افتد از غیر آنکه حرفی ظاهر شود و می گفت ای پروردگار من آیا وعده نکرد
بمن اینکه عذاب نکنی تو ایشان را و حال آنکه من در ایشانم الم تعدنی الا تعذبهم وهم یستغفرون
ونحن نستغفرک و حال آنکه ایشان طلب آمرزش می کنند و ما نیز طلب آمرزش کنیم از تو فلما صلی رکعتین
انجلت الشمس فقام فحمد الله تعالی واثنی علیه پس چون دو رکعت گذارد
روشن شد آفتاب پس ایستاد و پس سپاس و ستایش کرد خدای را عز و جل و ثنا گفت برو تعالی شانه
ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله پس گفت پیغمبر براستی که آفتاب و
ماهتاب دو علامت اند از علامات خدا تعالی فان انکسفا فافزعوا الی ذکر الله تعالی
پس اگر منکسف شوند یعنی بی نور و بی فروغ شوند پس بشتابید و استعانت کنید بسوی ذکر خدا تعالی
و نماز گذارید و تصدق دهید و توبه کنید و تضرع و زاری نمائید و نیز در شرح مسطور است اگر قدرت
داشته باشد برده آزاد کند عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابنة
له تقضی فاحتضنها مروی است از ابن عباس که گفت گرفت پیغمبر خدا دختری را که بود مر او را بیماری شرف
بر موت شد پس در کنار گرفت او را فوضعها بین یدیه فماتت پس نهاد او را پیش خود پس مرد
آن دختر در حالتی که پیش پیغمبر بود وصاحت ام ایمن و فریاد کشید ام ایمن فقال النبی صلی الله علیه و آله
اتبکین عند رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت پیغمبر آیا تو گریه می کنی با آواز بلند نزد پیغمبر خدا
عدول کرد پیغمبر ازین که بگوید بحضور من از جهت آنکه این ابلغ است در زجر فریاد کردن و گریستن با آواز
بلند فقالت الست اراک تبکی پس گفت ام ایمن آیا نیستم من که می بینم ترا که گریه می کنی

> ای پروردگار من آیا وعده نکردی بمن اینکه عذاب نکنی ایشان را

قَالَ اِنِّي لَسْتُ اَبْكِي گفت پیغمبر بدرستی که من نمیگریم لیکن اِنَّمَا هِيَ رَحْمَةٌ جز این نیست که
این بجز این نیست مگر رحمت است اِنَّ الْمُؤْمِنَ بِكُلِّ خَيْرٍ عَلَى كُلِّ حَالٍ اِنَّ نَفْسَهُ تُنْزَعُ
مِنْ بَيْنِ جَنْبَيْهِ وَهُوَ يَحْمَدُ اللهَ بدرستی که سزاوارست و می شاید مومن کامل را که بهمه امور خیر
بر همه حال از احوال خود حتی که نزع روح او شود از بدن او و درآنحال حمد میگوید خدای عز و جل را عَنْ
عَائِشَةَ رض اَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم قَبَّلَ عُثْمَانَ بْنَ مَظْعُونٍ وَهُوَ مَيِّتٌ مروی است
از بی بی عائشه که گفت بدرستی بوسید پیغمبر عثمان بن مظعون را در حال آنکه او مرده بود وَهُوَ
يَبْكِي و حال آنکه آنحضرت گریه می کرد اَوْ قَالَ وَعَيْنَاهُ تُهْرَقَانِ یا گفت راوی که چشمان آنحضرت از
اشک روان بود وَعَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ شَهِدْنَا اِبْنَةً لِرَسُولِ اللهِ صلعم وَرَسُولُ اللهِ صلعم
جَالِسٌ عَلَى الْقَبْرِ مرویست از انس که گفت حاضر شدیم بجنازه دختری که مر پیغمبر را بود و آن
دختر بی بی ام کلثوم بود زوجه امیر المومنین عثمان رض در حالتی که پیغمبر نشسته بود بر قبر او پس دیدیم
من چشمان آنحضرت را که سیلان میکرد یعنی آب از چشمان مبارک روان بود فَقَالَ اَفِيكُمْ رَجُلٌ
لَمْ يُقَارِفِ اللَّيْلَةَ پس گفت پیغمبر آیا در میان شما مردیست که مجامعت نکرده است امشب یا
گناه نکرده است امشب و آورده اند که این گناه کنایه از مجامعت است که در آنشب از ذی النورین
واقع شده بود که با کنیزک خود صحبت در خلوت داشتند و بعرض سید المرسلین رسید بخاطر مبارک
آنسرور گران آمد که بی بی ام کلثوم دختر من در حالت سکرات بودند و ذی النورین با کنیزک در خلوت
شدند از آن جهة فرمودند که کسی هست که امشب جماع با زن زوج وقوع نشده قَالَ اَبُو طَلْحَةَ اَنَا
گفت ابو طلحه که من قَالَ اِنْزِلْ فَنَزَلَ فِي قَبْرِهَا گفت پیغمبر درآی در قبر وی یعنی در قبر
بی بی ام کلثوم پس فرود آمد ابو طلحه در قبر ام کلثوم و درین حدیث اشارتست بدانکه مرد صالح اجنبی

بَابُ مَا جَاءَ فِي فِرَاشِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این باب حدیثیست که
آمده در صفت فراش پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ اِنَّمَا كَانَ فِرَاشُ رَسُولِ اللهِ صلعم الَّذِي
يَنَامُ عَلَيْهِ مِنْ اَدَمٍ حَشْوُهُ لِيفٌ مرویست از بی بی عائشه که گفت جز این نیست که بود فراش پیغمبر خدا
که خواب می کرد بر آن از سختیان سرخ بود و درون او لیف خرما بود و مراد از لیف پوست خرماست
عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبِيهِ قَالَ سُئِلَتْ عَائِشَةُ مَا كَانَ فِرَاشُ رَسُولِ اللهِ صلعم فِي بَيْتِكِ
مرویست از امام جعفر در آنحال که ناقل است از پدر خود امام محمد باقر گفت پرسیده شد
بی بی عائشه را که چه بود فراش پیغمبر خدا در خانه تو قَالَتْ مِنْ اَدَمٍ حَشْوُهُ لِيفٌ

گفت بود از منتخبان در رو برا زلیف ترمایشایت حفصة ما کان فراش رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی بیتک و پرسیده شد حفصه را که چه بود فراش پیغمبر در خانه تو قالت مسحا نثنیه
ثنیتین فینام علیه گفت بی بی حفصه که پلاس بود که ته کرده بودیم آن را دو ته پس خواب می کرد
پیغمبر بر آن پلاس فلما کان ذات لیلة قلت لو ثنیته اربع ثنیات کان اوطاله
له باربع ثنیات پس هنگامی که بود شب گفتم من اگر ته کنم آن پلاس را چهار ته شده اشد نرم
و را پس ته کردم آن پلاس را برای آن حضرت چهار ته فلما اصبح قال ما فرشتموا فی اللیلة
پس آن هنگام که صباح کرد گفت پیغمبر چه فرش کردید تو مرا امشب قالت قلنا هو فراشک
الا انا ثنیناه باربع ثنیات قلنا هو اوطاء لک گفت بی بی حفصه گفتیم ما آن فرش
تو که پلاسی که ما ته کردیم آن پلاس را بچهار ته گفتیم ما که آن پلاس نرم باشد قال ردوه لحالته
الاولی فانه منعتنی وطائته صلوتی اللیلة گفت پیغمبر کردانید او را بحال اول
یعنی همان دو ته که بود میکردید کنید پس بدرستی که آن پلاس چهار ته منع کرد مرا نرمی آن از نماز
تهجد و در شرح شمائل آورده است روایت کرده شد از بی بی عائشه که گفت در آمد بر من زنی
پس دید فراش پیغمبر را که درون آن پشم بود پس آمد پیغمبر پس دید آن را پس گفت پیغمبر دور کن
آنرا یعنی این فراش نرم را ای عائشه بخدا سوگند اگر من خواستمی روان می ساخت با من
حق سبحانه و تعالی کوه طلا و نقره را روایت است عبد الله بن مسعود که تکیه کرد پیغمبر صلعم بر بوریا بر که
خرما و اثر آن بوریا مراد نقش آن بوریاست بر پهلوی مبارک پیغمبر ظاهر بود پس گفته شد مر او را آیا
بیاریم برای تو چیزی را که نگاه دارد ترا از آن یعنی از آنکه اثر می کند نقش بوریا بر بدن شریف تو
پس فرمود چیست مرا بدنیا و جز این نیست که من و دنیا همچو سواره که طلب سایه درخت کند
و لحظه فرود آمده پس روان شود و ترک کند آن را و در همین چه خوش فرموده عارف محقق

مولانا عبد الرحمن جامی	ببساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد	تن برهنه ما نقش بوریا دارد
بکش ز نطع امل پا کزین عمل عیسی	زگرد بالش خورشید متکا دارد	بتخت دولت اقبال هر که مشو
که ز حرم سلی او بار در قفا دارد	کسیکه بر محک آتش بود زر و سیم	بیک عیار چه حاجت به کیمیا دارد
بپشت پا زده جاه دو کون را همنوز	ز فقر چشم خجالت به پشت پا دارد	باب ما جاء فی تواضع رسول

الله صلعم این باب احادیثی ست که آمده در صفت تواضع پیغمبر خدا صلعم عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلعم لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم

مروی ست از امیر المؤمنین عمر فاروق که گفت گفت پیغمبر خدا تجاوز نکنید شما در مدح من چنانچه تجاوز نصاری عیسیٰ علیہ السلام یعنی او را گفتند بعضی نصاری که خداست و بعضی دیگر که پسر خدا ست اِنَّمَا اَنَا عَبْدُ اللّٰہِ فَقُولُوا عَبْدُ اللّٰہِ وَرَسُولُہٗ جز این نیست که من بندہ خدا ام پس بگوئید شما مرا بندہ خدا و پیغمبر خدا عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنَّ امْرَاَۃً جَاءَتْ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ مروی ست از انس که گفت بدرستی زنی آمد بسوی پیغمبر خدا و در شرح آوردہ که در عقل آن زن فتوری بودہ فَقَالَتْ اِنَّ لِیْ اِلَیْكَ حَاجَۃً ...... پس گفت آن زن بدرستی که مرا بسوی تو حاجت ست فَقَالَ اِجْلِسِیْ فِیْ اَیِّ طَرِیْقِ الْمَدِیْنَۃِ شِئْتِ اَجْلِسْ اِلَیْكِ پس فرمود پیغمبر خدا بنشین تو بر انجمن و رہ کوچه مدینه که خواهی تو می نشینم من با تو تا که حاجت تو روا کنم عَنْ اَنَسِ ابْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰہِ صلعم یَعُوْدُ الْمَرِیْضَ مروی ست از انس بن مالک گفت بود پیغمبر خدا که می پرسید بیمار را وَیَشْهَدُ الْجَنَازَۃَ و حاضر می شد جنازہ را وَیَرْكَبُ الْحِمَارَ و سوار می شد خر را

وَیُجِیْبُ دَعْوَۃَ الْعَبْدِ[۴] و اجابت می کرد دعوت بندہ را وَكَانَ یَوْمَ بَنِیْ قُرَیْظَۃَ و بود روز فتح بنی قریظه و با وجود تجمل و ظفر و غلبه و تصرف بر اعدا سوار بود آن حضرت عَلٰی حِمَارٍ مَخْطُوْمٍ بِحَبْلٍ مِنْ لِیْفٍ بر حمار مہار کردہ بر ریسمان از لیف خرما عَلَیْہِ اِكَافٌ مِنْ لِیْفٍ بر آن مرکب بود پالان از لیف خرما عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰہِ صلعم یُدْعٰی اِلٰی خُبْزِ الشَّعِیْرِ وَالْاِهَالَۃِ السَّنِخَۃِ فَیُجِیْبُ مروی ست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که خواندہ شد برای نان جو و چیزی بوی گرفته پس اجابت میفرمود مراد آنکه با وجود عظم شان و رفعت مکان برائے طعام اندک جابت دعوت فرمودہ وَلَقَدْ كَانَتْ لَہٗ دِرْعٌ عِنْدَ یَهُوْدِیٍّ فَمَا وَجَدَ مَا یَفُكُّهَا حَتّٰی مَاتَ و سوگند بخدا که تحقیق بود آن حضرت را زرہ گرو نزد یہودی پس نیافت چیزی که خلاص سازد و بکشاید آن را تا زمانیکه رحلت فرمود عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ حَجَّ رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ عَلٰی رَحْلٍ[۵] رَثٍّ مروی ست از انس که گفت مناسک حج بجا آورد پیغمبر خدا در آن حال که سوار بود بر شتر که پالان بران مانند زین بود وَعَلَیْہِ قَطِیْفَۃٌ لَا تُسَاوِیْ اَرْبَعَۃَ دَرَاهِمَ و بر آن پالان بود قطیفه یعنی چادرے که ریشه ہا بر برداشت که برابری نمی کرد در قیمت چهار درم را قَالَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْہُ حَجًّا لَا رِیَاءَ فِیْہِ وَلَا سُمْعَۃَ پس گفت پیغمبر ای بار خدا اگردان آن را

[۴] یجیب دعوة العبد
[۵] زین کهنه

حجی مقبول که نباشد دران ریا و نباشد دران سمعت و در شرح آورده که ریا چیزیست که عمل
کند عامل تا ببینند آنرا مردم و سمعت آنست که عمل کند تا مردم بشنوند آنرا و این بکمال خوف و خشیت
و تضرع پیغمبر است حضرت حج کرد بسبب آنکه اجتناب از ریا و سمعت بغایت صعب است از عمل آنحضرت و این از
غایت تواضع است که شمرد نفس نفیس خود را در سایر بندگان خدا تعالی عن انس قال لم یکن
شخص احب الیهم من رسول الله صلعم مرویست از انس که گفت نبود هیچ شخصی دوست تر بسوی
صحابه کرام از پیغمبر علیه السلام قال وکانوا اذا راوه لم یقوموا لما یعلمون من کراهیته
لذلک گفت انس و بودند صحابه هرگاه میدیدند آنحضرت را بر نمیخواستند از جهت چیزیکه میدانستند از
کراهیت آنحضرت صلعم یعنی تعظیم را مکروه میداشت از جهت تواضع و شفقت بر صحابه مراد آنکه مقید بانها
نبود و میفرمود که این معنی مطمح نظر جباران متکبرانست عن الحسن بن علی رض قال سألت خالی
هند بن ابی هالة وکان وصافا عن حلیة رسول الله صلعم مرویست از امیر المؤمنین حسن
که گفت پرسیدم من از خال خود هند که برادر بی بی فاطمه بود و ربیب حضرت پیغمبر و آن هند بسیار
وصاف بود از حلیه پیغمبر وانا اشتهی ان یصف لی منها شیئا و من آرزو داشتم اینکه وصف کند
مرا از آن حلیه پیغمبر خدا چیزیرا فقال کان رسول الله صلعم فخما مفخما پس گفت هند که بود
پیغمبر بزرگ بزرگ داشته شده در چشمها و دلها مردمان یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة
البدر درخشیدی روی مبارک آنحضرت صلعم و درخشیدن ماه در شب چهاردهم فذکر الحدیث بطوله
پس ذکر کرد هند حدیث را دراز قال الحسن فکتمتها الحسین زمانا گفت امیر المؤمنین حسن پس
پوشیده داشتم این حلیه را از امیر المؤمنین حسین روزگاری ثم حدثته فوجدته قد سبقنی الیه
پس سخن کردم من او را از حلیه پس یافتم او را که تحقیق پیشی گرفته بر من بسوی هند فسأله عما
سألته عنه پس پرسیده بود امیر المؤمنین از هند از چیزیکه پرسیدم من او را از حلیه پیغمبر ووجدته
قد سأل اباه و یافتم من او را یعنی امیر المؤمنین حسین را که تحقیق او پرسیده بود از پدر خود علی مرتضی
عن مدخله وعن مخرجه وشکله از در آمدن حضرت پیغمبر بخانه و افعال او و از بر آمدن
آنحضرت از خانه و افعال او و هیئات و حسن سیرت و صورت و طریقه او و روش او فلم یدع منه شیئا
پس ترک نکرد امیر المؤمنین علی از آن سوال چیزیرا یعنی همه آن را با امیر المؤمنین حسین گفت قال الحسین
فسألت ابی عن دخول رسول الله صلعم گفت امیر المؤمنین حسین پرسیدم از پدر خود از
در آمدن پیغمبر بخانه خود فقال کان اذا اوی الی منزله پس گفت امیر المؤمنین علی بود پیغمبر خدا

هرگاه آمد پیغمبر بخانه یعنی بسوی منزل خود جزّء دخوله ثلثة اجزاءٍ بخش کردی زمان دخول را
بر سه بخش جزءً لِلّٰهِ عزّ وجلّ وجزءً لاهله وجزءً لنفسه بخشی مر خدای را عز وجل یعنی برای
عبادت وطاعت و ذکر و فکر و دران بخش از همه چیز خود را فارغ از ماسوا ساخته مشغول میبود
و بخش برای نفس خود یعنی دران استراحت میکرد و یا به بعضی امور مصالح اخروی یا دنیوی می پرداخت
ثمّ جزّء جزءه بینه وبین الناس پس بخشی که برای خود نهیار میکرد آن را نیز بخش کردی میان
خود و میان مردمان فیرد ذٰلک بالخاصة علی العامة پس میگردانید آن بخش را بخاصه یعنی
خواص اصحاب یا خاصه مراد اجمعی است که در حضور آنحضرت می بودند و استفاده علوم دین و احکام
اسلام می نمودند پس میرسانیدند بعموم آدمیان یا آنکه مراد از عامه امتی که بعد از صحابه کرام باشند تا
قیام قیامت و این سعادت عظمی و دولت کبری بسبب خاصه بعامه رسیده ولا یدّخر عنهم شیئاً
و پنهان نمیداشت از عمومین از ایشان چیزی را یعنی در تبلیغ افاده و افاضه خاصه و عامه برابر بودند
نبود که خاص خاصه چیزی باشد و بعامه نباشد بلکه مشترک بود همه در نصایح و مواعظ برابر بود
کان من سیرته فی جزء الامة ایثار اهل الفضل باذنه و بود از روش و طریقه آنحضرت
در بخش امت برگزیدن اهل فضل یعنی اهل صلاح و علم و شرف مقدم و محترم میداشت ایشان را بر غیر ایشان در
استفاده و استفاضه کردن و رسانیدن احوال حاجات عامه مردمان باذن پیغمبر وقسمه علی
قدر فضلهم فی الدین و بود قسمت آنحضرت یعنی تفضل و تلطف و توجه آنحضرت بر قدر فضل و صلاح
ایشان در دین نه بر حسب انساب و احساب ایشان بلکه بملاحظه تقوی و پرهیزگاری فمنهم ذو الحاجة
ومنهم ذو الحاجتین ومنهم ذو الحوائج پس بعضی بود از ایشان کسی خداوند یک حاجت و بعضی
از ان خداوند دو حاجت و برخی از ان خداوند حاجتها فیتشاغل بهم ویشغلهم فیما یصلحهم
والامة من مسئلتهم عنه پس اشتغال مینمود پیغمبر باصحابه و اشتغال میکردند ایشان بآنحضرت
یعنی خویش را مشغول میکرد و التفات بکارهای ایشان و انجاح مقاصد و مطالب ایشان میفرمود و مشغول
میساخت ایشان را در چیزی که صلاح معاش و معاد ایشان دران میبود و باصلاح امت تعلیم میفرمود
اصحاب را بسوال کردن امور ضروری دین از آنحضرت دا میکرد و که نقل کنید چیزی که استفاده کردید
از مسائل فقه از آنحضرت و کم برده مرسانید و بگویید و تعلیم دهید مردم را واخبارهم بالذی
ینبغی لهم و باخبار احوال ایشان آن چیزی که سزاوار باشد مر ایشان را یعنی اخبار و احوال مردم آنچه شایان
گفتن و سزاوار گفتن است بعرض آنحضرت میرسانند و مرعیات و حاجات ایشان را معروض میسازند

ویقول لیبلغ الشاهد منکم الغائب و میفرمود پیغمبر که باید برساند حاضر شما که نزد من
است از شما کسیکه غائب است یعنی از بقیه من که بعد از شما آیند برسانید احادیث مرا و احکام دین را
وابلغونی حاجة من لا یستطیع ابلاغها و برسانید بمن حاجت کسیکه استطاعت نداشته
باشد برسانیدن آن مراد کسیکه حاجت خود را بواسطه عوارض مرض یا بواسطه بعید بودن یا بندی و لعری
غیر آن فانه من بلغ سلطانا حاجة من لا یستطیع ابلاغها ثبت الله قدمیه
یوم القیمة پس بدرستی شان اینست کسیکه برساند سلطان را یعنی صاحب جاه و قدر و شوکت را کسیکه را
حاجتی که باو برسد و یا اعانت مظلوم کند و غور رسی او نماید آنکس استطاعت ندارد در رسانیدن
آن حاجت را بسلطان ثابت و استوار دارد حضرت حق جل و علا دو قدم او را روز قیامت بر
پل صراط که قدمهای مردم دران روز می لغزند و او ثابت میگذرد ولا یذکر عنده الا ذلک
و ذکر کرده نمیشد نزد آنحضرت مگر این یعنی که اهل حاجت و اهل سوال بودند نزد آنحضرت ولا یقبل
من احد غیره و قبول نمیکرد از کلام احدی چیزی را غیر محتاج الیه و اقبال پیغمبر و مشتغل نمیشد
مگر بذکر محتاج الیه یدخلون روادا ولا یفترقون الا عن ذواق و می آمدند صحابه جوینده
منافع را یعنی پیش آمدند خواص اصحاب از جهت استفاده گرفتن از آنحضرت و جدا نمیشدند و متفرق
نمیگشتند از ملازمت آنحضرت مگر از چشیدن و خوردن طعام ظاهری و باطنی از علوم و معارف و
آداب و یخرجون ادلة یعنی علی الخیر و بیرون میرفتند صحابه دلالت کنندگان یعنی بر امور خیر
قال فسألته عن مخرجه کیف کان یصنع فیه گفت امیر المومنین حسین پس پرسیدم از پدر
خود از حال بیرون آمدن آنحضرت که چگونه بود که میکرد در آن بر آمدن از خانه قال کان
رسول الله صلعم یخزن لسانه عما لا یعنیه گفت امیر المومنین علی که بود پیغمبر که نگاه میداشت
زبان مبارک خود را از چیزیکه فائده مند نبود ویؤلفهم ولا ینفرهم و الفت میداد ایشان را
و نفرت نمیداد ایشان را و یکرم کریم کل قوم و گرامی میداشت بزرگ هر قوم را و اقدام و اعزاز
و احترام میفرمود و یولیه علیهم و والی میساخت آن بزرگ قوم را بر قوم و یحذر الناس
و میترسانید مردم را از عذاب خدا و می رغبانید ایشان را بر طاعت و عبادات و صدقه و یحترس
منهم من غیر ان یطوی علی احد منهم بشره ولا خلقه و مخالطت میکرد با ایشان
نگاه میداشت خود را ازانکه سقوط هیبت و جلالت از رهگذر ایشان و آمیزش میکرد و آمیزش کردنی
بکشاده روی و صفای باطن و خوش خلقی و یتفقد اصحابه و باز می جست اصحاب خود را وقت غائب

شدن ایشان وَیَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِی النَّاسِ و می پرسید مردمان را از آنچه در مردمان میگذشت
از نیک و بد وَیُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَیُقَوِّیهِ و تحسین میکرد نیک خواب را و تقویت میفرمود آنرا وَیُقَبِّحُ
الْقَبِیحَ وَیُوَهِّیهِ و مذمت میکرد بد را و سست میکرد آنرا یعنی در نظر مبارک از درجه اعتبار می
انداخت و مذمت میکرد فاعل آنرا مُعْتَدِلُ الْأَمْرِ یعنی با اعتدال بود کارهای او در جمیع افعال
و اقوال آنحضرت در غایت اعتدال بود و این صفت اعتدال لازمه ذات اشرف آنحضرت بود منفک
نیست از ایشان غَیْرُ مُخْتَلِفٍ یعنی محفوظ بود از اینکه صادر شود از آنسرور اختلاف در افعال
و اقوال چه آن از عدم مروت است لَا یَغْفُلُ مَخَافَةَ أَنْ یَغْفُلُوا أَوْ یَمَلُّوا غافل نمیشد
آن بهترین موجودات از تذکیر و ارشاد و نصیحت و تعلیم ایشان از جهت آنکه غافل میشوند یا
ملال میگیرند ایشان لِکُلِّ حَالٍ عِنْدَهُ عَتَادٌ برای هر حال نزد او چیزی که باصلاح می آورد هر چیز را
که واقع میشد از کارها یعنی سازگار و آماده بود برای حق لَا یُقَصِّرُ عَنِ الْحَقِّ وَلَا یُجَاوِزُهُ
تقصیر نمیکرد آنحضرت از حق و در نمیگذشت از آن حق یعنی تقصیر نمیکرد از حق در جمیع احوال خود
و مساهله نمیفرمود و تجاوز نمیکرد از حق اَلَّذِینَ یَلُونَهُ مِنَ النَّاسِ آنکسانیکه نزدیک و پیوسته
با او از مردمان خِیَارُهُمْ أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ برگزیده ایشان بهتر ایشان نزد آنحضرت آنکه بسیار نفع
بود با العلم و عمل آراسته و بهترین جمیع اصحاب خلفاء راشدین اند بترتیب خلافت رضوان الله علیهم اجمعین
أَعَمُّهُمْ نَصِیحَةً وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَهُ مَنْزِلَةً أَحْسَنُهُمْ مُوَاسَاةً وَمُؤَازَرَةً اعم ایشان
یعنی مخصوص از روی خیرخواهی و اعظم ایشان از روی منزله و قرب نزد آنحضرت نیکوتر ایشان که
بذل میکرد بنفس و مال و امداد و اعانت میکرد در مهمات برادران دینی به نفس و مال قَالَ فَسَأَلْتُهُ عَنْ
مَجْلِسِهِ گفت امیر المومنین حسین پس پرسیدم من از پدر خود از مجلس آنحضرت یعنی از احوال آنحضرت
در وقت جلوس او با مردمان و این غیر از خاصیت بعد از عام فَقَالَ کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم
لَا یَقُومُ وَلَا یَجْلِسُ إِلَّا عَلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ پس گفت امیر المومنین علی که بود پیغمبر خدا نمی ایستاد و نمی
نشست مگر بذکر حق جل و علا وَإِذَا انْتَهٰی إِلَی الْمَجْلِسِ حَیْثُ یَنْتَهِی بِهِ الْمَجْلِسُ وَیَأْمُرُ بِذٰلِکَ
و هر وقتیکه منتهی میشد بسوی قومی یعنی تشریف حضور شریف میداد بجانب قومی که نشسته بودند منتهی میشد
با آنحضرت آن مجلس یعنی از کریم اخلاق و کمال تواضع آنحضرت بود که ملاحظه صدر مجلس بوسطه حظ
نفس و تکلف نمیکرد و امر میفرمود صحابه را بدین که یعنی کسی تکلف نباشد و در منتهای مجلس بنشیند
یا هر جاکه خالی یابند بنشینند یُعْطِی کُلَّ جُلَسَائِهِ بِنَصِیبِهِ می بخشید و عطا میفرمود و هم

همنشینان را آنحضرت بنصیبه یعنی هر یکی را بانعام و تفقدات و بخشش احوال و نوازش مسرور میفرمود و لا
یحسب جلیسه ان احدا اکرم علیه منه نمی پنداشت از همنشینان آنحضرت هر یکی
هر یکی که با گرامی تر است بر آواز دیگری یعنی هر یکی را می پنداشتند که من گرامی ترم نزد او از دیگرے
من جالسه او فاوضه فی حاجة صابره کسیکه نشست با آنحضرت یا تفویض کرد او با آنحضرت
در حاجتی صبر میکرد آنحضرت و منع کلام او میشد حتی یکون هو المنصرف تا که می بود آن جالس یا
مفاوض حاجت از آن عرض حاجت سخن خود و انصراف مینمود یعنی ساکت می بود تا او سخن خود تمام
میکرد و این از خلق عظیم و تواضع و کرم آنحضرت بود و من سأله حاجة لا یرده الا بها
و کسیکه خواست حاجتی را رد نمیکرد آنحضرت مگر بان روای حاجت اگر میسر بود نزد او او بمیسور
من القول یا بسخن نیکو وعده میکرد که تو میدهم آنچه خواسته بود و این کمال سخاوت و مروت آنحضرت
بود چون مال در جا می آورد به کسی که وعده کرده بودند آن مبلغ عطا میفرمودند قد وسع
الناس بسطه و خلقه تحقیق وسیع ساخت مردمان را کشاده روی و خوش خلقی آنحضرت
با مداد باطنی و ظاهری یعنی اخروی و دنیوی فصار لهم ابا و صاروا عنده فی الحق سواء پس
گشت آنحضرت از روی شفقت و رحمت مر ایشان را پدر و گشتند ایشان نزد آنحضرت در حق برابر
مجلسه مجلس علم و حیاء و صبر و امانة بود مجلس شریف آنحضرت مجلس علم و حیا و صبر که
تحمل میفرمود بر جفا و ایذای ایشان و مجلس آنسرور عالم امانت بود یعنی ممکن نبود که کسی کم و زیاده گوید
از آنچه در مجلس واقع میشد لا ترفع فیه الاصوات بلند نمیشد در مجلس شریف آنسرور آوازها زیرا که
بر سر صحابه بودند بر غایت خضوع و ادب و حشم و وحشت بر زمین نزد آنحضرت می نشستند در کمال
گویا که بر سر ایشان مرغ نشسته است بسیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات باطراف و لا تؤبن
فیه الحرم و یاد نمیکردند در آن مجلس شریف چیزها قبیح را و حرام را نکو نمی ساختند و لا تنثى
فلتاته و شایع و منتشر نمیکردند لغزشها را یعنی چیزیکه لایق و با احترام نبود اگر از کسی بوقوع می
آمد می پوشیدند و ظاهر و فاش نمیکردند متعادلین و در عدالت و راستی برابر بودند یتفاضلون
فیه بالتقوى تفاخر میکردند بیکدیگر را در آن مجلس بصلاح و پرهیزگاری و امانت و دیانت
متواضعین و تواضع میکردند و اکرام و احترام با هم می نمودند یوقرون فیه الکبیر توقیر
و تعظیم و احترام میکردند در آن مجلس کلان سالان را یا کسیکه بلند قدر بود و از روی علم و تقوی و یرحمون
فیه الصغیر و ترحم و تلطف و رأفت و مهربانی میکردند در آن مجلس خردان را و یؤثرون

ذا الحاجة و بر میگزیدند خداوند حاجت را بر نفسهای خود در نصرت با آنحضرت و در تکلم نمودن با او
یعنی مساعی جمیله در انجاح حاجت تقدیم میرسانیدند و یحفظون الغریب و نگاهداشت میکردند
غریب را یعنی از عوائد او را بهره مند میگردانیدند و خاطرجوئی وی می نمودند یا مینمودند و اکرام خاطر او
شاد میکردند و از تواضع آنحضرت صلعم بود که بر درگاه عالم پناه آنسرور دربان نبود حاجت حاجب
نه عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلعم لو اهدی الی کراع لقبلت
مرویست از انس که گفت پیغمبر خدا اگر هدیه کرده شود بسوی من پاچه هر آینه قبول کنم من و لو
دعیت علیه لاجبت و اگر خوانده شوم من بر آن یعنی اگر مرا برای پاچه بز یا گوسفند طلبند هر آینه
اجابت میکنم و میروم عن جابر قال جاءنی رسول الله صلعم لیس براکب بغل و لا
برذون مرویست از جابر که گفت آمد مرا پیغمبر خدا نبود سوار استر و نه بر اسپ یعنی پیاده بخانه ما تشریف
حضور ارزانی فرمود و این از کمال تواضع و خلق کریم آنحضرت صلعم بود که بزیارت اصحاب تشریف میداد عن
ابی الهیثم العطار قال سمعت یوسف بن عبد الله بن سلام قال سمانی رسول
الله صلعم یوسف مرویست از ابی الهیثم که گفت شنیدم من از یوسف که گفت نام نهاد مرا پیغمبر
یوسف و اقعدنی فی حجره و مسح علی راسی و نشاند مرا در کنار خود و دست مبارک کشید بر سر
من عن انس بن مالك قال ان النبی صلعم حج علی رحل رث و قطیفة کنا نری
ثمنها اربعة دراهم مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا حج گذارد یعنی مناسک بجا آورد
درحالتیکه سوار بود بر شتر و پالان شتر کهنه بود و بران پالان چادری بود و لو دیدیم ما گمان بردیم ما
که بهای آن چهار درم باشد فلما استوت به راحلته قال لبیك بحجة لا سمعة
فیها و لا ریاء پس آنهنگام که راست نشست بر شتر خود گفت خدایا لبیک میکنم ترا بحجی که دران سمعت
نباشد عن انس بن مالك قال ان رجلا خیاطا دعا رسول الله صلعم مرویست از
انس که گفت بدرستیکه مردی درزی خواند پیغمبر را یعنی طلبید آنحضرت صلعم را بخانه خود و آن مرد منزل
تشریف فرمودند فقرب له ثریدا علیه دباء پس نزدیک ساخت مر آنحضرت را نان و گوشت
که بران کدو بود فکان یحب الدباء پس بود پیغمبر که دوست میداشت کدو را قال ثابت
فسمعت انسا یقول فما صنع لی طعام اقدر علی ان یصنع فیه دباء الا صنع
گفت ثابت که یکی از روات است پس شنیدم من انس را که میگفت پس ساخته نشود مرا طعامی که قدرت داشته
باشم من بر آنکه ساخته شود دران طعام کدو مگر که ساخته شود یعنی بواسطه دوست داشتن پیغمبر

ل. د را تا حملن باشد من و رطعام خود کند و مسلم عن عمرة قالت قيل لعائشة رض ماذا
كان يعمل رسول الله صلعم في بيته مرويست از عمره که گفت گفته شد مر بي بي عائشه را
بر چه چیز بود که عمل میکرد پیغمبر خدا در خانه خود و قالت كان بشرا من البشر يفلي ثوبه ويحلب
شاته گفت بي بي عائشه بود پیغمبر خدا آدمی از آدمیان می جست جامه خود را و شیخ ابن حجر نور مرقده
در شرح شمائل آورده که قمله در جامه آنحضرت نبوده و اگر بوده ایذا نمیسانیده و می دوشید
گوسفند خود را ويخدم نفسه و خدمت میکرد نفس خود را **باب** ما جاء في خلق
رسول الله صلعم این بابیست که آمده در خلق و سیرت پیغمبر خدا عن خارجة بن زيد
بن ثابت قال دخل نفر على زيد بن ثابت فقالوا له حدثنا احاديث رسول الله
صلعم مرویست از خارجه بن زید که گفت در آمد جماعه بر زید و ایراد نموده نفر واقع میشود بر سه
کس تا ده کس پس گفتند ایشان مر آن زید را که سخن گو با ما سخنان رسول خدا یعنی از احوال آنحضرت
و اخلاق کریمه او قال ماذا احدثكم گفت از چه چیز سخن کنم مر شما را یعنی ممکن نیست که
اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او در بیان آید بلکه از عهده بعضی از آن نتوانم بر آمد اما یک شمه
بشما بگویم كنت جاره فكان اذا نزل عليه الوحي بعث الي فكتبته له بودم من همسایه
او همراه آنکه در قرب جوار آنحضرت منزل داشتم پس بود پیغمبر هر وقت که بر وی آمد وحی و آیات
قرآنی آورد فرستادی را طلب من پس نوشتم من آیات منزله را برای او و زید بن ثابت از اجله
کاتبان وحی بود فكنا اذا ذكرنا الدنيا ذكرها معنا واذا ذكرنا الآخرة ذكرها معنا
واذا ذكرنا الطعام ذكره معنا و چون ذکر کردیم ما امور آخرت را ذکر کرد با ما امور آخرت را
و چون ذکر کردیم ما طعام را ذکر کرد آنحضرت با ما فكل هذا احدثكم عن النبي صلعم پس همه
مذکورات حدیث میکنم شما را از احوال و اخلاق پیغمبر یعنی خلق او بغایت عظیم بود و سیرت او بیان
کردیم عن عمرو بن العاص قال كان رسول الله صلعم يقبل بوجهه وحديثه
على اشر القوم مرویست از عمرو بن العاص که گفت بود پیغمبر که اقبال میکرد و ملتفت میشد بروی
مبارک و سخن خوش خود یعنی بخوش روئی و خوشخوئی و خوش سخنی بر بدتر گروه قول ایشان بهت میداد
آورد تیا لفهم بذلك الفت میداد ایشان را یعنی گروهی که اسلام ایشان تازه بود فكان
يقبل بوجهه وحديثه علي پس بود پیغمبر که اقبال و التفات میفرمود بروی مبارک و سخن
خود بر من حتى ظننت اني خير القوم تا آنکه گمان بردم من که بدرستیکه بهترین گروه ام

فقلت یا رسول الله انا خیر ام عمر فقال عمر پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم
یا عمر فاروق پس گفت پیغمبر که عمر فقلت یا رسول الله انا خیر ام عثمان فقال
عثمان پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم یا عثمان ذو النورین پس فرمود پیغمبر که عثمان فلما
سألت عن رسول الله صلعم فصدقنی فلوددت انی لم اکن سألته پس
آنهنگام که سوال کردم من از پیغمبر جواب راست داد سوال مرا جواب حق پس پشیمان شدم از سوال
خود پس سوگند است که دوست داشتم بدرستی که من هرگز نبودم که این سوال کردم از آنحضرت
عن انس بن مالک قال خدمت رسول الله صلعم عشر سنین فما قال لی اف
مرویست از انس که گفت خدمت کردم پیغمبر را ده سال پس نگفت مرا اف و این کلمه ایست که گفته
میشود برای هر چیزی که زجر کرده میشود از آن و ثقیل می باشد وما قال لشیء صنعته لم
صنعته و نگفت برای چیزی که کردم آنرا چرا کردی او را ولا لشیء ترکته لم ترکته و نگفت برای
چیزی که ترک کردم چرا ترک کردی او را و این در اموری که متعلق بخدمت است نه در چیزیکه متعلق
به تکلیف شرعیست زیرا که ترک اعتراض در آن جایز نیست وکان رسول الله صلعم احسن
الناس خلقا و بود پیغمبر خدا از نیکوترین مردمان از روی خلق و کرم و حلم و وقار ولا
مسست خزا ولا حریرا ولا شیئا کان الین من کف رسول الله صلعم و مس نه
کردم من خز را و خز جامه ایست که از ابریشم و ابریشم میسازند و پوشیدن مباح است و نه ابریشم و نه
چیزیکه نرم تر باشد از کف دست مبارک پیغمبر او کفهای دست مبارک آنحضرت بغایت نرم و
ملائم بود ولا شممت مسکا قط ولا عطرا کان اطیب من عرق رسول الله صلعم
و نه بوئیدم مشک هرگز و نه هیچ خوشبوی را که باشد خوشبوی تر از عرق پیغمبر عن انس بن مالک
عن رسول الله صلعم انه کان عنده رجل به اثر صفرة مرویست از انس و رسالتمآب
که ناقل است از حضرت رسالت بدرستیکه قصه ایست که بود نزد آنحضرت مردی که بود اثر زردی
زعفران قال وکان رسول الله صلعم لا یکاد یواجه احدا بشیء یکرهه گفت انس
حال آنکه بود پیغمبر خدا که نزدیک نبود که مقابله می نمود یکی را بچیزیکه کراهت میداشت آنرا یعنی بروجهه
بمقابله چیزی نمیگفت فلما قام قال للقوم لو قلتم له یدع هذه الصفرة پس آن
هنگام که برخاست آن مرد گفت پیغمبر اگر بگوئید شما مر او را که میگذارد این خوشبوی زرد که زعفران
دارد و این از کمال خلق و حلم کریم آنحضرت بود که بطریق ملایمت امر کرد و ظاهر است که این اثر

زردی حرام بود و اگر حرام می بود منع صریح میکرد و نهی میفرمود و اوراد امر معروف و نهی از منکر چه خشونت و درشتی امر میکرد عَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ لَمْ يَكُنْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم فَاحِشًا وَّلَا مُتَفَحِّشًا مرویست از بی بی عائشه که بدستی که او گفت نبود در کلام پیغمبر فحش یعنی نه طبعا و نه تکلفا وَّلَا صَخَّابًا فِي الْاَسْوَاقِ و نه بود بلند آواز در بازارها یعنی در کمال حلم و وقار و تمکین بود وَلَا يَجْزِيْ بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ و جزا نمیداد و مکافات نمیکرد به بدی بدی را وَّلٰكِنْ يَّعْفُوْ وَيَصْفَحُ ولیکن بود که عفو میکرد و اعراض مینمود یعنی روی مبارک از آن میگردانید و در سر آن اعتراض و عفو شد عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا ضَرَبَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِيَدِهٖ شَيْئًا قَطُّ مرویست از بی بی عائشه رض که گفت نزد پیغمبر بدست مبارک خود چیزی را هرگز یعنی آدمی را و نه دابه را مر او ضربت خواه بدست خواه بچوب اِلَّا اَنْ يُّجَاهِدَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ مگر آنکه جهاد میکرد و غزا می فرمود در راه خدا تعالی مراد در آن وقت ضاربی کفار بود وَلَا ضَرَبَ خَادِمًا وَّلَا امْرَاَةً و نزد خادم را از رجال و نسا که در ملازمت و خدمت بودند و نه زن را مراد از ازواج مطهرات از این معلوم شد که زدن خادم و زن و دابه اگرچه مباح است برای ادب ولیکن ترک آن اولیٰ است عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم مُنْتَصِرًا مِّنْ مَّظْلِمَةٍ ظُلِمَهَا قَطُّ مرویست از عائشه که گفت ندیدم من پیغمبر را انتقام کشنده یعنی آنچه طلب کرده میشود از ظلم مراد آنکه اگر ایذا بدنی یا مالی از کسی بآنحضرت میرسید در صدد انتقام و کینه کشیدن نبود بلکه از آن کس عفو می فرمود چنانکه حضرت لبید یهودی سحر کرد و زن یهودیه زهر در طعام آنحضرت کرد از آنها عفو کرد مَّا لَمْ يُنْتَهَكْ مِنْ مَّحَارِمِ اللّٰهِ تَعَالٰى شَيْءٌ مادامیکه ارتکاب حرام نکنند چیزی را از محارم الله تعالیٰ یعنی تا زمانیکه از حد و شرعی تجاوز نکنند فَاِذَا انْتُهِكَ مِنْ مَّحَارِمِ اللّٰهِ تَعَالٰى شَيْءٌ پس چون مرتکب شدند بحرام خدا چیزی را یعنی از حد و شرعی تجاوز کردند كَانَ مِنْ اَشَدِّهِمْ فِيْ ذٰلِكَ غَضَبًا بود پیغمبر از سخت ترین ایشان در آن محارم از روی غضب مراد آنحضرت در تجاوز نمودن حد و والله سید غضب او سخت تر در آنها که محارم و خلق کریم و حلم و عفو عمیم آنحضرت چنان بود که انتقام نمیکرد و برای نفس خود اهمال نمی نمود حق الله را در آن وقت غضب و منتقم بود و اعانت مظلوم و ظالم را بد آنچه مستحق آن بود اجرا امر شرع شریف میکرد وَمَا خُيِّرَ بَيْنَ اَمْرَيْنِ و اختیار داده نشد آنحضرت را میان دو کار اِلَّا اخْتَارَ اَيْسَرَهُمَا مگر که اختیار میکرد آسان تر را مَا لَمْ يَكُنْ مَّاْثَمًا مادامیکه نبود ماثم و مستحبا پی گرفتن آسانتر یا امر که

نباشد آن آسان تر حرام یا مکروه در نه جائز نیست عن عائشة قالت استأذن رجل
علی رسول الله صلعم وانا عنده مرویست از بی بی عائشه که گفت اذن طلب کرد مردی از پیغمبر
یعنی اذن طلبید که در آید بملازمت پیغمبر وحال آنکه من نزد آنحضرت بودم فقال بئس ابن
العشیرة پس گفت پیغمبر بد مردیست از این قبیله او لاخو العشیرة یا گفت بد مردیست از برادر این
قبیله شک راویست وشیخ ابن حجر نور مرقده در شرح آورده که نام آن مرد عیینه بود در ان ایام
مسلمان نشده بود اگرچه اظهار اسلام میکرد پس بیان کرد آنحضرت حال او را تا بشناسند مردمان و
مغرور نشوند بسخن و لفریب او و درین دلیل است بر ذکر فاسق نمودن بچیزی که درو ست تا بدانند
مردمان و پرهیز کنند تا در شر او نیفتند و شاید که آن مرد آشکارا میکرد افعال بد را و نیست غیبت برای
مجاهر ثم اذن له فالان له القول پس اذن فرمود حضرت رسالت پناه آن مرد را که عیینه
درشت پس نرم گفت با او کلام یعنی بملایمت ونرمی با او سخن کرد و کشاده روی نمود فلما خرج
قلت یا رسول الله ما قلت ثم النت له القول پس آن مرد چون بیرون آمد گفتم من ای
پیغمبر خدا گفتی تو آنچه باز کشاده روی پیش آمدی پس نرم نرم گفتی سخن را با او فقال یا عائشة
ان من شر الناس من ترکه الناس او ودعه الناس اتقاء فحشه پس گفت پیغمبر ای
عائشه از بدترین مردمان کسی ست که ترک کنند مردمان او را یا گذارند مردمان او را از پرهیز کردن از فحش عن
الحسن بن علی سألت ابی عن سیرة رسول الله صلعم فی جلسائه مرویست از
امیر المومنین حسن که پرسیدم از پدر خود از طریقه و روش پیغمبر خدا در همنشینان خود فقال
کان رسول الله صلعم دائم البشر سهل الخلق لین الجانب پس گفت علی رض که بود پیغمبر خدا
همیشه خوش روی خوب خلق متواضع نرم طبع لیس بفظ ولا غلیظ ولا صخاب ولا فحاش
ولا عیاب ولا مشاح نبود بدخلق و درشت خوی و نه درشت آواز بر اخصام نبود
فحاش در کلام خود و افعال خود و نه عیب کننده و نه جوینده و نه بخیل یعنی صفات ذمیمه در ذات کرم
آنحضرت نبوده و همه اوصاف حمیده حضرت واجب تعالی در ذات مقدس حضرت نبوی ساخته یتغافل
عما لا یشتهی تغافل میکرد و در گذر میکرد و اشیاء از چیزیکه نمی خواست دار زو داشت آنچه سزاوار
نبود و در آن فعل از فاعل او و نه پرسید پیغمبر را که لائق نبود پرسیدن آن و لا یؤیس
منه و نا امید نمیکرد کسی را که امید میداشت از و لا یخیب فیه وجواب نمیکرد و از مجلس
سخن که سزاوار امید نیست جواب آن بلکه صبر و سکوت میکرد از ان از روی عفو و کرم قدن

تَرَكَ نَفْسَهُ مِنْ ثَلٰثٍ تحقیق ترک کرده منع می نمود نفس خود را از سه چیز اَلْمِرَاءِ وَالْاِكْبَارِ
وَمَا لَا يَعْنِيهِ از جدال و طلب بسیار مال و مشغول بودن و شدن بما لا یعنی که در هیچ وقتی
از اوقات مشغول بما لا یعنی نمیشد و در بعضی نسخ شمائل بجای اکثار اکبار است یعنی بزرگ شمردن
خود را و تکبر و ترفع است چنانکه داب سلاطین زمان است که بر خود عظمی و شانی می نهند وَتَرَكَ
النَّاسَ مِنْ ثَلٰثٍ كَانَ لَا يَذُمُّ اَحَدًا وَلَا يُعَيِّبُهُ وَلَا يَطْلُبُ عَوْرَتَهُ وَلَا يَتَكَلَّمُ
اِلَّا فِيمَا رَجَا ثَوَابَهُ و ترک کرده مردمان را از سه چیز بود پیغمبر که مذمت نمیکرد کسی را و عیب نمیکرد
کسی را و کشف حال مردم که پوشیده بود و از غیب نمی بود و تکلم نمیفرمود مگر آنچه در آن امید ثواب
و منت او وَاِذَا تَكَلَّمَ اَطْرَقَ جُلَسَاءُهُ كَاَنَّمَا عَلٰى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرُ چون تکلم میکرد پیغمبر
سر فرو میکردند و ساکت میشدند همنشینان او و مراد صحابه عظام کرام اند گویا که بر سر ایشان مرغ
نشسته است در اختیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات سوی جوانب فَاِذَا سَكَتَ
تَكَلَّمُوا لَا يَتَنَازَعُونَ عِنْدَهُ الْحَدِيثَ پس اگر خاموش میشد آنحضرت تکلم میکردند صحابه و
نزاع نمیکردند و آواز بلند بر نمیداشتند ایشان نزدیک آنحضرت صلعم در حکایت و این دلیل است بر
کمال وقار و علو رتبه آنحضرت صلعم وَمَنْ تَكَلَّمَ عِنْدَهُ اَنْصَتُوا لَهُ حَتّٰى يَفْرُغَ و کسیکه تکلم میکرد
نزد آنحضرت ساکت میشدند اهل مجلس شریف و وقتیکه تکلم میکرد از ایشان و می شنیدند حکایت
متکلم تا آنکه فارغ نمیشد متکلم از کلام خود سخنی در میان نمیگفتند و این دلیل است بر کمال ادب و
تواضع صحابه که حاصل کرده اند از شرف صحبت پیغمبر حَدِيثُهُمْ عِنْدَهُ حَدِيثُ اَوَّلِهِمْ سخن همه
ایشان نزد آنحضرت سخن اول ایشان است یعنی ملال نمیشد آنحضرت را از شنیدن سخن ایشان همچو
حدیث اول ایشان مراد آنکه سامع در اول مرتبه نشیط سماع سخن میکند و چون سخن بسیار کرده شود
ملال می آرد آنحضرت صلعم چنین نبود بلکه همه سخن ایشان را مثل سخن اول می شنید و از کمال خلق و
مودت آنحضرت صلعم بود و اگر نمی بود سخن که لائق شنیدن باشد توجه نمیکرد و التفات نمیفرمود و
يَضْحَكُ مِمَّا يَضْحَكُونَ مِنْهُ خنده میکرد از چیزیکه خنده میکردند همنشینان از آن وَيَتَعَجَّبُ مِمَّا
يَتَعَجَّبُونَ مِنْهُ و تعجب میکرد از چیزی که تعجب می کردند اصحاب او از آن و این از کرم اخلاق و
عموم اشفاق آنحضرت بود وَيَصْبِرُ لِلْغَرِيبِ عَلَى الْجَفْوَةِ فِي مَنْطِقِهِ وَمَسْئَلَتِهِ
و صبر میکرد و تحمل میفرمود آنحضرت در جفا غریب در تکلم او و سوال و حَتّٰى اِنْ كَانَ اَصْحَابُهُ
لَيَسْتَجْلِبُونَهُمْ تا آنکه بودند اصحاب کرام که می آوردند غربا را و نگاهداشت خاطر غربا میکردند

وَيَقُولُ إِذَا رَأَيْتُمْ طَالِبَ حَاجَةٍ يَطْلُبُهَا فَأَرْفِدُوهُ وميفرمود آنحضرت كه چون بينيد
طالب حاجتى كه طلب ميكند آن حاجت را پس يارى كنيد او را بعطا و احسان وَلَا يَقْبَلُ الثَّنَاءَ إِلَّا
مِنْ مُكَافِئٍ و قبول نميكرد ثنا را مگر از مقارب غير متجاوز كننده از حد و غير مقصر از مرتبه عالى و اين
دلالت ميكند بر كمال اشفاق و اخلاق و رفق آنحضرت وَلَا يَقْطَعُ عَلَى أَحَدٍ حَدِيثَهُ حَتَّى
يَجُوزَ فَيَقْطَعَهُ بِنَهْيٍ أَوْ قِيَامٍ و قطع نميكرد بر كسى حكايت او را مگر كه تجاوز ميكرد از حق
پس قطع ميكرد سخن او را به نهى كردن يا قيام از مجلس عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ قَالَ سَمِعْتُ
جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ مَا سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صلعم شَيْئًا قَطُّ فَقَالَ لَا مرويست از محمد
كه گفت شنيدم از جابر كه ميگفت سوال كرده نشد از پيغمبر چيزى را هرگز كه گفته باشد نى يعنى كه
سوال ميكرد حاجتى را هرگز رد نميكرد يا بقول حسنه كه آن وعده عطا بود و آن را وفا مى فرمود
عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلعم أَجْوَدَ النَّاسِ بِالْخَيْرِ مرويست از ابن عباس
كه گفت بود پيغمبر جوانمردترين مردمان بخيرات وَكَانَ أَجْوَدُ مَا يَكُونُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
حَتَّى يَنْسَلِخَ و بود جودتر از اوقات ديگر كه مى بود در رمضان تا كه تمام ميشد رمضان
فَيَأْتِيهِ جِبْرِيلُ فَيَعْرِضُ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ پس مى آمد او را جبرئيل پس ميخواند بر آنحضرت
قرآن را در هر سال رمضان و در شرح آورده كه در رمضان آخر سال حيات آنحضرت دو بار
عرض كرد و در روايات آمده كه حضرت رسالت پناه صلعم ميخواند قرآن را و جبرئيل مى شنيد
و در روايتى ست كه جبرئيل ميخواند و پيغمبر مى شنيد فَإِذَا لَقِيَهُ جِبْرِيلُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ
صلعم أَجْوَدَ بِالْخَيْرِ مِنَ الرِّيحِ الْمُرْسَلَةِ پس چون ملاقى ميشد او را جبرئيل بود پيغمبر بخشنده تر
كننده فيض خير مانند باد روان بود زيدن رحمت و نفع عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ
اللَّهِ صلعم لَا يَدَّخِرُ شَيْئًا لِغَدٍ مرويست از انس كه گفت بود پيغمبر كه نميگردانيد چيزى را از جهت
نفس خود ذخيره و در حديث كه پيغمبر براى نفس نفيس خود چيزى ذخيره نميساخت تا آنكه قوت يكروزه
آينده و ليكن از براى عيال قوت يكسال مينهاد وعَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى
رَسُولِ اللَّهِ صلعم فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ مرويست از امير المومنين عمر فاروق كه گفت
بدرستى آمد مردى بسوى پيغمبر پس سوال كرد آنحضرت را اينكه عطا ميكند او را چيزى فَقَالَ النَّبِيُّ
صلعم مَا عِنْدِي شَيْءٌ پس گفت پيغمبر نيست نزد من چيزى وَلَكِنِ ابْتَعْ عَلَيَّ فَإِذَا جَاءَنِي
شَيْءٌ قَضَيْتُهُ و ليكن بخر تو چيزى را و بها آن را بر ذمه من گذار پس چونكه مرا آيد چيزى از مال بوا

سکینه من ازار فقال عمر یا رسول الله صلعم قد اعطیته فما کلفک الله ما لا
تقدر علیه پس گفت امیر المومنین عمر فاروق ای پیغمبر خدا عطا کرده تو او را یکبار پس تکلیف نکرد
ترا خدا ایتعالی چیزی که قادر نیستی تو بران فکره النبي صلعم قول عمر پس مکروه داشت پیغمبر سخن
امیر المومنین عمر فقال رجل من الانصار یا رسول الله صلعم انفق ولا تخف من
ذي العرش اقلالا پس گفت مردی از انصار ای پیغمبر خدا بده و مترس ازین که خداوند عرش ترا
میگذارد و محتاج(؟) او اینکه تو میرساند و عطا میفرمود فتبسم رسول الله صلعم وعرف في وجهه
البشر لقول الانصاري پس تبسم کرد پیغمبر و شناسا شد در روی مبارک او خوشی فرح از جهت
قول انصاری ثم قال بهذا امرت پس گفت پیغمبر باتفاق و عدم خوف فقر امر کرده شده ام
عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت اتیت النبي صلعم بقناع من رطب و
اجر زغب مرویست از ربیع که گفت آمدم بملازمت پیغمبر بطبقی پر از خرما تر و خیار ها که بران پری
بود مانند موی چوزه فاعطاني ملأ کفه حلیا و ذهبا پس عطا کرد مرا پری کف دست خود
زیور طلا عن عائشة رض ان النبي صلعم کان یقبل الهدیة ویثیب علیها مرویست
از عائشه که گفت بدرستی که پیغمبر بود که قبول میکرد هدیه را و عوض میداد بران مقابله هدیه بهدیه

باب ما جاء في حیاء رسول الله صلعم

این بابیست که آمده در صفت حیاء پیغمبر خدا
عن ابي سعید الخدري قال کان رسول الله صلعم اشد حیاء من العذراء في
خدرها وکان اذا کره شیئا عرفناه في وجهه مرویست از ابو سعید که گفت بود پیغمبر
بسیار حیا کننده از دختر بکر که باشد در پرده و بود آنحضرت چون مکروه میداشت چیزی را می‌شناختیم
آن را در روی مبارک او وعن موسی بن عبد الله ابن یزید الخطمي عن مولی لعائشة
قال قالت عائشة ما نظرت الی فرج رسول الله صلعم او قالت ما رأیت فرج
رسول الله صلعم قط مرویست از موسی در انحال که ناقل بود از مولی عائشه را که گفت گفت بی بی
عائشه نظر کردم من بسوی اندام نهانی پیغمبر یا گفت بی بی ندیدم من هرگز اندام آنحضرت را این
کمال حیا پیغمبر بود صلعم

باب ما جاء في حجامة رسول الله صلعم

این بابیست که آمده در صفت حجامت پیغمبر خدا صلعم عن حمید قال سئل انس بن مالک عن
کسب الحجام فقال انس احتجم رسول الله صلعم حجمه ابو طیبة فامر له
بصاعین من طعام مرویست از حمید که گفت پرسیده شد از انس از کسب حجام یعنی از حاصل اجرت

ادمراد از سوال حل و حرمت است پس گفت انس که حجامت کرد پیغمبر حجامت نمود آن سرور را ابوطیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم او را بدو صاع از غله و چون آنحضرت اجرة داد ظاهر است که اجره حجامت حلال است و لیکن کسب دنی است و کلم اهله فوضعوا عنه من خراجه و سخن کرد موالی او را یعنی سید غلام نمود که از خراج او چیزی کم کنند وقال ان افضل ما تداویتم به الحجامة او ان من امثل دوائکم الحجامة و گفت پیغمبر بدرستیکه بهترین چیزیکه مداوا کنید شما یا آنکه حجامت یا بدرستیکه از بهترین دوای شما است حجامت شک راویست عن علی ان النبی صلعم احتجم وامرنی فاعطیت الحجام اجره مرویست از امیر المومنین علی که گفت بدرستیکه پیغمبر حجامت کرد و امر کرد مرا پس من دادم حجام را اجرت او وعن ابن عباس قال ان النبی صلعم احتجم فی الاخدعین وبین الکتفین واعطی الحجام اجره ولو کان حراما لم یعطه مرویست از ابن عباس که گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم حجامت کرد در اخدعین که دو رگ اند بهر دو جانب گردن میان دو شانه و داد حجام را اجرت او و اگر بود اجرت حجام حرام نمیداد او را عن ابن عمر ان النبی صلعم دعا حجاما فحجمه وسأله کم خراجک فقال ثلثة اصع فوضع عنه صاعا واعطاه اجره مرویست از ابن عمر که گفت بدرستیکه پیغمبر بخواند حجام را پس حجامت کرد او را و پرسید آنحضرت از او که چند است خراج تو یعنی چه میدهند ترا پس گفت حجام که سه صاع است پس نهاد از وی یکی را و داد او را مزد او عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلعم یحتجم فی الاخدعین والکاهل وکان یحتجم بسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین مرویست از انس که گفت بود پیغمبر که حجامت میکرد از دو رگ گردن و پس سر و بود آنحضرت که حجامت میکرد در هفدهم و نوزدهم و بیست یکم از ماه عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم احتجم وهو محرم بملل علی ظهر القدم مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر حجامت کرد در حالتی که محرم بود یعنی احرام بسته بود بموضع ملل که واقع میان مدینه و مکه بر پشت پای

باب ما جاء فی اسماء رسول الله صلعم

این باب حدیثی است که آمده در نامهای پیغمبر عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال قال رسول الله صلعم ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر مرویست از جبیر بن مطعم که گفت گفت پیغمبر بدرستی که مرا نامهاست من محمدم و من احمدم نام نهاده شده باین نامها از جهت کثرت خصائل

محموده و نامید عبد المطلب که ستایش کنند محمد را اهل آسمان و اهل زمین و حق تعالی چنان کرد که او
امید داشته بود و ابو نعیم آورده که در حدیث قدسی وارد شده که الله تعالی فرمود قسم بعزت
و جلال من عذاب نکنم احدی را که نامیده شود بنام یعنی محمد و احمد و منم ماحی آنکه محو می کند بمن
الله تعالی کفر را یعنی بعث من کفر را محو و باطل کرد از مکه و مدینه و دیار عرب و اکثر بلاد و ممالک
معموره وَأَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى قَدَمِيَّ و منم حاشر یعنی حشر میکند یعنی
بر می انگیزاند خدای تعالی آدمیان را بر قدم من یعنی اول حشر من میشود و بعد از آن انبیاء دیگر و در
آخر زمان بعث من قیامت قائم میشود وَأَنَا الْعَاقِبُ وَالْعَاقِبُ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ
نَبِيٌّ و منم آخر همه انبیا و عاقب آن کسی است که بعد او نبی نیست یعنی خاتم انبیاست عَنْ
حُذَيْفَةَ قَالَ لَقِيتُ النَّبِيَّ صلعم فِي بَعْضِ طُرُقِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ أَنَا مُحَمَّدٌ وَأَنَا
أَحْمَدُ وَأَنَا نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ مرویست از حذیفه که گفت ملاقات کردم پیغمبر را
در بعضی راه مدینه طیبه پس گفت پیغمبر منم محمد و منم احمد و منم پیغمبر رحمت و منم پیغمبر که قبول توبه ببرکت
من است درین امت وَأَنَا الْمُقَفِّي وَأَنَا الْحَاشِرُ وَنَبِيُّ الْمَلَاحِمِ و منم از پی در آینده و منم
حاشر یعنی حشر میکند حق سبحانه و تعالی اول مرا یعنی اول من برخیزم روز حشر

باب

مَا جَاءَ فِي عَيْشِ رَسُولِ اللهِ صلعم این بابیست که آمده در باب عیش پیغمبر و درین
کتاب دو باب در عیش واقع شده است اول باب کوتاهیست مشتمل بر دو حدیث و دوم باب
طویل و عیش را تفسیر کرده بحیات و طعام آنچه بآن زیست کنند و درین باب اراده از حیات و
طعام محتمل است و وجه آنکه مصنف بیان عیش را در دو باب آورده ظاهر نیست مگر آن باب محمول
شود بر طعام و این باب بر زیستن یا بر آنچه بآن زیست کنند عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ
النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ يَقُولُ أَلَسْتُمْ فِي طَعَامٍ وَشَرَابٍ مَا شِئْتُمْ لَقَدْ رَأَيْتُ نَبِيَّكُمْ صلعم
وَمَا يَجِدُ مِنَ الدَّقَلِ مَا يَمْلَأُ بَطْنَهُ مرویست از سماک که گفت شنیدم من از نعمان که میگفت
آیا نیستید شما در طعام و شراب آنچه میخواهید یا مادام که می خواهید بر آن قادر اید از خوردن و
آشامیدن والله که بتحقیق دیدم پیغمبر شما را و حال آنکه نمییافت از بدترین خرما چه جای خرمای نیک آن
قدر که پر کند شکم را و مقصود آنست که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با وجود ضعف معیشت هرگز
از شکر حق خالی نبود باید که شما با وجود این بسطت نعمت از شکر خالی نباشید و حق نعمت شکر بجا آرید
یا آنکه حضرت حاضر را نگاه داشت و خاطر بجمع و ذخیره نگماشت شما باید که باو اقتدا کنید و طریق

جمع بال و اذخار را بالکنید عن عائشة رض قالت ان کنا آل محمد نمکث شهرا
ما نستوقد بنار ان هو الا التمر والماء مرویست از عائشه که گفت که آل محمد یم میگذرد
ماه که افروخته نمیشود در خانه پیغمبر آتش بجهت چراغ و نه غیر آن یعنی برای طبخ اینکه نبود دیگر خرما و
آب عن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلعم الجوع ورفعنا عن بطوننا
عن حجر حجر فرفع رسول الله صلعم عن بطنه عن حجرین مرویست از ابی طلحه که گفت
شکایت بردیم از گرسنگی بسوی پیغمبر پس برداشتیم از شکمهای خود از سنگ سنگ یعنی هر یک شکم
یک سنگ بود دیدیم که بسته بود پس برداشت پیغمبر از شکم خود دو سنگ و فهم میشود که شد بطن از جهد
مباح است و حدیث دال است بر آنکه اظهار شکوه او مکروهات نزد غیر مذموم نیست و منافی شکر
و رضا نه عن ابی هریرة قال خرج النبی صلعم فی ساعة لا یخرج فیها ولا
یلقاه فیها احد فاتاه ابو بکر فقال ما جاء بک یا ابا بکر فقال خرجت القی
رسول الله صلعم وانظر فی وجهه والتسلیم علیه فلم یلبث ان جاء عمر
فقال ما جاء بک یا عمر قال الجوع یا رسول الله مرویست از ابو هریره که گفت بیرون
آمده بود پیغمبر در ساعتی که عادت نبود که بیرون آید در آن ساعت و ملاقات نمیکرد در آن ساعت
هیچکس آنسرور را پس آمد بسوی آنحضرت ابو بکر صدیق پس گفت پیغمبر چه آورده است ترا ای ابا بکر پس
گفت صدیق اکبر بیرون آمده ام از برای دریافتن پیغمبر پس درنگ نکردند ایشان تا آمد عمر یا آنکه
درنگی نداشت آمدن عمر پس گفت پیغمبر چه چیز آورده است ترا ای عمر گفت گرسنگی ای پیغمبر خدا
فقال رسول الله صلعم وانا قد وجدت بعض ذلک فانطلقوا الی منزل ابی
الهیثم بن التیهان الانصاری وکان رجلا کثیر النخل والشاء ولم یکن له
خدم فلم یجدوه پس گفت پیغمبر بدستی که یافته ام بعض از جوع یعنی از آن جوع که موجب خروج
از بیت شده همچنین پس روان شدند بمنزل ابی الهیثم و او مردی بسیار نخل و بسیار گوسفند بود
و نبود او را خادمان پس نیافتند او را فقالوا لامراته این صاحبک فقالت انطلق
لیستعذب لنا الماء فلم یلبثوا ان جاء ابو الهیثم بقربة یزعبها فوضعها
ثم جاء یلتزم النبی صلعم ویفدیه بابیه وامه پس گفتند زن او را که کجاست یار تو
یعنی شوهر تو پس گفت که رفته است که طلب آب شیرین کند از برای ما پس درنگ نکردند ایشان تا آمد
ابی الهیثم با مشکی پر آب که برداشته بود آنرا پس نهاد آنرا پس آمده در بر گرفت آنحضرت را و گفت پدر

و مادر فدای تو باد ثم انطلق بهم الى حديقته فبسط لهم بساطا ثم انطلق الى
نخلة فجاء بقنو فوضعه فقال النبي صلعم افلا تنقيت لنا من رطبه فقال يا رسول
الله صلعم اني اردت ان تختاروا او تخيروا من رطبه وبسره فاكلوا وشربوا
من ذلك الماء فقال النبي صلعم هذا والذي نفسي بيده من النعيم الذي
تسألون عنه يوم القيامة ظل بارد ورطب طيب وماء بارد ببرد
ایشان از بستان پس گسترد جهت ایشان فرشی را پس رفت بسوی درختی از خرما پس خوشه آورد
پس نهاد آنرا پس گفت پیغمبر صلعم چرا پاک نکردی پس نکردی برای ما از رطبش پس گفت یا رسول الله خواستم
که من میخواهم شما برگزینید از رطبش و بسرش پس خوردند و آشامیدند از آن آب پس گفت پیغمبر صلعم
بآن خدائیکه روح من در قبضهٔ قدرت اوست اینکه حاصل شد از آن نعیم که پرسیده خواهد شد از آن روز
قیامت سایهٔ خنک و رطب پاکیزه و آبی خنک فانطلق ابو الهيثم ليصنع لهم طعاما فقال
النبي صلعم لا تذبحن لنا ذات در فذبح لهم عناقا او جديا فاتاهم بها
فاكلوا پس روان شد ابو الهيثم از برای آنکه جهت ایشان طعامی بسازد پس گفت پیغمبر جهت ما شیردار را
را مکش پس ذبح کرد از برای ایشان بزغاله ماده که بسال نرسیده بود یا بزغاله نر پس حاضر ساخت
آنرا پس تناول فرمودند فقال النبي صلعم هل لك خادم قال لا فاذا اتانا سبي
فأتنا فأتي النبي صلعم براسين ليس معهما ثالث فاتاه ابو الهيثم فقال
النبي صلعم اختر منهما قال يا نبي الله اختر لي فقال النبي صلعم ان المستشار
مؤتمن خذ هذا فاني رايته يصلي واستوص به معروفا پس گفت پیغمبر آیا هست
خادمی گفت ابو الهیثم که نی گفت پیغمبر هرگاه که آید برای ما بنده پس بیا تو بسوی ما پس آورده شد برای
بخدمت پیغمبر دو کس نیز و بآن دو کس سوم نبی یعنی همین دو کس بنده بود پس آمد ابو الهیثم بسوی پیغمبر
پس فرمود پیغمبر که اختیار کن از ایشان پس گفت یا نبی الله تو اختیار کن برای من پس گفت پیغمبر
که بدرستی که از و طلب مشورت کرده آید او راست امین باشد بگیر این را پس بدرستی که من دیده ام که او را
نماز میگذارد و نماز علامت صلاح است و بوصیت فرا گیر خوب با او فانطلق ابو الهيثم الى
امراته فاخبرها بقول رسول الله صلعم فقالت امراته ما انت ببالغ ما قال
فيه النبي صلعم الا ان تعتقه قال فهو عتيق فقال رسول الله صلعم ان الله
تعالى لم يبعث نبيا ولا خليفة الا وله بطانتان بطانة تامره بالمعروف

وَتَنْهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَبِطَانَةٌ لَا تَأْلُوهُ خَبَالًا وَمَنْ يُوقَ بِطَانَةَ السُّوءِ فَقَدْ
وُقِيَ پس رفت ابو الهیثم بسوی زن خود پس خبر داد او را بقول پیغمبر پس گفت زن او که تو نمیرسی
بحق آنکه پیغمبر گفت الا آنکه او را آزاد کنی زیرا که حقوق معروف بر شان غیر شائق است ابو الهیثم گفت
ابو الهیثم بنابرین او آزاد است پس گفت پیغمبر خدا تعالی بر نه انگیخته پیغمبری را و نه خلیفه را هیچ جای
الا که او را دو صاحب سر بوده که در امور دخل میکرده اند یکی امر میکرد او را بالمعروف و نهی میکرد او را
از منکر و دیگری کم ترک نکرده است او را هیچ فساد بر این منع نمیکرده او را از فساد و هر کس نگاهداشته شود از صاحب
بد پس بتحقیق که نگاهداشته شد و در حدیث دلالت است بر آنکه جائز باشد برای جماعتی که بخانه دوستی
دیاری که با و اعتماد باشد بی طلب بروند و بدانکه مناسب آنست که پیش مهمان اولا حاضری بیارند
بعد از آن فکر مطبوخ نمایند چه شاید او را جوع غالب باشد و انتظار دشوار بود و دیگر آنکه مهمان را
بآنچه میسر شود مهمان داری کند عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي الْحَازِمِ قَالَ سَمِعْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي
وَقَّاصٍ يَقُولُ إِنِّي لَأَوَّلُ رَجُلٍ أَهْرَاقَ دَمًا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَإِنِّي لَأَوَّلُ رَجُلٍ رَمَى
بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي أَغْزُو فِي الْعِصَابَةِ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ
اللّٰهِ صلعم مَا نَأْكُلُ إِلَّا وَرَقَ الشَّجَرِ وَالْحُبْلَةِ مرویست از قیس که گفت شنیدم از سعد
میگفت بدرستیکه من اول مردی ام که خون ریخته در راه خدای تعالی و بدرستیکه من اول مردی ام که
انداخته تیر در راه خدای تعالی و الله هر آینه دیده ام خود را که غزو میکرده ام در جماعتی از صحابه
پیغمبر در حالتیکه نمیخوردیم مگر برگ درختان و میوه درخت بادیه حَتَّى إِنْ كَانَ أَحَدُنَا لَيَضَعُ كَمَا تَضَعُ
الشَّاةُ وَالْبَعِيرُ وَأَصْبَحَتْ بَنُو أَسَدٍ يُعَزِّرُونَنِي فِي الدِّينِ لَقَدْ خِبْتُ إِذًا وَضَلَّ
عَمَلِي تا بجائی که یکی از ما می نهاد فضله چنانکه گوسفند و شتر گذاشته اند و بنو اسد چنانکه مرا
تادیب میکنند در دین تا واقع میگردانید در دین هر آینه نا امید شدم وقتیکه حال من این باشد
که تعلیم خود نکنم با وجود صلاحیت در دین مرا تادیب باید کرد و گم شد عمل من یعنی گم گشته عمل
و من از زیان زدگان شده ام و آن گفتار این عمل بود که نیکو نمیگذاری نماز عَنْ خَالِدِ بْنِ
عُمَيْرٍ وَشُوَيْسًا أَبَا الرُّقَادِ قَالَا بَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عُتْبَةَ بْنَ غَزْوَانَ وَقَالَ
انْطَلِقْ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي أَقْصَى أَرْضِ الْعَرَبِ وَأَدْنَى بِلَادِ أَرْضِ
الْعَجَمِ فَأَقْبَلُوا حَتَّى إِذَا كَانُوا بِالْمِرْبَدِ وَجَدُوا هٰذَا الْكَذَّانَ فَقَالُوا مَا هٰذِهِ قَالُوا هٰذِهِ الْبَصْرَةُ
فَسَارُوا حَتَّى إِذَا بَلَغُوا حِيَالَ الْجِسْرِ الصَّغِيرِ فَقَالُوا هٰهُنَا أُمِرْتُمْ فَنَزَلُوا فَذَكَرُوا

الحدیث بطوله مرویست از خالد و شویس گفتند ایشان که فرستاد امیر المومنین عمر فاروق عتبه را گفت برو تو هر که با تست از لشکر اسلام تا وقتی که باشید در دورتر جای از زمین عرب نزدیک شهرهای زمین عجم پس عتبه و کسانیکه با او بودند رفتند تا مربد که موضعی است از بصره دیدند یافتند این سنگ نرم را پس از بعضی پرسیدند که این چیست آن بعض جواب دادند که این بصره است و سنگی سفید است پس سیر کردند تا رسیدند برابر پل خرد پس گفتند که اینجا است که مامور شده اید شما باقامت آن پس آنجا فرود آمدند پس ذکر کردند راویان این حدیث را بدرازا و مضمون حدیث آنست که چون فرود آمدند استمداد کردند از بعضی دهاقین خورستان پس آنها آمدند و چون مشاهده ضعف حال کردند در مقام قتال شدند پس آنها را منصرف ساخته بنا بصره کردند بسبب آنکه امیر المومنین عمر او را با جماعتی که با او بودند مامور باقامت آن مکان فرمود و بسبب آن بود که یزدجرد از اهل هند استمداد کرده بود و بقصد حرب عرب اهل هند متوجه شده بودند و امیر المومنین خواست که بر سر راه ایشان جمعی بوده باشند تا ایشان را مانع آیند و بنا بصره در هفدهم سالها هجرت واقع شده قال فقال عتبة بن غزوان لقد رأیتني واني لسابع سبعة مع رسول الله صلعم ما لنا طعام الا ورق الشجر حتى تقرحت اشداقنا فالتقطت بردة فقسمتها بيني وبين سعد فما منا من اولئك السبعة احد الا هو امير مصر من الامصار وستجربون الامراء بعدنا گفت راوی پس گفت عتبه که بخدا سوگند که بتحقیق دیده ام خود را در حالتی که بودم هفتمی از هفت کس که با پیغمبر خدا بودند نبود ما را طعامی مگر برگ درخت تا غایتی که گوشهای دهن ما ریش شده بود و پس یافتم برده یعنی چادری پس بخش کردیم آنرا میان خود و سعد پس نیست از ما از آن هفت کس هیچ یک الا که امیر شهریست از شهرها و زود تجربه خواهند کرد امرا بعد از ما عن انس قال قال رسول الله صلعم لقد اخفت في الله وما يخاف احد ولقد اوذيت في الله وما يؤذى احد ولقد اتت علي ثلثون من بين ليلة ويوم وما لي ولبلال طعام ياكله ذو كبد الا شيء يواريه ابط بلال مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر البته تحقیق ترسانیده شدم من در شان خدای تعالی یا از برای او و حال آنکه ترسانیده نمیشود هیچکس جهت ایمنی در آن زمان یا آنکه ترسانیده میشد هیچکس و البته تحقیق ایذا داده شدم من در شان حق تعالی یا از برای او یعنی دین او و حال آنکه ایذا کرده نمیشود هیچکس و البته تحقیق آمده بود در حالی که گذشت بر من آنکه عدد آن سی بود

کذلک احمد فی استعداد اهل الهند ... فی بنی ... حال ... اوذیت ... لفظ الله

که آن شب و روز بوده یعنی اینقدر عرصه بدین حالت میگذشت که نبوده است مر او مر بلال را طعامی که میخورد آنرا
جگرداری مگر چیزی از غذا که پوشیده میکرد آنرا بغل بلال بجهت قلت وی مصنف گفته که این حال
وقتی بوده که از مکه برآمده بود و بلال در ملازمت پیغمبر بوده و این قبل هجرت مدینه نیست چرا
که باتفاق بلال در آن سفر همراه نبوده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم لَمْ يَجْتَمِعْ عِنْدَهٗ
غَدَاءٌ وَلَا عَشَاءٌ مِنْ خُبْزٍ وَلَحْمٍ اِلَّا عَلٰى ضَفَفٍ مرویست از انس که گفت پیغمبر جمع
نشد نزد آنحضرت صلعم طعام چاشت و طعام شام از نان و گوشت مگر در تنگی عَنْ نَوْفَلِ
بْنِ اِيَاسٍ الْهُذَلِيِّ قَالَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ لَنَا جَلِيْسًا وَكَانَ نِعْمَ الْجَلِيْسُ
وَاِنَّهُ انْقَلَبَ بِنَا ذَاتَ يَوْمٍ حَتّٰى اِذَا دَخَلْنَا بَيْتَهُ وَدَخَلَ فَاغْتَسَلَ ثُمَّ خَرَجَ
وَاُتِيْنَا بِصَحْفَةٍ فِيْهَا خُبْزٌ وَلَحْمٌ فَلَمَّا وُضِعَتْ بَكٰى عَبْدُ الرَّحْمٰنِ مرویست از نوفل
بن ایاس که گفت بود عبد الرحمن مارا همنشین و بود نیکو همنشین و بدرستی که سخن اینست باز گردانید ما را
روزی که با ان متوجه بودیم بسوی خانه خود تا آنکه چون درآمدیم با خانه او در آمدیم و درآمد
عبد الرحمن بخانه پس غسل کرد و بیرون آمد و آورد مارا کاسه که پنج کس از آن سیر شوند که در آن گوشت
و نان بوده پس چون آن کاسه نهاده شد گریست عبد الرحمن فَقُلْتُ لَهٗ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ
مَا يُبْكِيْكَ پس گفتم مر او را ای ابا محمد چه چیز ترا در گریه انداخت قَالَ هَلَكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَ
لَمْ يَشْبَعْ هُوَ وَاَهْلُ بَيْتِهٖ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيْرِ گفت رحلت فرمود پیغمبر در حالیکه سیر نشد
آن سرور و اهل بیت او از نان جو فَلَا اَرَانَا اُخِّرْنَا لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَنَا پس گمان نمی بردیم که خود
را که تاخیر کرده شده باشیم از برای آنچه خیر ماست زیرا که عیش ما بر خلاف عیش آنحضرت چنانکه دستی
ست و عیش آنحضرت در غایت ضیق بوده باب مَا جَاءَ فِيْ سِنِّ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم
این باب حدیثی ست که آمده در سال حیات آن سرور عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ مَكَثَ النَّبِيُّ
صلعم بِمَكَّةَ ثَلٰثَ عَشْرَةَ يُوْحٰى اِلَيْهِ وَبِالْمَدِيْنَةِ عَشْرًا وَتُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ
ثَلٰثٍ وَسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست از ابن عباس رض که گفت مکث کرد پیغمبر در مکه سیزده سال که
می آمد باو وحی و در مدینه ده سال و رحلت نمود بعالم بقا و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود
عَنْ جَرِيْرٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ اَنَّهٗ سَمِعَهٗ يَخْطُبُ قَالَ مَاتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَسِتِّيْنَ وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ وَاَنَا ابْنُ ثَلٰثٍ وَسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست
از جریر که شنید جریر از معاویه در حالیکه خطبه میخواند گفت رحلت فرمود

بدله بجان همان

پیغمبر در حالتیکه شصت و سه سال بود و ابوبکر و عمر نیز درین سن رحلت نمودند و من شصت
و سه ساله ام و توقع من آنست که درین سن بموافقت ایشان بمیرم و معاویه از بعد این در
قید حیات بود تا غایتیکه بهفتاد و هشت سالگی رسید و بعضی گفته اند هشتاد سال عمر یافت
عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست از
عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر رحلت فرمود در حالتی که آنحضرت شصت و سه سال عمر داشت عَنِ
ابْنِ عَبَّاسٍ يَقُوْلُ تُوُفِّيَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَسِتِّيْنَ مرویست از
ابن عباس که میگفت رحلت فرمود پیغمبر و حال آنکه عمر او شصت و پنج سال بود و موافقت میان
این حدیث و احادیث گذشته آنست که گوئیم راوی شصت و سه سال سال ولادت و سال
وفات نشمرده از جهت عدم کمال آن و راوی شصت و پنج سال ولادت و سال وفات را
شمرده عَنْ دَغْفَلِ بْنِ حَنْظَلَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم قُبِضَ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَسِتِّيْنَ
سَنَةً مرویست از دغفل که گفت بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد در حالتی که سن او شصت
و پنج ساله بود وَعَنْ رَبِيْعَةَ ابْنِ اَبِيْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّهُ سَمِعَ يَقُوْلُ
كَانَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم لَيْسَ بِالطَّوِيْلِ الْبَائِنِ وَلَا بِالْقَصِيْرِ وَلَا بِالْاَبْيَضِ الْاَمْهَقِ
وَلَا بِالْاٰدَمِ وَلَا بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ وَلَا بِالسَّبْطِ مرویست از ربیعه در آنحال که ناقل است
از انس که بدرستیکه قصه ایست شنیده از انس که میگفت بود پیغمبر دراز نمایان و نه کوتاه و نه سفید بسیار
کچ رنگ و نه گندم گون تیره و نه بود در ولیده موی فرو هشته یعنی بود میانه بالا رنگ مبارک
آنسرور سفید بسرخی مائل و موی مبارک او خمی پیچیده داشت بَعَثَهُ اللهُ تَعَالٰى عَلٰى رَاْسِ
اَرْبَعِيْنَ سَنَةً فَاَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِيْنَ وَبِالْمَدِيْنَةِ عَشْرَ سِنِيْنَ وَتَوَفَّاهُ
اللهُ تَعَالٰى عَلٰى رَاْسِ سِتِّيْنَ سَنَةً وَلَيْسَ فِيْ رَاْسِهٖ وَلِحْيَتِهٖ عِشْرُوْنَ شَعْرَةً
بَيْضَاءَ فرستاد خدای تعالی او را بسوی خلق بر سر سال چهلم یعنی بر سر آخر سال چهلم پس اقامت کرد
بمکه بعد نبوت سیزده سال و در مدینه ده سال و میرانید خدای تعالی او را بر سر شصت سال و حال آنکه نبود در
محاسن آنسرور بیست موی سفید **باب مَا جَاءَ فِيْ وَفَاةِ رَسُوْلِ اللهِ صلعم** این
بابیست در بیان احادیثی که آمده در وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اٰخِرُ
نَظْرَةٍ نَظَرْتُهَا اِلٰى رَسُوْلِ اللهِ صلعم كَشَفَ السِّتَارَةَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ فَنَظَرْتُ
اِلٰى وَجْهِهٖ كَاَنَّهٗ وَرَقَةُ مُصْحَفٍ مرویست از انس که گفت بود آخر نظر من بسوی پیغمبر

در زمانیکه بر داشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی روی مبارک آنحضرت گویا که ورق
مصحف یعنی در کمال جمال و خوشی روی و صفائی چهره و لمعان نور وَالنَّاسُ خَلْفَ اَبِیْ بَکْرٍ و
حال آنکه مردمان پس ابو بکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند فَاَشَارَ اِلَی النَّاسِ اَنِ
اثْبُتُوْا پس اشارت کرد پیغمبر مردمان اینکه ثابت باشید شما بحال خود باشید وَاَبُوْ بَکْرٍ یَؤُمُّهُمْ
و ابو بکر امامت کرد ایشان را وَاَلْقَی السِّجْفَ و فرو و انداخت پیغمبر پرده را و آورده اند که
این نماز بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده وَتُوُفِّیَ مِنْ اٰخِرِ ذٰلِکَ الْیَوْمِ
و رحلت فرمود آنحضرت در آخر این روز یعنی دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت
و اتفاق دارند اهل حدیث و سیر و تواریخ که آنحضرت در وقت ضحوه کبری یعنی چاشت بروضه
رضوان شتافتند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِیِّ صلعم اِلٰی صَدْرِیْ اَوْ
قَالَتْ اِلٰی حِجْرِیْ مرویست از عائشه که گفت بودم من تکیه دهنده پیغمبر بسوی سینه خود یا گفت
بسوی کنار خود فَدَعَا بِطَسْتٍ لِیَبُوْلَ فِیْهِ ثُمَّ بَالَ فَمَاتَ پس طلبید طشت را تا بول
کند دران پس بول کرد و بعد ازان رحلت فرمود عَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ
اللّٰهِ صلعم وَهُوَ بِالْمَوْتِ وَعِنْدَهٗ قَدَحٌ فِیْهِ مَاءٌ وَهُوَ یُدْخِلُ یَدَهٗ فِی الْقَدَحِ
ثُمَّ یَمْسَحُ وَجْهَهٗ بِالْمَاءِ ثُمَّ یَقُوْلُ اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی مُنْکَرَاتِ الْمَوْتِ اَوْ قَالَ
سَکَرَاتِ الْمَوْتِ مرویست از عائشه بدرستیکه گفت دیدم پیغمبر را در حالتیکه مشغول بود بموت
و حال آنکه نزد او بود قدحی که دران آب بود آنحضرت درمی آورد دست خود را در قدح می مالید روی مبارک خود را
با آب پس میگفت خدایا یاری ده مرا بر مکروهات موت یا گفت یاری ده مرا بر شداید موت شک
راویست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَا اَغْبِطُ اَحَدًا بِهَوْنِ مَوْتٍ بَعْدَ الَّذِیْ رَاَیْتُ مِنْ
شِدَّةِ مَوْتِ النَّبِیِّ صلعم مرویست از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت شد اختلاف
کردند صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در مسجد دفن کنیم و بعضی گفتند در بقیع و بعضی گفتند
بمکه بریم فَقَالَ اَبُوْ بَکْرٍ سَمِعْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم شَیْئًا مَا نَسِیْتُهٗ پس گفت ابو بکر
صدیق شنیدم من از پیغمبر چیزی را یعنی سخن را که فراموش نکرده ام آنرا قَالَ مَا قَبَضَ اللّٰهُ نَبِیًّا
اِلَّا فِی الْمَوْضِعِ الَّذِیْ یُحِبُّ اَنْ یُدْفَنَ فِیْهِ اِدْفِنُوْهُ فِیْ مَوْضِعِ فِرَاشِهٖ گفت پیغمبر
قبض نکند الله تعالی روح نبی مگر جای آنکه دوست میدارد خدایا پیغمبر اینکه دفن کرده شود دران
محل گفت صدیق بنید شما آنحضرت را در فراش او یعنی در همانجا که قبض روح آنحضرت شده عَنْ

ابنِ عبّاسٍ وعائشۃَ اَنَّ اَبَابکرٍ قبّلَ النبیَّ صلعم بعدَ ما مات روایت است از
ابن عباس و عائشہ بدرستیکہ ابوبکر رض بوسہ داد پیغمبر علیہ السلام را پس از وفات آنحضرت عن
عائشۃَ اَنَّ اَبابکرٍ دخل علی النبیِّ صلعم بعدَ وفاتِہٖ مرویست از عائشہ کہ گفت بدرستیکہ
ابوبکر صدیق درآمد بعداز وفات آنسرور فوضع فمہ بین عینیہ و وضع یدیہ علی
ساعدیہ بنہاد صدیق دہن را میان دو چشم آنحضرت و نہاد دو دست خود را بر دو بازو
آنحضرت وقال وانبیاہ واصفیاہ واخلیلاہ و گفت ای نبی حق وای صفی حق وای خلیل
حق عن انسٍ قال لمّا کان الیوم الذی دخل فیہ رسولُ اللہِ صلعم المدینۃَ اضاء
منھا کلُّ شیءٍ مرویست از انس کہ گفت بود روزی آنکہ درآمد پیغمبر مدینہ را روشن شد از ان
ہر چیز فلمّا کان الیومُ الذی مات فیہ اظلم منھا کلُّ شیءٍ پس بود روزی آنکہ رحلت
فرمود آنحضرت درآن روز تاریک بود از ان مدینہ روزی وما نفضنا ایدینا عن التراب
وانّا لفی دفنہٖ صلعم حتّی انکرنا قلوبنا و نیفشانده بودیم ما دستہا خود را از خاک حالتیکہ در
بدرستی ما ہر آینہ بودیم در دفن پیغمبر مشغول تا غایت خلافت معہود یافتیم از دلہا خود عن
عائشۃَ قالت توفّی رسولُ اللہِ صلعم یومَ الاثنین مرویست از عائشہ کہ گفت رحلت
فرمود پیغمبر روز دوشنبہ دوازدہم ربیع الاول وقت چاشت بلند مانند وقت درآمدن بمدینہ
عن جعفرِ بنِ محمّدٍ عن ابیہ قال قُبض رسولُ اللہِ صلعم یومَ الاثنین فمکث
ذلک الیومَ ولیلۃَ الثلثاء ویومَ الثلثاء ودُفن من اللیل مرویست از امام جعفر صادق
بن محمد باقر در انحال کہ ناقل ست از پدر خود کہ گفت قبض کردہ شد روح پیغمبر روز دوشنبہ پس
نگاہداشت آنحضرت را آن روز و شب سہ شنبہ و دفن کردہ شد و مراد ازین چہار شنبہ ست وقال
سفیانُ وقال غیرہٗ یسمع صوتَ المساحی من آخر اللیل و گفت سفیان و گفت غیر او
یعنی امام محمد باقر شنیدہ میشد آواز بیلہا در آخر شب چہار شنبہ عن ابی سلمۃَ بن عبد
الرحمٰن بن عوفٍ قال توفّی رسولُ اللہِ صلعم یومَ الاثنین ودُفن یومَ الثلثاء
مرویست از ابی سلمہ کہ گفت رحلت فرمود پیغمبر روز دوشنبہ و دفن کردہ شد روز سہ شنبہ بعضی از
محدثان حمل بر سہو یکی از رواۃ این حدیث کردہ اند کہ دفن آنحضرت روز سہ شنبہ نبودہ بلکہ در
شب چہار شنبہ بودہ و جمہور برین قول اند عن سالمِ بنِ عبیدٍ وکانت لہ صحبۃ
قال اُغمی علی رسولِ اللہِ صلعم فی مرضہٖ فافاق مرویست از سالم و بود مر اورا

صحبت یعنی از اصحاب صفه بوده گفت سالم فرو رفتگی شد بر پیغمبر یعنی غشی واقع شد در مرض او پس
بهوش آمد فقال حضرت الصلوة فقالوا نعم پس گفت پیغمبر آیا وقت نماز شد پس
گفتند آری فقال مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابا بکر فلیصل للناس او قال
بالناس پس گفت پیغمبر امر کنید بلال را پس گوید اذان کند وامر کنید ابا بکر را پس گو نماز میگذارد مر مردمان
را یا گفت نماز میگذارد مردمان شک راویست ثم اغمی علیه فافاق فقال مروا بلالا
فلیؤذن ومروا ابا بکر فلیصل بالناس پس فرو رفتگی شد بر پیغمبر پس بهوش آمد پس گفت
امر کنید بلال را تا اعلام کند وامر کنید ابا بکر را تا نماز بگذارد مردمان فقالت عائشة
ان ابی رجل اسیف اذا قام ذلک المقام بکی پس گفت عائشه بدرستیکه پدر من مردی
نرم دل است چون بایستد بآن مقام گریه کند از جهت تدبر معانی قرآنی و نادیدن دوست خود
در آن مقام یعنی پیغمبر و از نایافتن انس و انوار آنحضرت فلا یستطیع فلو امرت غیره
پس طاقت نمی آرد پس اگر امر کرده شود دیگری را قال ثم اغمی علیه فافاق فقال
مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابا بکر فلیصل بالناس فانکن صواحب او قال
صواحبات یوسف علیه السلام گفت سالم فرو رفتگی شد پس بهوش آمد پس گفت امر
کنید بلال را تا اعلام کند وامر کنید ابا بکر را تا نماز گذارد مردمان پس اینکه شما هستید صواحب
یوسف یعنی خلاف ما فی الضمیر میگوئید در رنگ آن زنان که با یوسف کردند قال فامر
بلال فاذن وامر ابو بکر فصلی بالناس گفت سالم پس امر کرده شد به بلال پس اعلام
کرد وامر کرده شد به ابو بکر پس نماز گذارد مردمان یعنی شروع کرد در نماز برای مردمان و آورده
اند که هفده نماز ابو بکر صدیق در حیات پیغمبر امامت کرد ثم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم وجد خفة فقال انظروا الی من اتکئ علیه پس بدرستیکه پیغمبر یافت
خفت پس گفت ببینید که کیست که من تکیه کنم برو فجاءت بریرة ورجل آخر فاتکأ علیهما
پس آمد بریره کنیزک بی بی عائشه و مردی دیگر نام پس تکیه کرد آنحضرت برایشان فلما راه ابو بکر
ذهب لینکص فاومی الیه پس آنهنگام که دید آنحضرت را ابو بکر اراده کرد که واپس گردد
پس اشارت کرد پیغمبر باو ان اثبت مکانک حتی قضی ابو بکر صلاته تا آنکه ایستد ابو بکر
بجای خود تا نمازیکه گذارد و ابو بکر نماز را به بیرون ... بالیه منزل خود رفت ثم ان
رسول الله صلعم قبض پس آنگاه بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد فقال عمر والله

لا اسمع احدا يذكر ان رسول الله صلعم قبض الا ضربته بسيفي هذا گفت
عمر فاروق سوگند بخدا نشنوم من یکی را که ذکر میکند یعنی میگوید بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده
شد مگر بزنم او را باین شمشیر خود قال فكان الناس اميين لم يكن فيهم نبي قبله
فامسك الناس گفت سالم و بودند مردمان امیین یعنی نبود در ایشان پیغمبری پیش ازو پس نگاه
داشتند مردمان نفسها خود را از ذکر موت پیغمبر قالوا يا سالم انطلق الى صاحب رسول
الله صلعم فادعه فاتيت ابا بكر وهو في المسجد فاتيته ابكي دهشا گفتند جماعت
ای سالم برو بسوی مصاحب پیغمبر یعنی صدیق اکبر پس بخوان او را پس آمدم ابوبکر صدیق را در حالتی که
در مسجد حاضر بود پس آمدم او را گریه کننده دهشت ناک فلما رآني قال لي اقبض رسول
الله صلعم قلت ان عمر يقول لا اسمع احدا يذكر ان رسول الله صلعم قبض
الا ضربته بسيفي هذا پس چون دید مرا در حال گفت مرا آیا پیغمبر قبض روح کرده شد گفتم
بدرستیکه میگوید عمر فاروق نشنوم من یکی را که مذاکره میکند باینکه بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد
مگر بزنم او را باین شمشیر خود فقال لي انطلق فانطلقت معه فجاء هو والناس
قد دخلوا على رسول الله صلعم پس گفت مرا روان شو پس روان شدم با او پس آمد او در حالیکه مردمان
تحقیق درآمدند بر پیغمبر فقال يا ايها الناس افرجوا لي فافرجوا له فجاء حتى اكب على
رسول الله صلعم ومسه فقال انك ميت وانهم ميتون پس گفت صدیق
اکبر ای مردمان راه دهید مرا پس راه دادند او را پس آمد تا آنکه اقبال کرد بر آنحضرت و بوسید او را
پس گفت بدرستیکه تو مرده و بدرستیکه ایشان نیز مرده میشوند ثم قالوا يا صاحب رسول
الله صلعم اقبض رسول الله صلعم قال نعم فعلموا ان قد صدق پس گفتند ای
مصاحب پیغمبر آیا قبض کرده شد روح پیغمبر صدیق گفت آری پس دانستند اینکه تحقیق راست گفت در
اخبار یعنی موت آنحضرت قالوا يا صاحب رسول الله صلعم انصلي على رسول الله
صلعم قال نعم گفتند ای یار پیغمبر خدا آیا نماز میگذاریم بر پیغمبر صدیق گفت آری قالوا وكيف
قال يدخل قوم فيكبرون ويدعون ويصلون ثم يخرجون گفتند چگونه گفت
صدیق درمی آید قومی پس میگویند تکبیر و دعا می کنند و نماز میگذارند فرادا فرادا پس بیرون می آیند

ثُمَّ يَدْخُلُ قَوْمٌ فَيُكَبِّرُوْنَ وَيُصَلُّوْنَ وَيَدْعُوْنَ ثُمَّ يَخْرُجُوْنَ
حَتّٰى يَدْخُلَ النَّاسُ پس در می آیند قومی دیگر پس تکبیر میگویند و نماز میگذارند و دعا میکنند
پس بیرون می آیند تا غایتی که در میروند مردمان یعنی تا زمانیکه همه فارغ میشوند قَالُوْا يَا
صَاحِبَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَيُدْفَنُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ نَعَمْ قَالُوْا اَيْنَ
قَالَ فِي الْمَكَانِ الَّذِيْ قَبَضَ اللّٰهُ فِيْهِ رُوْحَهٗ گفتند ای یار پیغمبر خدا دفن کرده میشود پیغمبر
گفت صدیق آری گفتند کجا گفت در مکانی که قبض کرد الله تعالی روح پیغمبر را در آن مکان
فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَقْبِضْ رُوْحَهٗ اِلَّا فِيْ مَكَانٍ طَيِّبٍ فَعَلِمُوْا اَنْ قَدْ صَدَقَ پس بدرستیکه
الله تعالی قبض نمیکند روح او را مگر در مکان پاک پس دانستند آنکه تحقیق راست گفت ثُمَّ اَمَرَهُمْ
اَنْ يَغْسِلَهٗ بَنُوْ اَبِيْهِ وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُوْنَ يَتَشَاوَرُوْنَ و جمع شدند مهاجران مشاوره
میکردند در امر خلافت فَقَالُوْا انْطَلِقْ بِنَا اِلٰى اِخْوَانِنَا مِنَ الْاَنْصَارِ نُدْخِلُهُمْ مَعَنَا
فِيْ هٰذَا الْاَمْرِ پس گفتند مهاجرین ابوبکر را بیا با ما بسوی برادران ما از انصار داخل سازیم
ایشان را با خود درین امر یعنی امر خلافت فَقَالَتِ الْاَنْصَارُ مِنَّا اَمِيْرٌ وَمِنْكُمْ اَمِيْرٌ
پس گفتند انصار از ما امیری و از شما امیری فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رض مَنْ لَهٗ مِثْلُ
هٰذِهِ الثَّلَاثِ ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ
مَعَنَا پس گفت عمر فاروق کیست که باشد مر او را مانند این فضل یعنی این سه بودگی دار دکه
مَنْ هُمَا قَالَ ثُمَّ بَسَطَ يَدَهٗ فَبَايَعَهٗ وَبَايَعَهُ النَّاسُ بَيْعَةً حَسَنَةً جَمِيْلَةً
کیست که وارد این مذکورات را گفت سالم پس کشاد دست خود را امیر المومنین عمر پس بیعت نمود او
یعنی امیر المومنین ابوبکر بیعت کردند او را مردمان بیعت نیک پسندیده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض
قَالَ لَمَّا وَجَدَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مِنْ كَرْبِ الْمَوْتِ مَا وَجَدَ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ وَا
كَرْبَاهُ فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم لَا كَرْبَ عَلٰى اَبِيْكِ بَعْدَ الْيَوْمِ مرویست از انس که گفت چون یافت
پیغمبر از شدت موت چیزیکه یافت پس گفت بی بی فاطمه وا کرباه یعنی و اندوه پس گفت پیغمبر نیست
شدت و محنت بر پدر تو بعد این روز از جهت انتقال بعالم اخروی و مشاهده جمال با کمال
ذو الجلال و التذاذ بنعیم که معد و مهیا ساخته الله تعالی در جنات اِنَّهٗ قَدْ حَضَرَ مِنْ اَبِيْكِ
مَا لَيْسَ بِتَارِكٍ مِنْهُ اَحَدًا اَلْوَفَاةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بدرستیکه شان اینست که تحقیق
حاضر شد چون از پدر تو چیزی که نیست تارک از وصول کسی او هیچ یکی و آن امر عظیم موت است

رسنده باو سیان تا روز قیامت عن عبد ربه بن بارق الحنفي قال سمعت جدي ابا
أبي سماك بن الوليد يحدث انه سمع ابن عباس يحدث انه سمع رسول
الله صلعم يقول من كان له فرطان من امتي ادخله الله تعالى بهما الجنة
مرویست از عبد ربه که گفت شنیدم از جد خود سماک که می گفت بدرستیکه او شنید از ابن عباس رضی
درانحال که می گفت کسیکه باشد مراورا دو فرطه کنایه است ازانکه دو طفل کسی مرده باشد و فرطه
کسی را گویند که او از قافله پیش رود و بمنزل که نزول کنند آب و علف و آنچه ما یحتاج است او مهیا سازد
یعنی کسیکه دو طفل او پیش رفته باشد از امت من در می آورد الله تعالی او را بسبب آن دو طفل در
بهشت فقالت له عائشة فمن كان له فرط من امتك قال ومن كان له
فرط یا موفقة پس گفت مراورا عائشه پس کسیکه باشد مراورا یک طفل اگر پیش رفته باشد از امت تو
گفت پیغمبر کسیکه باشد مراورا یکفرطه ای موافق کرده ترا خدا تعالی در خیر یعنی بسبب این سوال که سبب
دخول بهشت ابوین یک طفل هم باشد قالت فمن لم يكن له فرط من امتك قال
فانا فرط لامتي لن يصابوا بمثلي گفت عائشه کسیکه نباشد مراورا فرط یعنی طفل او مرده
باشد و مصیبت و درد فرزند خود نکشیده باشد پس گفت پیغمبر من فرط ام امت خود را هر گز مصیبت
زده نخواهند شد بمثل من یعنی مصیبت وفات من سخت ترست برایشان از سایر مصائب

باب ما جاء في ميراث رسول الله صلعم این باب حدیثیست که آمده در میراث پیغمبر

صلعم عن عمرو بن الحارث اخي جويرية له صحبة قال ما ترك رسول الله صلعم
الا سلاحه وبغلته وارضا جعلها صدقة مرویست از عمرو برادر بی بی جویریه بود
مر عمرو را صحبت یعنی از جمله صحابه بود گفت نگذاشت پیغمبر میراث مگر اسلحه و خچر سواری و زمین و فدک
گردانید همه این را صدقه از ظاهر این حدیث چنان فهم میشود که چیزی دیگر غیر اینها نگذاشت و حال آنکه
جا بها پوشیدنی و متاع خانه و اهل سیر آورده اند که حضرت چیز بسیار گذاشت و بود مر آنحضرت را
بیست از راونه که می چریدند گرد مدینه و می آوردند شیر آنها بسوی آنحضرت هر شب و بود مر آنحضرت
را هفت بز که می نوشیدند شیر آنها را هر شب و سلاحی که خاصه آنحضرت بود که می پوشید آنرا از نیزه و شمشیر
و زره و خود و حربه و اسپ سواری که نام او دلدل بود عن ابي هريرة قال جاءت فاطمة
الى ابي بكر فقالت من يرثك فقال اهلي وولدي مرویست از ابی هریره که گفت آمد
بی بی فاطمه زهرا بسوی ابوبکر صدیق پس گفت بی بی فاطمه کیست که میراث می برد از تو پس گفت

صدیق که اهل من و پسر من فقالت مالی لا ارث ابی پس گفت بی بی فاطمه چیست مرا که میراث نمی
برم از پدر خود فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلعم یقول لا نورث پس گفت صدیق که
شنیدم از پیغمبر که میگفت میراث برده نشود از ما ولکنی اعول من کان رسول الله صلعم یعوله
وانفق علی من کان رسول الله صلعم ینفق علیه ولیکن عیال داری میکنم کسی را که بود پیغمبر عیال
داری او را میکرد و نفقه میدهم کسی را که نفقه او بود بر آنحضرت عن ابی البختری ان العباس و
علیا جاء الی عمر یختصمان یقول کل واحد منهما لصاحبه انت کذا انت کذا
مرویست از ابی البختری که گفت بدرستیکه حضرت عباس و امیر المومنین علی آمدند بسوی امیر المومنین عمر در زمان
خلافت او در حالیکه مخاصمت میکردند با یکدیگر و میگفت هر یک از ایشان مر صاحب خود را یعنی با یکدیگر تو چنین
و تو چنین بی آنکه نسبت کنند بکسی میگفتند که تو مستحق تولیت این صدقات حضرت نه ای فقال عمر لطلحة
والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد انشدکم بالله اسمعتم رسول الله صلعم
یقول کل مال نبی صدقة الا ما اطعمه انا لا نورث وفی الحدیث قصة پس گفت
عمر فاروق مر طلحه را و زبیر و عبد الرحمن و سعد را که این چهار کس از عشره مبشره اند که می پرسم از شما و سوگند میدهم
شما را بخدا آیا شنیده اید شما از پیغمبر که می گفت همه مال من صدقه است مگر چیزی که نصیب کرده است او را خدای عز
و جل بدرستیکه میراث برده نشود از ما و در حدیث قصه است عن عائشة ان رسول الله صلعم
قال لا نورث ما ترکنا فهو صدقة مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر فرمود میراث برده
نشود از ما آنچه گذاریم ما پس آن صدقه است عن ابی هریرة عن النبی صلعم قال لا یقسم ورثتی
دینارا ولا درهما ما ترکت بعد نفقة نسائی ومؤنة عاملی فهو صدقة مرویست
از ابی هریره و در آنحال که ناقل بود از حضرت خیر البشر که فرمود قسمت نکنند وارثان من دینار را و نه درهم را
چیزی که گذارم بعد نفقه زنان خود و بعد خرج عاملان خود مراد از عاملان جماعه اند که برای ضبط و جمع
مال بیت المال تعین بودند پس آن صدقه است یعنی این و خرج زیاده باشد صدقه است بفقرا باید داد و به
محتاجان و مصالح مسلمانان صرف باید کرد عن مالک بن اوس بن الحدثان قال دخلت علی
عمر فدخل علیه عبد الرحمن بن عوف وطلحة وسعد وجاء علی والعباس یختصمان
فقال لهم عمر انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء والارض مرویست از مالک بن
اوس که گفت در آمدم بر عمر پس در آمد برو عبد الرحمن و طلحه و سعد و آمد علی و عباس که خصومت میکردند یکدیگر
را پس گفت عمر ایشان را امیر المومنین که می پرسم و سوگند بر شما آنکه بقوت و خواست و قیام آسمان

وذرین أتعلمون أنّ رسول الله صلعم قال لا نورث یا میدانید شما که بدرستی پیغمبر فرمود که ورثه
نشود و میراث از ما ما ترکنا فهو صدقة فقالوا اللّهم نعم آنچه که گذاشتیم ما آن صدقه است
پس گفتند ایشان خدا را یاد میکنیم در مقام ادای شهادت یعنی این ادای شهادت بالحق است آری میدانیم
ما از اق فی الحدیث قصة طویلة و در حدیث قصه است دراز عن عائشة قالت ما
ترک رسول الله صلعم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا مرویست از عائشه که گفت
نگذاشت پیغمبر دینار را و نه درهم را و نه گوسفند را و نه شتر را قال واشک فی العبد والامة
گفت راوی از این گمان بردم من در غلام دواه یعنی که گفت بی بی نه غلام را و نه داه را گفت
مملوک و مرقوق باشد **باب ما جاء فی رؤیة رسول الله صلعم فی المنام** این باب حدیثی
است که آمده در دیدن پیغمبر خدا در خواب عن عبد الله عن النبی صلعم قال من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عبد الله بن مسعود در حالتی که
ناقل است از پیغمبر که گفت کسیکه دیدمرا در خواب پس تحقیق دیدمرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود بصورت من یعنی
تواند نمود خود را عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتصور او قال لا یتشبه بی مرویست از ابی هریره که گفت فرمود پیغمبر خدا
کسیکه دیدمرا در خواب پس تحقیق دیدمرا پس بدرستیکه شیطان نمیشود بصورت من یا گفت تشبه نمیکند بمن عن
ابی مالک الاشجعی عن ابیه قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی مرویست از ابی مالک که گفت در آنحالیکه ناقل است از پدر خود که گفت فرمود پیغمبر کسیکه دیدمرا در خواب پس
بتحقیق دیدمرا عن عاصم بن کلیب حدثنی ابی انه سمع ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلعم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عاصم که گفت
حدیث کرد مرا پدر من بدرستیکه او شنید ...... از ابی هریره که میگفت فرمود پیغمبر کسیکه دیدمرا در خواب
پس تحقیق دیدمرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود مرا یعنی مانند من نمیشود قال ابی فحدثت به ابن
عباس فقلت قد رأیته فذکرت الحسن بن علی فقلت شبهته به فقال ابن عباس
انه کان یشبهه گفت عاصم که گفت پدر من پس حدیث کردم آن حدیث را در خواب پیغمبر را
بابن عباس پس گفتم تحقیق دیدم او را یعنی پیغمبر را در خواب پس ذکر کردم حسن بن علی را پس گفتم تشبیه
حضرت بود با بن یعنی امام حسن پس گفت ابن عباس بدرستیکه پیغمبر بود که مشابه میبود با او عن یزید الفارسی
وکان یکتب المصاحف قال رأیت النبی صلعم فی المنام زمن ابن عباس فقلت لابن عباس

اِنّي رَأيْتُ رَسُولَ اللهِ صلعم فِي النَّوْمِ مرویست از یزید فارسی حال آنکه بود که کتابت میکرد مصحف را و این بابت
هست بسوی برکت عمل او و چابکی اش از آنحضرت صلعم تحسین خوب مبارک و بزرگ و یزید گفت یزید که دیدم پیغمبر را در خواب در زمانه
حیات ابن عباس پس گفتم مر ابن عباس را که بتحقیق دیدم پیغمبر را در خواب فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ اِنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم
كَانَ يَقُولُ اِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَسْتَطِيعُ اَنْ يَتَشَبَّهَ بِي پس گفت ابن عباس بتحقیق پیغمبر بود که میگفت
بتحقیق شیطان استطاعت ندارد اینکه تشبه با من شود پس فَمَنْ رَآنِي فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَآنِي پس کسیکه دید
مرا در خواب پس تحقیق مرا دید هَلْ تَسْتَطِيعُ اَنْ تَنْعَتَ هٰذَا الرَّجُلَ الَّذِي رَأَيْتَهُ فِي النَّوْمِ گفت
ابن عباس آیا استطاعت داری تو اینکه صفت کنی تو این مرد را آنکه دیدی تو او را در خواب قَالَ نَعَمْ اَنْعَتُ
لَكَ رَجُلًا بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ جِسْمُهُ وَلَحْمُهُ اَسْمَرُ اِلَى الْبَيَاضِ اَكْحَلُ الْعَيْنَيْنِ حَسَنُ الضَّحِكِ
جَمِيلُ دَوَائِرِ الْوَجْهِ قَدْ مَلَأَتْ لِحْيَتُهُ مَا بَيْنَ هٰذِهِ اِلَى هٰذِهِ قَدْ مَلَأَتْ نَحْرَهُ
گفت یزید که آری که صفت میکنم مر ترا بود مردی میان دو مرد یکی دراز و یکی کوتاه مر او آنکه دراز نبود و نه کوتاه
یعنی میانه بالا بدن مبارک او و گوشت او گندم گون مایل به سفیدی سیاه چشم و خوش خنده نیکو گردو تحقیق
پر بود دانها (?) محاسن مبارک او میان این تا این یعنی ازین گوش تا آن گوش اشارت به پهنای تحقیق پر کرده بود سینه مبارک او را
اشارت به درازی قَالَ عَوْفٌ وَلَا اَدْرِي مَا كَانَ مَعَ هٰذَا النَّعْتِ گفت عوف که یکی از رواة حال است
نمیدانم که چه بود با این صفت یعنی نه الستم آنکه یافت از صفات پیغمبر در خارج این صفت فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَوْ رَأَيْتَهُ فِي الْيَقَظَةِ
مَا اسْتَطَعْتَ اَنْ تَنْعَتَهُ فَوْقَ هٰذَا گفت ابن عباس اگر دیدی تو او را در بیداری استطاعت نداشتی تو اینکه صفت کنی
او را بالاتر ازین قَالَ اَبُو قَتَادَةَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم مَنْ رَآنِي يَعْنِي فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ گفت ابو قتاده
گفت پیغمبر کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید حق را یعنی خواب ثابت عَنْ اَنَسٍ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم قَالَ
مَنْ رَآنِي فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَآنِي فَاِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَخَيَّلُ بِي قَالَ وَرُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ
اَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر گفت کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا پس
شیطان خیال نمائی نمیکند بمن و گفت خواب مومن پاره ایست از چهل و شش پاره از نبوت قَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْمُبَارَكِ
اِذَا ابْتُلِيتَ بِالْقَضَاءِ فَعَلَيْكَ بِالْاَثَرِ گفت عبد الله بن مبارک چون گرفتار شوی تو بامر حکومت یعنی حاکم یا قاضی
شوی پس بر تو باد باینکه اقتدا کنی باآنحضرت و خلفاء راشدین در احکام ایشان و قضایا ایشان یعنی حکم کنی موافق حکم خدا
عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ هٰذَا الْحَدِيثُ دِينٌ فَانْظُرُوا عَمَّنْ تَاْخُذُونَ دِينَكُمْ مرویست از
ابن سیرین که گفت این حدیث دین است یعنی این علم آنکه آن فن حدیث است یعنی علمی که از آنحضرت ناشی است و آموخت
خلق را از کتاب و سنت پس نگرید شما از که گرفتید دین خود را یعنی بگیرید از رواة عدول و ثقات و اهل علم و عمل و صلاح
و نزدیک مروید اهل بدعت و جمعیکه عقیدة ایشان موافق اعتقاد اهل سنت و جماعت نباشد

فهرست ابواب شرح فارسی شمائل نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

تمت

نعت رسول اکر[illegible] الله علیه وآله وسلم از خادم اہل الله فقیر الله عفی الله عنه

ولوالدیه والاذه که فہمم کتاب [illegible]

مرحباصل علی [illegible] [illegible]رسول
ہست قرآن [illegible] [illegible] ثناخوان رسول
رب اشرح [illegible] [illegible] صبح وشام
کس [illegible] [illegible] بن سہر اشایان رسول
فارقو [illegible] ... نش ختیم ما زاغ البصر
[illegible] بل صف زلف پیچان رسول
ابوبکر فاروق عثمان و علی
[illegible] شان بالت حبت اجان رسول
جمله ام المومنین بودند سادات النسا
جا بردر بودند این ہر چار ز ایوان رسول
ہست دار الحکمة نشان خج تبا
کو سلامم وبستنه بیش الیوان رسول
یا رسول الله بحالش یک نگاه مرحمت

صد صلوة از من بجسم پاک و برجان رسول
سینه اش لوح معظم کلک و نون والقلم
شاه الم نشرح بیا بشان ذیشان رسول
نام او طاها و یاسین جام او کوثر بدان
تا ر انظار ملک نوک زمزگان رسول
گر اسیر حلقه زلفش بلال آمد حبش
حامی دین نبی این چار یار کان رسول
حضرت حسن و حسین سید شباب اہل خلد
آیت تطہیر نازل شد بقرآن رسول
غوث اعظم قطب عالم خاص محبوب خدا
گشت با فرمان شان عاصی فرمان رسول
باز گو کای شاه والا جاه ملک کبری
آن مریض عشق را امیدوار ان رسول
در دیار سند شاہا از غلامان رسول

آیت خلق عظیم آمد خلق مصطفی
خاتم مہر نبوت در میان ادن رسول
سر سنہبان ست با او کاف ہا یا عین صاد
کام او انا فتحنا درج قرآن رسول
والضحی رخسار تابان والقمر سیماء صاف
ماه کنعان قیدی چاه زنخدان رسول
بضعه منی بحق فاطمه زہرا نبی
از ریاض باغ جنت ہر دو ریحان رسول
حضرت نعمان و مالک شافعی حنبل امام
روست جاری تا قیامت بحر فیضان رسول
ای صبا وی پیک مشتاقان بدرگاه نبی
آرزو مند زیارت ہم ثناخوان رسول
یا دل لسته فقیر ...

صلی الله تعالی علی رسوله خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

اشتہار

بلااجازت مترجم و محشی کوئی شخص نه چھاپے عوض نفع کی نقصان اٹھائے وما علینا الا البلاغ

شارح شمائل هذا

مصلح الدین محمد بن صلاح بن جلال اللاری المتوفی ۹۷۹ھ ہجری رحمة الله علیه ۱۲